اطلاعات هفتگی

من اخلاق همسرم را عوض کردم

دنیای عجایب در انتظار شماست

به خوشبختی دیگران غبطه می‌خورم

ازدواج رویا نونهالی با یک بیمار روانی

حیوانات این باغ وحش حرف می‌زنند!

ETTELAAT HAFTEGI

اوله تلفو برای سهولت در کار
فیلتر ضد باکتری (HEPA FILTER)
با قدرت مکش
1700 W
ساخت کره
CYKING™
sport

زندگی ایده آل با **الجی** دیجیتال

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

LG
Digitally yours

لطفا محصولات **الجی** را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

الجی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

تبریز: ۳۳۳۹۴۹۴ مشهد: ۸۴۰۴۴۴۴ – ۸۴۴۴۵۱۹ اصفهان: ۶۲۴۳۶۶۴
شیراز: ۶۲۶۹۹۵۵ اهواز: ۳۳۳۱۸۸۱ – ۳۳۶۸۳۴۷ کرمان: ۲۷۱۳۹۴
آمل: ۳۲۳۸۰۴۶ – ۲۲۲۷۸۳۱ رشت: ۳۲۲۱۶۹۹ – ۳۲۲۸۹۱۶

دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۶۷۲۹۸–۸۷۳۵۳۲۷

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی **الجی**
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«زنان، مردان را به چالش سیاسی می‌طلبند» ۸
سه‌گانه ۱۰
بازتاب ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۳
من اخلاق همسرم را عوض کردم ۱۴
اطلاعات مفتکی ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش «ماجرای من و موتور بی‌پلاکم» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
دنیای عجایب ۲۶
خاطرات کلانتر ۲۸
هفته بعد شما ۳۱
گزارش از زندانها «من قهرمان جودو بودم» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «طناب لعنتی» ۴۰
گزارش رنگی
«حیوانات این باغ وحش حرف می‌زنند» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
خواندنیهای تاریخی ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

○○○

[illegible]

شماره ۳۰۹۳ - چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۲
۱۷ ربیع الثانی ۱۸ ژوئن ۲۰۰۳

[illegible]

یاد و یادواره

شهادت دکتر مصطفی چمران

در سی و یکم خردادماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، دکتر «مصطفی چمران» اندیشمند و سردار شجاع اسلام در نبرد با نیروهای متجاوز عراقی به شهادت رسید.

دکتر چمران به سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در تهران متولد شد و در رشته الکترونیک به تحصیل پرداخت و سپس در آمریکا موفق به اخذ دکترا در همین رشته شد. شهید چمران در دوران تحصیلات در ایران، در مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه فعالیت داشت و در آمریکا نیز فعالیت‌های مبارزاتی خود را ادامه داد. سپس رهسپار لبنان شد و با کمک امام موسی صدر، جنبش «حرکت محرومین» را برای مبارزه با رژیم صهیونیستی و دفاع از مردم محروم لبنان و آوارگان فلسطینی پی‌ریزی کرد.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، وزارت دفاع را به عهده گرفت و پس از چندی در اولین دوره مجلس شورای اسلامی، نماینده مردم تهران شد. شهید چمران در دوران دفاع مقدس، ستاد جنگهای نامنظم را در جبهه‌های نبرد تشکیل داد و غائله کردستان را نیز خاموش کرد. وی در وادی عرفان و اندیشه نیز سرآمد بود.

زلزله

در سی‌ویکم خرداد ماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی شب هنگام زلزله سهمگینی با شدت ۷/۳ ریشتر، استانهای گیلان و زنجان در شمال و شمال غربی ایران را به لرزه درآورد و تلفات و خسارات بسیاری برجای گذاشت. مرکز این زمین لرزه شهر «رودبار» بود و بیش از ۵۰ هزار کشته، ۶۰ هزار مجروح و نیم میلیون نفر آواره برجای گذاشت. زلزله رودبار همچنین باعث خسارات سنگین اقتصادی شد.

درگذشت دکتر علی شریعتی

دکتر علی شریعتی نویسنده و اندیشمند معاصر ایرانی در بیست و نهم خردادماه سال ۱۳۵۶ هجری شمسی در لندن درگذشت. او به سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در نزدیکی سبزوار و در خانواده‌ای متدین و اهل علم متولد شد.

دکتر شریعتی تحصیلات عالیه خود را در رشته ادبیات گذراند و همزمان با تحصیل وارد مبارزه سیاسی علیه رژیم شاه شد. دکتر پس از چندی جهت ادامه تحصیل به فرانسه رفت و به دنبال اخذ درجه دکترا در رشته تاریخ ادیان از دانشگاه سوربن فرانسه، به ایران بازگشت و در کنار اساتید و متفکرانی نظیر استاد شهید مطهری و شهید باهنر حسینیه ارشاد را به پایگاهی جهت تغذیه فکری نسل جوان تبدیل نمود. شریعتی در طول زندگی کوتاه خود بیش از دویست اثر به صورت کتاب، جزوه و نوار از خود به جای گذاشت.

اختراع هلیکوپتر

اولین وسیله پرنده که قادر بود بدون نیاز به باند پرواز به‌طور عمودی از زمین پرواز کند و فرود آید و یا در هوا ثابت بماند، در نوزدهم ژوئن سال ۱۸۷۷ میلادی آزمایش شد.

این وسیله که هلیکوپتر نامیده شد، توسط «انریکو فورلانین» مهندس ایتالیایی در بندر اسکندریه مصر آزمایش شد. این هلیکوپتر ابتدایی مدتی بعد توسط «سیکورسکی» کارشناس لهستانی تکمیل و این اختراع به نام وی ثبت شد.

کشف ویتامین

در بیستم ژوئن سال ۱۹۱۲ میلادی دکتر کاسیمیر فونک دانشمند لهستانی، برای اولین بار موفق به کشف ویتامین شد.

دکتر کاسیمیر فونک بعد از یک سلسله تحقیقات متوجه شد که در مواد غذایی مصرفی انسان، موادی وجود دارد که برای سلامتی و ادامه حیات ضروری است و این مواد را ویتامین نامید.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم که همکاران گرامی ما در بخش فنی مؤسسه اطلاعات، آقایان داور یحیایی (خطبه‌سرا)، علیرضا اشتری دلیوند، شمس‌الله محبی و محمد کنعانی‌زاده در عزای عزیزان از دست رفته خود، سوگوار شده‌اند. به همین مناسبت ضمن عرض تسلیت به تمامی بازماندگان برای از دست رفتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر جمیل از درگاه احدیت مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

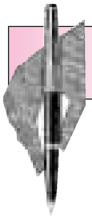

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

مشکلات مردم را فراموش نکنیم

این روزها مهمترین خبری که در صفحات روزنامه‌ها به چشم می‌خورد وقایع پیش آمده در دانشگاههای تهران است که البته به برخی از محیط‌های دانشجویی شهرستانهای کشور هم کشیده شده است. خوشبختانه وقایع پیش‌آمده از آنچنان سطح وسیع و عمیقی برخوردار نیستند که موجبات نگرانی امنیتی مسوولین و مقامات کشور را فراهم آورد اما با توجه به سابقه تشنجات دانشجویی در کشور و حوادثی که در تیرماه دو سال پیش رخ داد، قاعدتاً نباید گذارد که یک غده چرکین سلامت اندام رابطه صحیح و لازم حکومت و دانشگاه را به‌خطر اندازد. قاعدتاً هم دولت به اعتماد دانشگاه و دانشجویان نیازمند است و هم دانشجویان به اعتماد آنان. این رابطه نباید دچار آسیب شود.

در تحلیل مساءله برخی دستهای توطئه‌گر و عوامل بیرونی را در ایجاد تحریکات و تحرکات دانشجویی مؤثر می‌دانند و از سوی دیگر عده‌ای هم ناپختگی‌های برخی مسوولین را علت آن قلمداد می‌کنند و گروهی را هم عقیده بر این است که مطالبات معوق دانشجویان دلیل عمده و اساسی نارضایتی این قشر و بیرون زدن تبعات این نارضایتی به شکل اعتراضهای دانشجویی در فرصتهای پیش‌آمده است که در هرحال علت آن هرچه که هست باید ریشه‌یابی و درجهت حل مساءله گام برداشت.

گمان می‌کنم اگر خود دانشجویان صداقت مسوولان و مقامات امنیتی کشور را در برخورد با خود ببینند، دارای آن سطح قابل قبول از شعور سیاسی و اجتماعی هستند که بهانه‌ای به دست هیچ‌کس ندهند. مثلاً آنها باید باور کنند که ما برای شخصیت آنان احترام قائلیم و آنان را ضدانقلاب و تحریک‌پذیر و آلت دست نمی‌دانیم و اجازه نمی‌دهیم که هر گروه و دسته‌ای به حریم آنان تجاوز کند و یا شخصیت آنان را لگدمال نماید. ایجاد چنین باوری چندان هم دشوار نیست. نیازمند عمل صحیح و صادقانه است. گرچه در حوادث اخیر نیروی انتظامی با تجربه‌ای که از گذشته آموخته است عملکرد خوب و قابل قبولی داشت و به همین جهت توانست تا حد قابل توجهی از بی‌اعتمادی دانشجویان به پلیس بکاهد اما هجوم عده‌ای به خوابگاههای دانشجویی حتی اگر توسط همه مسوولین مملکتی هم مورد محکومیت قرار بگیرد اما در عمل اقدام اساسی برای مسببان چنین حملات نامعقولی صورت نگیرد موجب سلب اعتماد آنان خواهد شد.

ناگفته پیداست که وقتی می‌گوییم قانون مدار حرکت همه ما و تنظیم‌کننده اعمال ماست، هر بی‌قانونی باید مورد مؤاخذه قرار گیرد، هم تظاهرات بدون مجوز دانشجویان و هم از آن بدتر حمله لباس شخصی‌ها به تجمعات دانشجویی و حمله غیرقابل توجیه عده‌ای به خوابگاههای دانشجویی در نیمه‌های شب و تخریب اموال آنان و ضرب و شتم دانشجویان و ساکنان این خوابگاهها در حریم امن خصوصی‌شان. ضمن اینکه باید بپذیریم در یک جامعه آزاد باید مفرهایی برای اعتراضهای صنفی و حتی برخی اعتراضهای غیربراندازانه سیاسی تمهید کرد تا بهانه‌ای برای اقدامات غیرقانونی به دست نیاید.

آنچه که باید مورد توجه و اهتمام همه ما قرار گیرد آن است که منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و زمانی که در آن بسر می‌بریم به قدر کافی حساس و مهم هستند که به‌خودی‌خود هوشیاری ما را چند برابر کنند. حتی اگر قائل باشیم که بیگانه منتظر نشسته درآن سوی مرزها دستی بر آتشهای افروخته شده در داخل کشور حداقل به صورت مستقیم ندارد باز این واقعیت را نمی‌توان کتمان کرد که کاملاً خیره به آن شده است و به هر حرکتی چشم می‌دوزد و در هر آب گل‌آلودی توری می‌افکند، لذا خود نباید بهانه به دست دشمن داد.

مردم ما به قدر کافی گرفتاریها و مشکلات اقتصادی دارند و فشار تورم و گرانی هم به‌قدر کافی بر گرده آنان سنگینی می‌کند. اگر قرار باشد برخی ناپختگی‌های سیاسی را نیز بر سوءعملکردهای

نامه های بدون واسطه

خود را دریابیم!

امروزه بشر پیشرفت کرده است و بسیاری از امراض به‌راحتی معالجه می‌شوند اما روح انسان بیمارتر شده است و رنگ باختن عواطف انسانی را شاهد هستیم، سیستم سرمایه‌داری و پول‌پرستی، نقش اصلی را در این رابطه دارد. همه تشنه محبت و مهربانی هستند پس بیاییم وجدان خود را فدای پول و پول‌پرستی نکنیم. عمرمان کوتاه است و به یاد داشته باشیم که ما جاودانه نخواهیم ماند تا هر کاری که دلمان می‌خواهد انجام دهیم، این زندگی فریبنده ما را از خود بیخود نکند، صاحب اموال ما اگر وارثی داشته باشیم، آنها خواهند بود و آیا همانها در راه خشنودی روح ما، خیراتی خواهند داد یا نه؟

زندگی امروزی پر از فریب و ظاهرسازی و خالی از انسانیت است، پس مواظب باشیم که در این بازار مکاره زودگذر خود را گرفتار نسازیم، پس لحظه‌ای به خود بیندیشیم و اندیشه کنیم که انسان برای چه آفریده شده است؟

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

رنج نامه گلستانی

بیش از یک سال از وقوع سیل مخرب در استان گلستان می‌گذرد. باید کسانی را که آن واقعه را دیدند و یا در آن واقعه آسیب دیدند یافت و پای درددلشان نشست که در آن فاجعه چه بر سر آن مردم آمد. فاجعه‌ای بسیار عمیق که هنوز پس از گذشت یکسال خاطره آن مردم را آزار می‌دهد. اما صحبت من این است که با وجود گذشت یکسال از آن واقعه چرا مسوولان نتوانستند مرهم قابل اطمینانی بر زخمهای مردم بگذارند. چرا دولت هنوز هم نتوانسته است یک پل مطمئن و یا یک راه قابل استفاده اصولی مهیا کند؟ آیا مردم این مناطق حق زندگی ندارند؟ سرنوشت خانه‌هایی که قرار بود برای آسیب‌دیدگان سیل ساخته شود چه شد و چه تدابیری برای جلوگیری از وقوع حوادث مشابه اندیشیده شده است؟ به هرحال گمان می‌کنم همه مسوولان وظیفه دارند نسبت به مشکلات مردم احساس مسوولیت کنند.

ذکریا آقابابایی ـ گلستان

شادابی را به جوانان بازگردانیم

این روزها بیکاری قشر وسیعی از جوانان تحصیلکرده که بعضاً دارای مدارک آموزش فنی و حرفه‌ای نیز می‌باشند بدجوری به جامعه ما لطمه می‌زند. نگاه کردن به جوانانی که در دسته‌های چندتایی با لباسهای سراسر مشکی و یا رنگهای تیره که در گوشه و کنار شهر با مصرف مواد مخدر درپی وقت‌گذرانی و پرکردن اوقات بیکاری هستند و در این راه از هیچ حربه‌ای برای بیشتر خوش بودن مانند متلک‌پرانی به عابران که نیز ابایی ندارند باعث زشت جلوه کردن جامعه و مختل کردن امنیت اجتماعی می‌شود که واقعاً آزاردهنده است.

در این میان احساس مسوولیت بعضی از دست‌اندرکاران مساجد و هیأتهای مذهبی واقعاً قابل ستایش است که با راه‌اندازی رشته‌های ورزشی مانند فوتبال و ورزشهای رزمی و در کنار آن سفرهای ماهانه تفریحی، زیارتی به اماکن متبرکه عده زیادی از جوانان خوب شهرها را به خود جلب نموده‌اند. این عزیزان در کنار این محیط پر از شور و شعف به کارهای فرهنگی نیز می‌پردازند و جوانان را از خطرات موجود در جامعه آگاه می‌کنند. نظیر هیاءت حضرت ابوالفضل شهر خودمان. از جمله کارهای خیر و خداپسندانه. راه‌اندازی صندوقهای قرض‌الحسنه می‌باشد که در حد توان مشکلات مالی و شغلی جوانان را نیز سروسامان می‌دهند و از به‌وجود آمدن زمینه مساعد انحراف جلوگیری می‌کنند و این می‌تواند سرمشق خوبی برای کلیه تجمعات مذهبی مستقر در مساجد و تکایا باشد که با پیروی کردن از احادیث بزرگان دینی جوانان را همیشه به امور خیر بشارت بدهند و با سخت‌گیریهای بی‌جا باعث راندن و بیزاری مردم از این اماکن نشوند، چراکه نسل سوم انقلاب بیشتر از همه مردم در معرض انواع انحرافات قرار دارند و نیاز به این دارند که به آنها صورت زیبای دین مبین اسلام نمایانده شود. باشد که فردا شرمنده آنها نباشیم.

برادر شما ـ محمدرضا شاهد ـ سورک

کارگران بخش خصوصی را دریابید

من یک کارمند با سابقه کار ده سال می‌باشم که در آزمایشگاهی در یزد کار می‌کنم. سؤالی از مسوولان محترم مملکت دارم که آیا وقتی مجوز تاءسیس شرکتهای خصوصی را صادر می‌کردند به فکر کارگران هم بودند یا نه؟ متاءسفانه کارگرانی که در برخی از شرکتهای بخش خصوصی کار می‌کنند اکثراً از مزیت کاری نامطمئن و فلج‌کننده‌ای برخوردارند و کسی هم به دادشان نمی‌رسد. نه وامی دارند، نه امکانی برای خانه‌دار شدن و نه حتی تضمینی برای ادامه کار. چندان گله‌ای هم نمی‌توانند

اقتصادی بیفزاییم، معلوم نیست که چه سرنوشتی برای خود رقم خواهیم زد.

طی یکی، دو ماه اخیر سیل فزاینده‌ای از افزایش قیمت‌ها و تورم التهابی در فضای اجتماعی ایجاد کرده است که خود این التهاب زمینه‌ساز ناراضی‌تراشیهای متعددی بوده است. هرگونه هیمه افزودن بر آتش دغدغه‌ها، نگرانیها و گله‌های مردمی خیانت به مملکت است. ظرف تحمل جامعه را نیز باید درنظر داشت. اگر گروههای سیاسی به دنبال ساختن کلاهی از هر نمدی برای سر خویش هستند باید بدانند که دود منازعات و لشکرکشیها و کرکری‌خواندنهای آنان نه‌تنها مستقیماً به چشم مردم خواهد رفت بلکه دود حاصل شده ممکن است چشمان آنان را نیز از حدقه درآرد.

نگرانی اصلی البته اعتراضهای دانشجویی و دعوای روزنامه‌ای جناحها نیست، نگرانی آن است که ما مشکل اصلی را که همان ضرورت توجه به خواسته‌های اصلی مردم است فراموش کنیم و از زبان مردم دغدغه‌های دیگری بسازیم. یادمان نرود که فشار اقتصادی، بیکاری، گرانی و تورم، افزایش فاصله‌های طبقاتی، استمرار رانت‌خواری، بی‌توجهی به خواسته‌های اصلی مردم، تقسیم ناعادلانه ثروت در جامعه و تنگ شدن حلقه فشار بر گرده دهک پایین درآمدی جامعه که جداً تحمل زندگی را برایشان سخت و دشوار کرده است و مشکلات و معضلاتی از این دست نباید در گردنه منازعات سیاسی و فرافکنی‌های حزبی مورد غفلت قرار گیرد.

داشته باشند پس پناه ما که در این‌گونه شرکتها کار می‌کنیم کیست؟ برای گرفتن یک وام باید به کجا پناه ببریم؟ شما را به خدا درددل ما را هم در مجله منعکس کنید.

اردشیر ـ الف ـ یزد

نامه‌ای به رهبر عزیز

من ۹ سال دارم و در کلاس سوم درس می‌خوانم. من امسال به سن تکلیف رسیده‌ام، سنی که باید نماز بخوانم و روزه بگیرم. البته از سن هفت سالگی به کمک مادرم نماز را یاد گرفته و آموختم که چگونه روزه‌های کله‌گنجشکی بگیرم.

در مراسمی هم که قبل از ماه رمضان امسال برایمان در مصلای کرج گرفتند، یک چادر، مهر، جانماز و یک شیشه عطر به ما دادند، عمویم نیز یک سجاده زیبا برایم خرید.

از اینکه به سنی رسیده‌ام که می‌توانم با نماز خواندن به خدا نزدیکتر شوم و با او راز و نیاز کنم خیلی خوشحالم.

من از آن روزی که برایمان در مصلای کرج جشن عبادت گرفتند، همیشه نمازم را خوانده‌ام و در پایان هر نماز دعا کرده‌ام که خداوند عمر شما را زیاد کند و ملت ایران با سربلندی زندگی کنند. در ضمن برای همه بچه‌ها هم دعا کرده‌ام که زیر سایه پدر و مادرشان باشند، مریضها شفا پیدا کنند و آدمهای بد به راه راست هدایت شوند.

رهبر عزیز، خیلی دوست دارم روزی شما را از نزدیک ببینم و زیارتتان کنم ولی فکر نمی‌کنم به آرزویم برسم، ولی از خدا می‌خواهم خدا پشت و پناهتان باشد.

نیلوفر مهدوی آسیابر ـ فردیس کرج

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

● **فیض‌علی مداح ـ سمنان**

نامه شما به همراه ابراز لطفی که نسبت به مجله داشته‌اید به دستم رسید، متاءسفانه خیلی دیر موفق به زیارت آن شدم و امیدوارم شما که عضو هیاءت علمی دانشگاه هستید به خاطر این تاءخیر که علتی جز کثرت نامه‌های این بخش ندارد با درک مساءله گله‌مند نشوید، اما به هرحال مقاله شما را ترجیح دادم که به بخش مشاور خانواده بفرستم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد.

● **مجید ـ ع ـ لارستان**

فاکس شما به دستم رسید، بهتر دیدم که آن را با مسوول صفحه ترازو درمیان بگذارم.

● حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد

ده نامه برای من فرستاده‌اید؟!! و پاسخ نگرفته‌اید؟ نمی‌گویم خلاف می‌گویید اما کم‌لطفی می‌کنید.

● **هدایت شاه‌محمدی ـ مهاباد**

مشکل شما را بخش قابل توجهی از مردم ایران لمس می‌کنند. مهمترین نکته‌ای که تمامی مسوولان باید نسبت به آن حساس باشند و یکی از اصول مسلم قانون اساسی نیز هست ایجاد بسترهای مناسب و کافی برای کار و فعالیت هر شهروند ایرانی است. شما که تخصصی هم دارید و تحصیلاتتان هم در رشته فنی بوده است، قاعدتاً نباید این همه مرارت بکشید و سرانجام هم کاری پیدا نکنید. شخصاً معتقدم در جامعه امروز یک کارآفرین اگر ثواب و اجری بیش از یک سازنده مسجد و یا بیمارستان نداشته باشد، قطعاً کمتر از آن اجر ندارد. به شما حق می‌دهم که گله داشته باشید. انشاءالله در نامه بعدی توضیح بیشتری محبت می‌کنید.

● **محمدرضا زنگنه ـ ملایر**

نامه شما را برای بخش آگهی ارسال کردم تا مورد رسیدگی دقیق قرار گیرد.

هنگامه شهیدی ـ ؟

حق با شماست. سعی می‌کنیم از این پس بیشتر رعایت کنیم.

● **غلامعلی چریکی ـ گچساران**

درباره پیشنهاد شما که پیشنهاد خوبی هم هست با تحریریه صحبت خواهم کرد. من هم مثل شما نمی‌دانم که آقای هادی صمیمی که به قول شما یکی از نوابغ زمان شاه بود و بعداً خبر خودکشی او در جراید آن زمان به چاپ رسید و بعد از انقلاب معلوم شد که توسط ساواک به قتل رسیده است، اهل کجا بود و یا چه سرنوشتی و یا چه زندگینامه‌ای داشت. اگر اطلاعی به دستم برسد از چاپ آن دریغ نخواهم کرد.

● **آرمان عابد ـ رشت**

کاش برای صفحه ترازو نامه می‌نوشتید که چرا در بانکهای رشت پول خرد یا سکه به مشتریان داده نمی‌شود؟

● **مجید یوسفی خوشبخت ـ همدان**

فکر می‌کنم گلایه شما را از آقای هاشمی رفسنجانی به‌خاطر مصاحبه با بخش بعد از خبر شبکه دو و ذکر جمله‌ای که نشانگر اعتراض به طولانی شدن مصاحبه و گذشتن از وقت خواب و یا مسائلی از این قبیل بوده است، در وقت خودش مطرح کرده‌ایم. حالا دیگر بیان آن چندان موضوعیتی ندارد.

● **نجمه خویی ـ تهران**

باور کنید حتی اگر آن کمک ۵۰۰ میلیون دلاری به افغانستان که قرار شده است طی چند سال به صورت اعتبار بازسازی در اختیار آن دولت قرار گیرد در داخل کشور هزینه می‌شد، باز هم بسیاری از مشکلات جامعه بر سر جایش بود، ضمن اینکه ممکن است این کمک‌ها به نوعی به خود ایران نیز بازگردد و توجیه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نیز داشته باشد. مشکل اصلی اقتصاد کشور این چیزها نیست، مشکل اصلی اقتصاد کشور عدم تولید ثروت و کاهش روند تولید در جامعه است. ما باید برای رفاه مردم دست به اقدامات اساسی و بنیادی بزنیم، اقداماتی که بتواند به افزایش ثروت و میزان سرمایه‌گذاری منجر شود.

● **ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

از همکاری شایسته شما همشهری عزیز با مجله خودتان سپاسگزارم. خبرهای ارسالی را به بخش ترازو ارجاع دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

● **بهمن گلی ـ بندر شرفخانه**

در قلمرو داستان و هفته بعد شما خوانندگان خاص خود را دارند، فکر نمی‌کنم اکثر خوانندگان ما موافق نظر شما باشند. در هر صورت اگر در نظرخواهی نمره موفقیت‌آمیزی نیاورند تصمیم دیگری می‌شود گرفت.

● **مهدیه صابری ـ سمیرم**

به دوستانتان بگویید که نسخه‌ای از نامه‌هایی که برای مجله فرستاده‌اند، برای من هم ارسال کنند. سلام مرا به خانم قدیری برسانید. پیشنهادات شما مورد بررسی قرار می‌گیرد، نگران نباشید ارسال مطلب و مقاله برای مجله با رعایت امانت کامل از طرف ما روبرو خواهد شد. داستان ارسالی شما را نیز به بخش قلمرو داستان ارجاع دادم.

پایان خاطرات کلانتر

بیش از دو سال است که به کمک سرهنگ فروزش و پس از آن سروان محسن، بخش خاطرات کلانتر و سپس خاطرات کارآگاه تقدیم حضورتان شده است. با تشکر از جناب فروزش و نیز دستیار برجسته‌اش سروان محسن که خاطرات خود را در اختیار نگارنده و تنظیم‌کننده محترم خاطرات فوق قرار داده‌اند، به اطلاع خوانندگان محترم می‌رسانیم که به منظور ارتقای کیفی و تنوع بخشی به این دست خاطرات ماءموران محترم پلیس، از هفته آینده این سلسله خاطرات را در مجله نخواهیم داشت و در آینده نزدیک پاورقی جدیدی با محتوای فوق و با کیفیتی مطلوب، در مجله راه‌اندازی خواهد گردید. مجله اطلاعات هفتگی وظیفه خود میداند که از همکاری شایسته و شایان تقدیر عزیزان نامبرده شده در فوق سپاسگزاری نماید.

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

یک اعتراض صنفی و مقداری حاشیه!

وقوع برخی اعتراضات صنفی در کوی دانشگاه تهران و برخی دانشگاههای دیگر که ظرف چند روز در پاره‌ای نقاط ابعاد سیاسی و اقتصادی نیز به‌خود گرفت، به‌گونه‌ای فضای رسانه‌ای کشور را متأثر ساخت که روزنامه‌ها به عنوان رسانه‌های مکتوب فارغ از سوژه‌های داغ و نیمه داغ روزها و هفته‌های اخیر همت خود را در روزهای پایانی هفته قبل عمدتاً پیرامون این موضوع مصروف داشتند و در حد امکان گزارشهایی را از اصل و حاشیه ماجرای آن اعتراضها برای خوانندگان خود منتشر کردند. اهمیت هر نوع اعتراض و انتقادی که علنی و در منظر عام و از سوی بخشی از سازندگان افکار عمومی ابراز شود، به‌ویژه هنگامی که اعتراض این بخش تأثیر پایاتری نیز داشته باشد، در حد و اندازه‌ای هست که اعتراض صنفی دانشجویان را به موضوعی دارای اهمیت بدل کند و از آن سوژه‌ای خبری بسازد.

پرده دوم

هفته قبل در حالی که مدتی از بحثی تحت عنوان «**خصوصی سازی دانشگاهها**» می‌گذشت، گروهی از دانشجویان کوی دانشگاه تهران با تجمعی محدود نسبت به این‌گونه اخبار و تصمیمات اعتراض کردند و پس از بیان دیدگاههایشان به خوابگاه خود بازگشتند؛ اما گویا آن تجمع محدود طی ساعات پس از اتمام اعتراض دانشجویی به تجمعی بزرگتر و با جنبه‌های سیاسی تبدیل شد که واکنش‌های مختلف را برانگیخت.

روایت روزنامه **ایران** از این ماجرا یک روز پس از آن، به شرح زیر است: «تجمع سه‌شنبه شب در حوالی کوی دانشگاه تهران رخ داد که براساس آن عده‌ای کوشیدند اجتماع قانونی و شعارهای صنفی دانشجویان را به حرکتی غیرمدنی و شعارهای اپوزیسیونی گره بزنند... درقبال پرده دوم از اعتراضات کوی، سخنگو و مدیران دولت موضع مخالف گرفته‌اند. محور سخن امروز دولتمردان این است که توفیق دولت در غلبه بر حوادث خشونت‌بار در گرو غلبه بر آن موج رفتار خودسرانه گروه فشار است.»

در نخستین واکنش رسمی سخنگوی دولت ابراز عقیده کرد: «تعدادی از دانشجویان که به یک مسأله صنفی اعتراض داشتند، به بیرون از کوی دانشگاه آمدند که با درایت مسوولان، دانشجویان به کوی بازگشتند و قرار شده است که این مسأله از طریق کانالهای صنفی دانشجویی پیگیری شود؛ اما عده‌ای که دانشجو محسوب نمی‌شدند، نیز در بیرون از کوی دانشگاه حضور داشتند که پلیس هم با آنها برخورد قانونی لازم را انجام داد و تعدادی از این افراد دستگیر شدند.»

اول قرار نبود...

از آنجا که اعتراض اصلی به خصوصی‌سازی دانشگاهها مربوط بود، نخستین نگاهها به وزیر علوم تحقیقات و فناوری دوخته شد تا واکنش وی را دریابند. **دکتر معین** دلیل اعتراضات را این‌گونه بیان کرده است: «دلیل اصلی این تظاهرات وجود زمینه‌های مساعد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در کشور، بالا رفتن زمینه تحریک‌پذیری و نزدیک شدن به سالگرد حادثه ۱۸ تیر است.»

وزیر علوم همچنین ابراز عقیده می‌کند: «از اول قرار نبود و قرار هم نیست که دانشگاهها خصوصی شوند، بلکه طرح این مسأله یک برداشت کاملاً اشتباه و مغرضانه بوده است. طرح مسائل صنفی کم‌هزینه‌ترین نوع اعتراضات است، لذا وقتی با شعار صنفی تظاهرات می‌شود، چون کم‌هزینه و جذاب بوده، به سرعت عده زیادی جذب آن شده و تبدیل به جمعیت زیاد می‌شود و آن‌وقت شعارهای سیاسی مطرح می‌گردد.» و در روزهای پس از ماجرا بررسی مواضع مسوولان کشور و نهادهای رسمی حکایت از این برداشت دارد که اعتراض اصلی و منشاء آن مسائل صنفی بوده که مطرح شده و مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. برهمین مبنا هیچ‌کدام از مسوولان و مجموعه‌های رسمی و دولتی تداوم اعتراضات و سرایت آن به مباحث سیاسی را قابل قبول ارزیابی نکردند. گذشته از موضع‌گیریهای رسمی درخصوص این تحولات، روزنامه‌های کشور هرکدام به فراخور نگاهشان به مسائل اجتماعی و سیاسی این بحث را به سوژه ارزیابیها و تحلیل‌های خود تبدیل کردند و در موردش موضع گرفتند. در این مجال نگاهی به مواضع روزنامه‌ها می‌افکنیم که در روزهای پس از اعتراضات صنفی دانشجویان از خلال سرمقاله‌ها و یادداشتهای آنان ابراز شد.

جوانان خسته شده‌اند، روزنه‌ای به سوی روشنایی نمی‌یابند و هر روز دامنه محدودیت‌ها افزایش می‌یابد

جوانان خسته شده‌اند

روزنامه **همبستگی** با اختصاص تیتر «بهشت پولدارها، جهنم بااستعدادها» خصوصی‌سازی دانشگاهها را مورد انتقاد قرار داد و نوشت: «حادثه‌ای که در کوی دانشگاه و اطراف آن رخ داد، نشان می‌دهد برخی از جوانان خسته شده‌اند، روزنه‌ای به سوی روشنایی و امید نمی‌یابند. هر روز دامنه محدودیتها را می‌افزاییم... می‌توان مدام صدای هشدارها را شنید، می‌توان همچنان خود را به نشنیدن زد و تحلیل‌های غلط ارائه داد. می‌توان همه چیز را به بیرون مرزها ارجاع داد، ولی واقعیت را نمی‌توان با تحلیل و تک‌صدایی کردن جامعه به تسخیر درآورد... اگر این صدای عقل را بشنویم، هرگز به فکر خصوصی‌سازی دانشگاهها نخواهیم افتاد. طرحی که جامعه را می‌تواند بهشت پولدارها و جهنم کسانی سازد که بااستعداد و با هدفند، ولی پول ندارند.»

روزنامه **همبستگی** در یادداشتی نیز به قلم مدیر مسوول خود «راه عبور از بحران» را بررسی کرد و ابراز عقیده نمود: «مردم را نمی‌شود با زور، موافق و یا مخالف کرد، زیرا ملت دارای درک و شعور بالای سیاسی است و خود بهتر از هرکس صلاح و مصلحت را تشخیص می‌دهد. بنابراین برای اینکه بحران کنونی تشدید و فراگیر نشود، لازم است در برابر آن واقع‌بین و واقع‌گرا بود و از تصمیم عجولانه خودداری کرد و به جای مقابله با آن، راهکار مناسب و درعین حال عملی و قانع‌کننده ارائه داد.»

حرکت آنارشیستی

روزنامه **توسعه** هم با اختصاص یک سرمقاله به موضوعی با عنوان «قدرت منطقه‌ای ایران و ضرورت حفظ آرامش» اعتراضات دانشجویی را مورد توجه قرار داد و نوشت: «تظاهرات آشوبگرانه چند روز گذشته در تهران و برخی از شهرهای کشور بدون شک برآمده از عدم درک صحیح نسبت به مطالبات دانشجویی است که حرکت اعتراضی صنفی آنان مورد سوءاستفاده برخی افراد و گروههای فرصت‌طلب و عناصر نامطلوب قرار گرفت. درحالی که توجه خردگرایانه به این مطالبات و پاسخگویی به آنان می‌توانست قبل از آنکه یک حرکت اعتراضی صنفی به زمینه یک حرکت آنارشیستی تبدیل شود، به ماجرا خاتمه دهد.»

یادداشت‌نویس **توسعه** عقیده دارد که: «توجه به نقش تعیین‌کننده ایران در منطقه و ضرورت حفظ این نقش قدرتمندانه ایجاب می‌کند که مسوولان کشور و گروههای سیاسی سهیم در ساختار قدرت قبل از هر چیز اندیشه خود را به حفظ ثبات در داخل کشور معطوف سازند و با رویکرد خردگرایانه مسائل را به‌گونه‌ای حل کنند که از ایجاد تنش و چالش در جامعه جلوگیری شود.»

سهل انگاری مسئولان

در کنار این دو روزنامه، **رسالت** که در طیف مقابل قرار می‌گیرد، طی یادداشتی با عنوان «امنیت ملی و اغتشاش بیگانه محور» استراتژیهای دشمنان را در بی‌ثبات کردن اوضاع داخلی مورد توجه قرار داده، می‌نویسد: «ضعف زمینه‌های شورش و اغتشاش در ایران و به‌ویژه فقدان لوازم فراگیر شدن آن همواره استراتژیست‌های آمریکایی را آزار داده است؛ اما اکنون آنها امیدوارند از برخی سهل‌انگاریهای مسوولین در داخل ایران در این راستا استفاده کنند. در گام اول از شایعه خصوصی شدن دانشگاهها برای عصبانی کردن دانشجویان استفاده شد. گام دوم سوءاستفاده از گرانیهای نامعقول اخیر است تا نارضایتی‌ها را از جمع دانشجویان خارج کند و در این بین فضا برای اپوزیسیون مزدور مستقر در آمریکا و افراطیون فاقد جایگاه مردمی در داخل کشور فراهم شود.»

در یادداشت روزنامه رسالت که توسط سرویس داخلی روزنامه تهیه گردیده، همچنین توصیه شده است: «باید با یک تعریف دقیق جمع دانشجویان و دیگر گروههای صنفی را از کسانی که نقش ستون پنجم دشمن را بازی می‌کنند، جدا کرد. فرهنگ اجتماعات آرام صنفی می‌تواند مؤلفه‌ای از امنیت ملی باشد، ولی انحراف این اجتماعات به سمت اغتشاش و شورش، از عوامل نقض امنیت ملی به‌شمار می‌رود.»

روزنامه **یاس نو** در میان روزنامه‌ها بیشترین پوشش خبری را همراه با درج تصاویری از اغتشاشات و اعتراضها به این موضوع اختصاص داد

و تیتر اول خود را به این شکل انتخاب نمود: «گزارش ویژه از مصونیت گروههای فشار». این روزنامه در سرمقاله‌ای با عنوان «درس خشونت برای معترضان» نوشت: «اکنون با این واقعیت تلخ مواجه هستیم که سوءتدبیر اقتدارگرایان و لجاجت کودکانه آنان در برابر هر نوع تغییری که می‌توانست و می‌تواند در چارچوب قانون و با حفظ نظم و آرامش در جامعه، مردم را نسبت به وجود یک روند مستمر و سالم اصلاحات در کشور امیدوار کند، کار را به جایی رسانده که کسانی از آن سوی کره زمین به طمع بیفتند جوانهای ایرانی را با ابزار شبکه های ماهواره‌ای در خیابانها هدایت کنند. این پدیده در جای خود قابل تحلیل است، اما در اینجا تنها روی این نکته تکیه می‌کنیم که شورشهای اجتماعی در یک زمینه مستعد معمولاً خود برای ادامه خود انگیزه و دلیل می‌یابند که عمده این دلایل در اشتباهات و رفتار خشونت‌مدارانه نیروهایی است که برای سرکوب یا کنترل شورشها به‌کار گرفته می‌شوند.»

روز روشن

روزنامه یاس نو در یادداشت خود بر این نکته نیز پافشاری می‌کند که: «مثل روز برایمان روشن است که با ضرب و شتمهای انتقام‌جویانه و حرکتهای کنترل نشده نیروهای غیرمسوول یا حتی مسوول، حکومت به دست خود درس خشونت و تخریب را به معترضان خواهد داد. در این صورت در این فضای نامناسب اجتماعی شاید هیچ نیروی عاقلی نتواند سیر حوادث را به درستی هدایت کند.»

روزنامه **آفتاب یزد** عنوان «چه کسانی آرامش نمی‌خواهند؟» را برای یادداشتی انتخاب کرد که به قلم سردبیر خود در موضوع اعتراضهای اخیر نوشته شده بود. در این یادداشت نویسنده ابراز نظر کرده است: «تکذیب امر خصوصی سازی دانشگاهها بلافاصله پس از مسائلی که سه‌شنبه شب در کوی دانشگاه تهران به وقوع پیوست، نشان می‌دهد یا اصولاً تصمیمی در این مورد وجود نداشته و صرفاً عدم اطلاع‌رسانی صحیح مشکلاتی را به‌وجود آورده، و یا تصمیمی نسنجیده اتخاذ و با ابراز نخستین مخالفتها تکذیب شده است. به هرحال هریک از این دو احتمال درست باشد، باید مسوولان به تصحیح روش بپردازند. همچنین باید ضمن اعمال مراقبت‌های لازم، به‌نحوی حساسیت‌زدایی شود و عده‌ای آن‌گونه القا نکنند که هرگونه اعتراض و تجمع لزوماً با برنامه‌ریزی خارجیان و با هدف براندازی است.»

ساده اندیشی

روزنامه **نسیم صبا** که گرایش سیاسی آن به دلیل حضور **حجت‌الاسلام منتجب‌نیا** در مقام صاحب امتیازی آن به **مجمع روحانیون مبارز** است، هم در کنار سایر روزنامه‌ها سرمقاله خود را به موضوع اعتراضهای دانشجویی اختصاص داد و برای عنوان آن جمله: «تعلق خاطر دانشجویان به ۱۸ تیر محترم شمرده شود» را برگزید.

در این سرمقاله که موضع روزنامه به‌شمار می‌رود، آمده است: «امروز دانشجویان خواسته‌های به حقی دارند و در سوی دیگر عده‌ای هستند که نسبت به تهاجم به ارزشهایشان بخصوص توسط دولتمردان آمریکایی شدیداً حساس شده‌اند و در این میان دسته سومی نیز فریب خورده‌اند و گمان می‌کنند اگر به اغتشاش دامن بزنند، به هدفهای خویش خواهند رسید، در صورتی که باید بدانند واقعاً چنین چیزی محقق نخواهد شد.»

روزنامه **نسیم صبا** همچنین پیشنهاد داده است: «برای حل مشکل پیشنهاد می‌شود تعلق خاطر دانشجویان به واقعه ۱۸ تیر محترم شمرده شود و به صورت رسمی اجازه داده شود تا دانشجویان در این روز برنامه‌هایی از جمله تظاهرات خود را به هر شکل قانونی که می‌خواهند، دنبال کنند و به خواسته‌های صنفی آنان نیز جواب مثبت داده شود و نیز به کسانی که خود را مقابل دانشجویان می‌بینند، این فرصت داده شود تا در روز دیگر به تظاهرات و بیان خواسته‌های خویش بپردازند.»

از میان روزنامه‌ها **جمهوری اسلامی** موضع تندتری گرفت و در سرمقاله خود با عنوان «مردم آماده باشند» نوشت: «ساده‌اندیشی است اگر کسی اغتشاشهای اخیر در تهران را یک پدیده اتفاقی بداند و تصور کند میان این اغتشاشها و تهدیدات روزها و هفته‌های گذشته آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران ارتباطی وجود ندارد.»

سرمقاله‌نویس روزنامه **جمهوری اسلامی** در انتها ابراز عقیده کرده است: «این بار نیز که آمریکا در آستانه ۱۸ تیر برای ایران خواب دیده است، حضور مردم یک بار دیگر این خواب را پریشان خواهد کرد... به نظر می‌رسد یک بار دیگر مردم باید معجزه حضور خود را به رخ آمریکا بکشند؛ بنابراین آماده باشند.»

مجموعه تحولات و اظهارنظرهای صورت گرفته از مخالفت همه گروهها و جناحهای سیاسی و محافل مطبوعاتی با اغتشاشات اخیر حکایت دارد و درعین اینکه همگان حرکتهای صنفی را حق قانونی دانشجویان می‌دانند، از حاشیه آنکه ناآرامی‌ها است، ابراز مخالفت می‌کنند. به نظر می‌رسد اتخاذ شیوه‌های عقل‌مدارانه و منطقی و بهره‌گیری از تدبیر مقتضی تنها راه‌حل مؤثر و بهینه در مدیریت بحران اخیر باشد.

تیتر یک

✓رهبر معظم انقلاب: ملت تسلیم‌طلبان و عقب‌نشینی‌کنندگان را کنار می‌گذارد
(انتخاب ۸۲/۳/۱۷)

✓جدال جهانی درباره برنامه هسته‌ای ایران، آمریکا و انگلیس در برابر روسیه و فرانسه
(همشهری ۸۲/۳/۱۷)

✓خاتمی: حکومت اسلامی نباید سخت‌گیر و تنگ‌نظر باشد
(آفتاب یزد ۸۲/۳/۱۷)

✓مصباح یزدی خبر داد ـ آصفی تکذیب کرد، ۵۰۰ میلیون دلار برای خرید مقامات ایرانی
(همبستگی ۸۲/۳/۱۷)

✓تشدید فشارها علیه ایران
(صدای عدالت ۸۲/۳/۱۸)

✓رئیس کل دادگستری تهران خبر داد: ۱۰ هزار زندانی مالی، محکومیت خود را در مرخصی می‌گذرانند
(جام جم ۸۲/۳/۱۸)

✓جلسه سه‌جانبه مجلس، دولت و شورای نگهبان
(یاس نو ۸۲/۳/۱۸)

✓واکنش ایران به گزارش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مورد فعالیت‌های هسته‌ای
(آفتاب یزد ۸۲/۳/۱۸)

✓اعتراض نمایندگان به سکوت یک‌جانبه، کروبی باز دعوت به سکوت
(همبستگی ۸۲/۳/۱۹)

✓رئیس مجلس: وزارت اطلاعات ادعاهای مصباح یزدی را پیگیری کند
(آفتاب یزد ۸۲/۳/۱۹)

✓موضع‌گیری شدید خاتمی علیه گروههای فشار
(یاس نو ۸۲/۳/۱۹)

✓رئیس جمهوری در خراسان: ایران یک دولت دارد، مسوولان جلوی تحرکات آشوبگران را بگیرند
(همشهری ۸۲/۳/۲۰)

✓۸۶ درصد مردم آمریکا معتقدند جنگ عراق برای دمکراسی نبوده است
(رسالت ۸۲/۳/۲۰)

✓رئیس جمهوری هم نگران ترقی قیمت‌هاست
(انتخاب ۸۲/۳/۲۱)

✓با ترور یکی از رهبران جنبش حماس، افراطیها بازی صلح خاورمیانه را برهم زدند
(ایران ۸۲/۳/۲۱)

✓سنگر رسوخ‌ناپذیر در برابر تهدیدات، رضایت مردم ـ مشارکت فعال نخبگان
(همبستگی ۸۲/۳/۲۱)

✓دستگاههای مسوول در برابر سه چالش امنیتی
(یاس نو ۸۲/۳/۲۱)

✓رئیس سازمان انرژی اتمی: ایران هیچ سایت هسته‌ای اعلام نشده ندارد
(همشهری ۸۲/۳/۲۱)

✓طرح دوفوریتی تضمین امنیت اجتماعی تهیه شد
(همبستگی ۸۲/۳/۲۲)

✓خصوصی‌سازی دانشگاهها، بهشت پولدارها، جهنم بااستعدادها
(همبستگی ۸۲/۳/۲۲)

✓معاون استاندار تهران: تجمع دانشجویان صنفی بود نه سیاسی
(ابرار ۸۲/۳/۲۲)

ایران در رادیوهای بیگانه

انتشار گزارش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درباره ایران با واکنشهای متفاوتی همراه بود. برخی کشورها آن را نشانه تخطی ایران از مقررات این آژانس عنوان کردند، برخی دیگر نیز معتقدند ایران این مقررات را نادیده گرفته است.

رادیوهای خارجی نیز از زوایای مختلف به بررسی این مسائله پرداخته‌اند، به‌طوری که رادیو **بی.بی.سی** در برنامه جام جهان‌نما اعلام کرد یک روز بعد از انتشار بخشی از پیش‌نویس گزارش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درباره تخلفات ایران در اجرای بخشی از مقررات پیمان منع گسترش سلاحهای اتمی، دولت ایران این اتهام را بی‌اساس خواند. در همین حال وزارت امور خارجه آمریکا گزارش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را دلیلی دیگر بر وجود هدفها و انگیزه‌های پنهانی ایران برای ساخت سلاحهای اتمی خواند.

در همین حال رادیو **صدای اسرائیل** به نقل از روزنامه آمریکایی واشنگتن پست اعلام کرد: گزارش آژانس جهانی انرژی اتمی منجر به تشدید رویارویی دولت بوش با طرحهای هسته‌ای حکومت اسلامی می‌شود.

به گزارش این روزنامه، احتمال دارد ایالات متحده نیز شورای امنیت سازمان ملل را تشویق کند که با استناد به گزارش **آقای البرادعی** حکومت اسلامی را هدف یک سلسله تحریم قرار دهد.

این رادیو می‌افزاید: مقامات دولت روسیه که در دو هفته اخیر یکسری سخنان ضدونقیض پیرامون همکاری آینده هسته‌ای خود با جمهوری اسلامی ایران بیان کردند در دو روز اخیر که از انتشار پیش‌نویس گزارش سازمان بین‌المللی انرژی اتمی درخصوص ایران می‌گذرد، رسماً سکوت کردند و مقامات مهم روسیه سخنی بیان نداشتند که به مفهوم واکنش نسبت به این گزارش وخیم باشد.

همچنین رادیو بی.بی.سی خبر از مذاکره وزرای خارجه روسیه و اسرائیل درباره ایران داد. به گزارش این رادیو مسائله همکاریهای هسته‌ای روسیه با ایران در دیدارهای اخیر روسیه و اسرائیل هم مطرح شده بود و وزیر خارجه اسرائیل در هنگام ورود به مسکو گفت بدون شک ایران برای اسرائیل تهدیدی نگران‌کننده محسوب می‌شود.

این رادیو می‌افزاید: **ولادیمیر پوتین** رئیس جمهوری روسیه پس از اجلاس سران هشت کشور صنعتی جهان امضای پروتکل الحاقی میان ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را ضروری خواند و گفت: روسیه برای امضای این سند پافشاری خواهد کرد.

در همین مورد رادیو اسرائیل گفت: به دنبال شدت گرفتن فشارهای آمریکا بر حکومت اسلامی، دولت ایران از سران واشنگتن خواست زبان زور و تهدید را متوقف کند و به منطق روی آورد.

سخنگوی وزارت خارجه ایران گفت: زبان تهدید آمریکا نتیجه معکوس خواهد داشت. **حمیدرضا آصفی** با تکرار سخنان وزیر خارجه ایران در مورد اظهارات رئیس سازمان انرژی اتمی، گفت: ایران از انتشار گزارش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در روزهای آینده بیمناک نیست و با آن مشکلی ندارد.

در برمه

زنان، مردان را به چالش سیاسی می‌طلبند

○ حسن فتحی

زنی لاغراندام و استخوانی با ۵۰ کیلو وزن و ۵۹ سال سن، یک حکومت دیرپای نظامی را در کشوری که تقریباً منزوی است و در مثلث طلایی قرار دارد، به چالش فراخوانده و بیش از یک دهه است که هیأت حاکمه نظامی کشورش را در تنگنا قرار داده است.

صحبت از خانم سوکی است که رهبر اصلاح‌طلبان و مخالفان در کشور برمه و یا به قول نظامیان «میانمار» می‌باشد و توانسته افکار عمومی جهانی را به خود جلب کند و پرده از روی بی‌قانونی و نقض حقوق بشر در کشورش بردارد.

گویا این یک رسم است که در آسیای شرقی که از مرزهای شرقی ایران آغاز می‌شود سیاست و سیاستمداری کاری زنانه باشد و زنها بیش از مردها در آن نقش ایفا کنند. نگاهی به کسانی که در کشورهای این منطقه قدرت را در دست گرفته‌اند، نشان از این واقعیت دارد که بسیاری از رؤسای جمهوری و یا نخست وزیران را زنان تشکیل داده‌اند و هنوز هم تعدادی از آنها در رأس قدرت هستند و یا اینکه در راءس گروهها و جناحهای اپوزیسیون قرار دارند.

جالب توجه است که سیاستمداری درمیان خانواده‌ها موروثی است و پس از پدر و یا شوهر که به صورت طبیعی از قدرت برکنار شده‌اند یا با کودتا جان خود را از دست داده‌اند، همسر و یا دختران قدم به صحنه گذارده و توانسته‌اند با کسب قدرت، توانمندی خود را در اداره کشور و جامعه نشان دهند.

آسیای جنوب شرقی پس از جنگ جهانی دوم شاهد حرکتهای ضداستعماری و انقلابی بود که در نهایت به استقلال کشورها انجامید. در آن سالها دو کشور بزرگ این منطقه که شامل چین و هند می‌شدند، یا در دست استعمارگران بودند و یا اینکه از ثبات کافی برخوردار نبودند.

زمانی که هند به استقلال دست یافت و در موقعیتی که کمونیست‌ها در چین قدرت را به دست گرفتند، اوضاع در جنوب شرقی آسیا باشتاب به سوی دگرگونی می‌رفت. نگاهی به تاریخ استقلال کشورهای این منطقه این واقعیت را آشکار می‌سازد که تاریخ استقلال آنها عمدتاً پس از سال ۱۹۴۵ است.

رهبران انقلابها و یا کسانی که این کشورها را به سوی استقلال و آزادی سوق دادند نیز گاهی اوقات سرنوشت مشابهی پیدا کردند. برخی از آنها با کودتای نظامیان از قدرت برکنار شدند و حتی جان خود را بر سر عقیده‌شان گذاردند.

به همین دلیل در بسیاری از این کشورها پس از استقلال شاهد کودتاهای نظامی و یا ترور رهبران هستیم. شاخص‌ترین اقدامات ایذایی را در هند و بنگلادش شاهد بوده‌ایم. در هند آنگاه که جنگ و نزاع بین هندوها و مسلمانان جریان داشت، یک هندوی افراطی اقدام به ترور **مهاتما گاندی** رهبر این کشور کرد و یا پس از استقلال بنگلادش، در کودتای نظامیان، **شیخ مجیب رهبر** این کشور به قتل رسید.

با وجود این اقدامات و حرکتهایی که از سوی مخالفان و یا نظامیان کودتاگر شاهد بوده‌ایم، همسر رهبران و یا دخترانشان توانستند راه آنها را ادامه دهند و پس از مبارزات طولانی به قدرت برسند. البته در بعضی از این کشورها انتقال قدرت از پدر به دختر و یا همسر مسالمت‌آمیز بود و از طریق دیپلماتیک صورت گرفت. در این مورد می‌توان به موفقیت‌های **ایندیرا گاندی** نخست وزیر پیشین هند اشاره کرد. او دختر **جواهر لعل نهرو** از رهبران هند بود که پس از استقلال قدرت را در دست گرفت.

همچنین در کنار بسیاری از دیکتاتورها و یا سران نظامی نیز زنان قدرتمندی وجود داشتند که آنها را به جلو هدایت می‌کردند. در کنار **مارکوس** ـ دیکتاتور فیلیپین ـ باید به **ایملدا** همسرش اشاره کرد و یا در تایوان باید به همسر ژنرال **چیانکایچک** اشاره کرد که درحقیقت گردانندگان اصلی کشور به‌شمار می‌رفتند. این وضعیت در زمان حکومت نظامیان در ویتنام جنوبی نیز دیده شد.

درمیان کسانی که جای پدرشان را در کشورهای جنوب شرقی آسیا گرفتند، باید به **ایندیرا گاندی**، **مگاواتی** در اندونزی، **بی‌نظیر بی‌تو** در پاکستان، **شیخ حسنیه** دختر مجیب در بنگلادش و **سوگی** در برمه اشاره کرد.

در این منطقه همچنین **باندرا نایکه** در سریلانکا و خانم **آکینو** در فیلیپین جانشین شوهران خود شدند و یا راه شوهرانشان را ادامه دادند.

به چالش طلبیدن حکومتها توسط همسر و دختران در کشورهای جنوب شرقی آسیا همچنان ادامه دارد. اگرچه بسیاری از رهبران دارای پسر نیز بودند که در زمینه سیاسی هم فعالیت می‌کردند، اما مبارزات دختران و همسران چشمگیرتر بود. برای مثال پسر **ذوالفقار علی‌بوتو** نخست وزیر پاکستان که به دستور ژنرال **ضیاءالحق** اعدام شد، مبارزات پدر را پی گرفت، اما این دخترش **بی‌نظیر بوتو** بود که توانست به نخست وزیری برسد. همچنین پسران **ایندیرا گاندی** در صحنه سیاسی فعال بودند که در این راستا **راجیو گاندی** چندین سال نخست وزیر بود و آخرسر به دست تامیل‌ها ترور شد؛ اما مبارزات او را همسر ایتالیایی‌اش به نام **سونیا گاندی** پی می‌گیرد.

به نظر می‌رسد آنچه در برمه روی داده و این کشور را به منزوی‌ترین کشور جهان تبدیل کرده، در این مقطع زمانی از اهمیت برخوردار باشد؛ زیرا در این کشور که به دست نظامیان اداره می‌شود، خانم لاغراندامی پرچم مبارزه علیه هیأت حاکمه نظامی را در دست گرفته تا ادامه‌دهنده مبارزات پدرش باشد. خانم آنگ سان **سوکی** ۵۹ ساله که در سال ۱۹۹۱ به خاطر تلاشهایش برای ایجاد دمکراسی در برمه جایزه صلح نوبل را دریافت کرد، دختر ژنرال **آنگ‌سان** قهرمان استقلال برمه است که در ژوئیه ۱۹۴۷ ترور شد. در آن زمان آنگ‌سان سوکی دو ساله بود.

او سالها دور از کشورش زندگی کرده و در دانشگاههای معتبر جهان ازجمله آکسفورد به تحصیل فلسفه، سیاست و اقتصاد پرداخته و حتی با یک انگلیسی ازدواج کرده است. او در انگلستان اقامت گزیده بود تا دو پسرش را با نامهای آلکساندر و کیم بزرگ کند و در فکر بازگشت به کشورش نبود، ولی

بیماری مادرش سبب گردید پس از سالها در سال ۱۹۸۸ به رانگون ـ مرکز برمه ـ بازگردد. در آن زمان برمه با بحرانهای فزاینده سیاسی مواجه بود و هر روز دانشجویان، کارگران، کارمندان و تمامی کسانی که نسبت به حکومت نظامیان معترض بودند، به خیابانها می‌ریختند و اعتراض خود را آشکار می‌ساختند. آنها خواستار اصلاحات دمکراتیک در کشورشان بودند.

در همین راستا در روز ۲۶ اوت ۱۹۸۸ آنگ‌سان سوکی در پشت تریبون قرار گرفت و با گفتن این جمله، مبارزاتی را آغاز کرد که هنوز هم ادامه دارد. او صراحتاً اعلام کرد: «من به عنوان دختر پدرم نمی‌توانم در برابر آنچه اتفاق می‌افتد، واکنش نشان ندهم.»

او در سخنان خود، این مبارزات را جدال دوم برای استقلال نامید. سوکی برای پیشبرد مبارزات، اتحادیه ملی مردمسالاری (NLD) را ایجاد کرد و به چالش با ژنرال نه‌وین دیکتاتور مقتدر و قدیمی کشورش برخاست.

بازداشتهای خانگی

مبارزات سوکی با توجه به موقعیت اجتماعی‌اش هیأت حاکمه نظامی را در موقعیت نامطلوبی قرار داد؛ لذا آنها برای تن دادن به خواسته مردم در ماه مه ۱۹۹۰ پس از ۳۰ سال دست به برگزاری انتخابات عمومی آزاد زدند.

اگرچه آنها تصور می‌کردند که می‌توانند افکار عمومی را به سوی خود سوق دهند و یا به دلیل تعدد احزاب، مانع موفقیت یکی از آنها شوند، ولی درنهایت حزب حاکم سوکی به نام اتحادیه ملی مردمسالاری توانست اکثریت را از آن خود کند و در انتظار به دست گرفتن قدرت باشد.

در سپتامبر ۱۹۸۸ نظامیان با کودتای جدیدی قدرت را در دست گرفتند و با وجود سرکوب شدید مردم، نتوانستند آنها را آرام سازند؛ به همین دلیل تن به اولین انتخابات پارلمانی پس از ۳۰ سال دادند. آنها شرکت ناظران خارجی را در انتخابات رد کردند و آن را دخالت مستقیم خارجی در امور داخلی برمه تلقی کردند.

در این انتخابات ۳۰ میلیون واجد شرایط از بین ۲۳۰۰ نامزد ۹۳ حزب سیاسی، قرار بود ۴۸۵ نماینده مجلس را انتخاب کنند تا مجلس مزبور پس از تشکیل، قانون اساسی جدید این کشور را تصویب کند. نظامیان قول داده بودند بر انتقال مسالمت‌آمیز قدرت خود به یک حکومت دمکراتیک نظارت کنند.

برمه که یکی از ثروتمندترین حکومتهای جهان بود، در سایه ۳۰ سال حکومت نظامیان به ششمین کشور فقیر جهان تبدیل شده است. انتخابات با پیروزی چشمگیر اتحادیه ملی برای دمکراسی یا اتحادیه ملی مردمسالاری همراه بود، به‌طوری که این اتحادیه توانست ۲۴۱ کرسی را به دست بیاورد. همان زمان رادیو برمه اعلام کرد در بیشتر بخشها حزب طرفدار دمکراسی حدود ۷۵ درصد از آرا را به خود اختصاص داده است، درحالی که حزب اتحادیه ملی طرفدار ارتش و نظامیان تنها توانسته به ۱۵ درصد آرا دست بیابد. پیروزی این حزب توسط نظامیان نیز مورد تأیید قرار گرفت.

خانم سوکی
مبارزات خود را از
سال ۱۹۸۸ آغاز کرد

در اولین انتخابات آزاد برمه در
سال ۱۹۹۰ حزب خانم سوکی
به پیروزی رسید

در شرایطی که همه در انتظار انتقال قدرت به خانم سوکی و استقرار دمکراسی در این کشور بودند، به یکباره سران اتحادیه سر از زندان درآوردند و هیأت حاکمه نظامی از انتقال قدرت خودداری کرد.

در طول ۱۶ سالی که سوکی به برمه بازگشته و از وقتی که در اولین انتخابات این کشور به پیروزی رسید، با بازداشت خانگی و محدودیت مواجه بوده، به‌طوری که نخستین بار شش سال در بازداشت بود تا اینکه در ۱۰ ژوئیه ۱۹۹۵ آزاد شد.

او آخرین بار در سپتامبر ۲۰۰۰ درحالی که قصد سفر به شمال کشورش را داشت، تحت بازداشت قرار گرفت و پس از مذاکراتی با هیأت حاکمه نظامی در ۶ مه ۲۰۰۲ بدون قید و شرط آزاد شد.

او برای استقرار دمکراسی و آزادی در کشورش زندگی خانوادگی خود را نیز فدا کرد، به‌طوری که وقتی که در مارس ۱۹۹۹ همسرش درگذشت، ۳۰ سال بود که همدیگر را ملاقات نکرده بودند. اگرچه آن زمان مقامات نظامی به او اجازه دادند به انگلیس برود و همسرش را در بستر مرگ ملاقات کند، اما او نپذیرفت، چرا که می‌دانست در این صورت اجازه بازگشت به کشورش را به او نخواهند داد.

رئیس کمیته نروژی جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۹۱ در سخنان رسمی خود پس از اعطای جایزه نوبل به سوکی، او را نمونه شاخصی از قدرت ناتوانان خواند و کسی که نمی‌توان او را وادار به سکوت کرد؛ چرا که از حق سخن می‌گوید.

آخرین بار که او تحت بازداشت خانگی قرار گرفت و این وضعیت هنوز هم ادامه دارد، چندی پیش در نخستین سالگرد آزادی‌اش بود. او سرگرم سفر سیاسی به شمال برمه بود که ماشین‌اش هدف تیراندازی قرار گرفت. همچنین در مسیر شهرهایی که عبور می‌کرد، درگیریهایی میان طرفداران و مخالفانش روی داد که چندین کشته و مجروح برجای گذارد.

به همین دلیل مقامات نظامی مانع حرکت او شدند. وی تحت بازداشت قرار گرفت و همراه ۱۹ نفر از طرفدارانش به زندان مخوف آیسن انتقال یافت. این کار اعتراض جهانی را درپی داشت، به‌طوری که آمریکا تحریمهای جدیدی اعمال کرد. در همین حال **رزالی اسماعیل** فرستاده سازمان ملل پس از چند روز تلاش موفق به ملاقات یک ساعته با سوکی شد، اما سران نظامی که تحت فشار قرار گرفته بودند، اصلاح‌طلبان را به باد انتقاد گرفتند و آنها را عامل اغتشاش دانستند.

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

آیا بوکاسا امپراتور آفریقای مرکزی، آدمخوار بود؟

○ در تاریخ، از ژنرال «بوکاسا» یا آن‌گونه که خود مدعی بود، امپراتور «بوکاسا» به عنوان آدمخوار نام برده می‌شود. او که در سال ۱۹۶۶ با کودتای نظامی علیه **دیوید داکو** رئیس جمهوری آفریقای مرکزی قدرت را در دست گرفته بود، در سال ۱۹۷۶ رژیم کشورش را امپراتوری اعلام کرد و خود به عنوان امپراتور تاج بر سر گذارد و بر تخت سلطنت نشست.

ژنرال «**ژان بدل بوکاسا**» در سال ۱۹۶۶ به قدرت رسید و در سال ۱۹۷۹ به دنبال قتل‌عام بیش از ۱۰۰ دانش‌آموز به دست محافظانش براثر خشم و شورش مردم سرنگون شد. همان ایام خبرگزاریها از وجود اجزای بدن انسان در یخچالهای کاخ او خبر دادند و اعلام کردند که او از گوشت انسان استفاده می‌کرد. یکی از نزدیکان او بعدها اعتراف کرد که بوکاسا یک روز به او دستور داد جسد زنی را از زیرزمین کاخ خارج سازد و برایش کباب کند. «بوکاسا» زمانی که در سپتامبر ۱۹۷۹ از قدرت به زیر کشیده شد، همراه با ۲۰ زن و ۱۵ تن از فرزندانش به فرانسه گریخت و در یکی از فرودگاههای این کشور فرود آمد، ولی فرانسویها به او اجازه پیاده شدن ندادند و درنهایت پس از سه روز معطلی در فرودگاه، فرانسه را ترک کرد.

آفریقای مرکزی ۶۲۲/۹۸۴ کیلومترمربع وسعت دارد و در مرکز قاره آفریقا در همسایگی چاد، کامرون، کنگو و سودان قرار گرفته است. مرکز آن شهر بانگی است و ۴۷ درصد مردمش از نژاد بانتو هستند. این کشور که سالها «اوبانگی‌شاری» نامیده می‌شد، مستعمره فرانسه بود و در سال ۱۹۶۰ به استقلال دست یافت. اولین رئیس جمهور آن دیوید داکو بود که با کودتای «بوکاسا» رئیس ستاد ارتش سرنگون شد. بوکاسا در دهمین سال حکومتش نظام سیاسی آفریقای مرکزی را به امپراتوری تبدیل کرد و خود را امپراتور نامید.

او پس از سقوط و در شرایطی که فرانسه اجازه اقامت در این کشور را به وی نداد، راهی شهر «اَبیجان» مرکز کشور ساحل عاج شد. او به مدت چهار سال در این شهر اقامت کرده و پس از آن به فرانسه رفت.

«بوکاسا» در سال ۱۹۸۶ به همراه آخرین همسر و پنج فرزند از ۵۵ فرزند خود به بانگی بازگشت که بلافاصله بازداشت و محاکمه شد. یکی از دوستانش در پاریس حزب حاکم فرانسه را متهم کرد که وی را اغفال کرده و به او قبولانده که مردم در آفریقای مرکزی در انتظارش هستند؛ لذا او با این ذهنیت به کشور خود مراجعت کرد. «بوکاسا» در دو نامه به ژیسکاردستن رئیس جمهور وقت فرانسه و ژاک شیراک اعلام کرد که عازم کشورش است تا از نزدیک مشاهده کند مردمش تا چه حد به کمک او احتیاج دارند.

بوکاسا به اتهام قتل، اختلاس، تجاوز و تهدید امنیت ملی محاکمه شد. به او در زمان محاکمه که لقب قصاب بانگی اعطا شده بود. گفته می‌شود که او به زندانیان می‌گفت یکی از دو راه را برگزینند؛ مرگ در حوضچه پر از سوسمار یا مرگ در قفس شیرها.

بوکاسا عاقبت در سال ۱۹۹۶ در ۷۵ سالگی براثر حمله قلبی در ساحل عاج درگذشت.

سه‌گانه

کیان فولادی

تجربه ناصرالدینشاه در جلوگیری از قانونگریزی و تخلف، امروز هم به کار مدیران اقتصادی ایران خواهد آمد

مردمی که روزبه روز لاغرتر می شوند

مشهور است که یکی از سفرای کشورهای اروپایی، در اولین ملاقاتی که با ناصرالدین شاه قاجار داشت، برایش «شیری» هدیه آورد که بسیار مورد توجه شاه قرار گرفت. به دستور ناصرالدین شاه، مأموری را برای نگهداری و مراقبت از شیر برمی‌گزینند و مقرر می‌شود که روزانه شش دست کله‌پاچه گوسفند برای تغذیه شیر فراهم کنند. مرد مأمور پیش خودش حساب می‌کند اگر به جای شش دست، روزی چهار دست کله‌پاچه به شیر بدهد، به جایی برنخواهد خورد و او خواهد توانست با دو دست کله پاچه، شکم زن و بچه‌هایش را سیر کند. در نتیجه غذای روزانه شیر کاهش می‌یابد و اولین مرحله یک رژیم لاغری در مورد وی به اجرا درمی‌آید.

پس از مدتی، ناصرالدین شاه سری به باغ وحش می‌زند و شیر را لاغرتر از سابق می‌بیند و متوجه می‌شود که باید عیب و علتی در کار باشد. به همین جهت به شخص دیگری مأموریت می‌دهد تا هم بر تغذیه شیر و هم بر کار مأمور اول نظارت کند، اما با حضور مأمور دوم رژیم لاغری شیر، سنگین‌تر می‌شود و هنگامی که ناصرالدین شاه مدتی بعد باز هم به ملاقات شیر می‌آید و او را لاغرتر از بار پیش می‌یابد، درمی‌ماند که علت لاغری روزافزون شیر مورد علاقه‌اش چیست؟ مأمور اول که گویا مردی صاحب ذوق بوده خطاب به شاه می‌گوید: «قبله عالم! تنها یک مأمور دیگر لازم است تا بشود برای شیرتان مجلس ختم و ترحیم گرفت!»

در هفته‌های اخیر موج جدید گرانی کالاهای مصرفی چنان سریع و آشکار گسترش یافت که در اندک مدتی تعداد زیادی از مسوولان نیز وارد میدان شده و خواستار توقف این اتفاق نامبارک شدند، که این البته جای بسی خوشحالی است که برخلاف موارد مشابه که عکس‌العمل تعدادی از مسوولان در برابر افزایش نرخ کالاهای موردنیاز مردم، بسیار کند و دیرهنگام مشاهده می‌شد، اینبار فاصله حرکت قیمت‌ها و حرکت مسوولان پیگیری این اتفاق، بسیار به هم نزدیک شد.

اما آنچه در این ماجرا جالب توجه است و سبب ذکر یکی از ماجراهای دوران ناصرالدین شاهی شد، روشی است که برای مقابله با این سیر صعودی قیمت‌ها درپیش گرفته شده، چراکه اگر اندکی دقیق‌تر به گرانیهای اخیر نگریسته شود، یک نکته در اکثر قریب به اتفاق آنها مشترک است و آن اینکه عرضه‌کنندگان کالاهای گران شده معتقدند در شرایطی قرار دارند که اگر بهای کالای عرضه شده را افزایش ندهند دیگر توان و امکان ادامه تولید را نخواهند داشت. برای نمونه نگاهی می‌اندازیم به شرایط تولیدکنندگان گوشت و مرغ که محصولاتشان طی هفته‌های اخیر در فهرست موج جدید گرانی قرار گرفت؛ صاحبان مرغداریها و دامداریها در پاسخ به اعتراضات، معتقدند که تولید گوشت و مرغ با بهایی پایین‌تر از آنچه عرضه می‌شود هیچ سودی برایشان ندارد و افزایش هزینه‌های تولید، آنها را ناچار کرده که اگر مایل به ادامه کار هستند، محصول خود را با بهایی بالاتر عرضه کنند.

بلیط قطار و هواپیما نیز از جمله کالاهایی بود که در این فهرست آمده بود اما مدیران شرکتهای هواپیمایی و نیز مدیران راه‌آهن در برابر اعتراضات، فهرستی از هزینه‌ها و درآمدهای خود را به مردم نشان می‌دهند که به‌راحتی ثابت می‌کند این شرکتها در سالهای اخیر به دلیل پول اندکی که از مسافران می‌گرفته‌اند و هزینه‌های فراوانی که برای ارائه خدمات به مسافرین پرداخته‌اند، همیشه ضرر داده‌اند و امروز در آستانه ورشکستگی و توقف کار قرار گرفته‌اند.

و به این ترتیب حتی هنگامی که برای یافتن علت گران شدن بهای نان در روزهای اخیر جستجو می‌کنید درمی‌یابید که به دلیل ضایعات فراوان نان و یارانه‌های بسیار سنگینی که برای تهیه نان پرداخت می‌شود، دولت دیگر پولی برای افزودن بر مقدار یارانه نان ندارد تا بتواند بهای آن را ثابت نگهدارد، و این همان دلیل اصلی بیشتر گرانیهای روزهای اخیر است، چرا که به دلیل بیماری چندین ساله اقتصاد ایران نتیجه‌اش تولید کمتر و مصرف بیشتر در جامعه بوده است، دولت طی سالهای سعی کرده است با دادن یارانه و کمک‌های مستقیم و غیرمستقیم و دخالتهای مکرر، جلوی افزایش قیمت‌ها یا درحقیقت واقعی شدن قیمت‌ها را بگیرد تا فشار کمتری به اقشار ضعیف جامعه وارد شود اما هنگامی که دولت دیگر توان ادامه دادن این کمک‌ها را نداشته باشد، دیگر مانعی برای افزایش قیمت‌ها وجود نخواهد داشت.

از همین روست که نباید به نظارتهای گوناگونی که برای ثابت نگه داشتن قیمت کالاها از سوی سازمانهای نظارتی وضع شده و خواهد شد هیچ امیدی داشت، چراکه اگر علت اصلی که همان بیماری اقتصاد کشور و گرفتاری بخش بزرگی از جامعه در چنگال فقر است ادامه داشته باشد، گرانفروش، به هرحال راهی برای ادامه گرانفروشی پیدا خواهد کرد و مأموران و ناظران، از آنجا که خود نیز بخشی از همین جامعه گرفتار هستند، کمک چندانی به جلوگیری از تخلف از قانون نخواهند کرد.

همانطور که تجربه سالهای گذشته نشان داد، هرگاه اداره‌کنندگان و تصمیم‌گیران بخشی از جامعه، برای جلوگیری از قانون‌گریزی و تخلف، تنها دل به زیاد کردن مأموران نظارتی بستند، هرچند دوره‌ای کوتاه به ظاهر به هدف خود نزدیک شدند، اما مدتی نگذشت که وضع به روال سابق برگشت البته با یک فرق کوچک! و آن اینکه بخشی از همان نیروهای نظارتی نیز به مجموعه قانونگریزان و متخلفین پیوستند.

شیطنت‌های شبانه و...!

چند روزیست که در چند منطقه تهران، عده‌ای با صدای بلند اعتراض می‌کنند و گاهی نیز این اعتراضات با صدای بلند، به زد و خورد با چماقها و زنجیرهای بلندتر تبدیل می‌شود! اگر برای اطلاع از آنچه در این اعتراضها و درگیریها رخ می‌دهد، یکی از آنها را از کنار نظاره کنید، سه دسته اعتراض‌کننده و سه نوع اعتراض را خواهید دید.

دسته اول دانشجویانی هستند که از تصمیمی که متولیان آموزش عالی در کشور گرفته‌اند سخت

برآشفته‌اند، **دسته دوم** مردمی هستند که بسیار امیدوار به بهبود اوضاع اقتصادی ـ اجتماعی کشور بودند، ولی امروز آن امید فراوان به چیزی کمرنگ در ذهنشان تبدیل شده و حال که اعتراض دانشجویان را می‌بینند، این امیدواری خود را ـ که قبلاً با گفتگوهای ساده و انداختن رأی به صندوق ابراز کرده بودند ـ با فریاد بیان می‌کنند و **دسته سوم** که چه دو گروه قبلی باشند یا نباشند، همیشه منتظر فرصتی هستند تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرند، ناامنی و آشوب بیافرینند تا به اهداف خود برسند و اگر قبلاً با طراحی نقشه‌ای پیچیده، پولهای بانک را سرقت می‌کردند، این‌بار بدون نیاز به نقشه‌ای پیچیده، در مقابل چشم دیگران درهای بانک را باز می‌کنند و بار خود را می‌بندند!

به این ترتیب اغتشاشهای اخیر که ظاهری ترسناک و عجیب پیدا کرده به‌سادگی قابل فهم و در نتیجه قابل کنترل خواهد شد.

دانشجویان درپی جلوگیری از تغییری هستند که متولیان آموزش عالی هرچند در ظاهر، آنرا انکار می‌کنند، اما می‌پذیرند که چنین تغییری را در برنامه دارند و آن اینست که با گرفتن پول به جای گرفتن کنکور، عده‌ای را وارد دانشگاه کنند.

این تغییر هنوز به شکل قانون لازم‌الاجرا درنیامده و خوشبختانه به همین دلیل، حال که باعث اعتراضات گسترده‌ای درمیان دانشجویان گردیده است، می‌تواند به سرعت از دستور کار مدیران آموزش عالی کشور خارج شود تا دسته اول معترضین دیگر دلیلی برای اعتراض نداشته باشند. در اثبات نامناسب بودن این طرح نیز یادآوری تنها یک نکته کافی است که پیش از این قرار بود با **خدمت سربازی** چنین معامله‌ای شود و در برابر دادن پول عده‌ای از رفتن به سربازی معاف شوند که سرانجام بالاترین مراجع تصمیم‌گیر کشور رأی به ناصواب بودن این طرح دادند.

و اما دسته دوم از کسانی که در ناآرامیهای اخیر شرکت دارند؛ حل مشکل این عده از دسته نخستن کمی دشوارتر است اما نتایج سودمند فراوانی خواهد داشت و آن اینکه مدیران کشور با یک تغییر نگرش جزئی و با اندکی اعتماد بیشتر به مردم، حق اعتراض را بیشتر از پیش برای آنها به رسمیت بشناسند و مکانهای ویژه‌ای را برای اعتراض هر بخش از جامعه به هر بخش از مدیران آماده کنند تا معترضین، در هر موقع از سال بتوانند بدون نیاز به اخذ مجوز از مراجع گوناگون و تحت نظارت و کنترل نیروی انتظامی، به آن بخش از مدیران یا تصمیمات آنها که مایلند با صدای بلند اعتراض کنند تا هم مسوولان بدانند که مردم با چشمان باز و دهانهای بازتر، اعمال آنها را مراقبت می‌کنند و هم مردم باور کنند که مدیران جامعه برای رأی و نظر آنها، نهایت احترام را قائلند و هم آنها که منتظر گل‌آلود شدن آب هستند، فرصت نکنند که در تاریکی شب و در ازدحامی که معلوم نیست چه کسانی و با چه انگیزه‌ای در آن شرکت کرده‌اند، شیطنت کنند.

و برای عملی شدن این طرح کافی است که مدیران کشور بپذیرند اعتراض به معنای دشمنی و اغتشاش نیست بلکه گونه‌ای از انتقاد است که با صدای بلندتر گفته می‌شود تا آنها که مخاطب این اعتراضند بدانند که فرصت کمتری برای پاسخگویی به آن دارند. که اگر چنین شود روزبه‌روز بر اعتماد مردم به مدیران و مدیران به مردم و اتحاد میان آنها افزوده خواهد شد.

و دسته آخر که بی‌تردید نیت خیری ندارند و چهره‌هایشان تفاوتهای جدی با دو گروه قبلی دارد باید به جدیت هرچه بیشتر نیروهای انتظامی، کنترل شوند تا اجازه ظهور و حضور در جامعه را نیابند.

به این ترتیب ناآرامیهای اخیر می‌تواند برخلاف ظاهرش، دستمایه‌ای باشد برای اعتماد بیشتر مردم و مسوولان و ناامید کردن آنها که در خارج از مرزهای ایران، خواب ثروتهای اینسوی مرز را می‌بینند، البته اگر خواب غفلت چشمان ما را بهترین مکان برای آشیانه کردن خود نبیند.

ناآرامیهای اخیر تهران برخلاف ظاهر ناخوشایندش، بهترین فرصت برای ایجاد آرامش در کشور است

یکسال تا ویرانی دوباره ورزشگاه آزادی

روابط عمومی مجموعه ورزشی آزادی اعلام کرده: «در اولین مسابقه فوتبال لیگ باشگاههای ایران که پس از بازسازی و نصب صندلیها در این ورزشگاه انجام شد (دیدار استقلال ـ پرسپولیس) حدود ششصد صندلی از جا کنده یا شکسته شده است.» و یک حساب ساده به ما خواهد گفت که به این ترتیب تا از بین رفتن کامل تمام صندلیهای تازه نصب شده ورزشگاه آزادی، به انجام تنها یکصد مسابقه فوتبال در این ورزشگاه نیاز است که با توجه به تعداد بازیهایی که در طول یکسال در این ورزشگاه انجام می‌گیرد، در زمانی کمتر از یکسال (در صورت ادامه روند فعلی) سکوهای ورزشگاه آزادی، همان خواهد شد که پیش از این بود و هزینه سنگینی که برای ترمیم آن پس از سالها انجام گرفت، در کوتاهترین مدت از بین خواهد رفت. و با شنیدن این خبر است که به مدیران متروی تهران حق باید داد که پس از گذشت یکسال از افتتاح متروی تهران ـ کرج، از تکمیل ایستگاه ورزشگاه آزادی فرار می‌کنند و هم از اینروست که اتوبوسرانی تهران هم همواره با اکراه و با کمک گرفتن از انبار اتوبوسهای اسقاطی، چند دستگاه اتوبوس را برای جابجایی تماشاچیان این دیدار اعزام می‌کند.

حال با چنین رفتاری از سوی تماشاگران، اگر شما به جای رؤسای سازمان تربیت بدنی یا ورزشگاه آزادی بودید چه می‌کردید؟ آیا شما هم بازسازی ورزشگاه را سی سال! به تعویق نمی‌انداختید.

که اگر مسوولان این ورزشگاه بار دیگر ترمیم ورزشگاه را به دهها سال بعد موکول کنند چندان دور از انتظار نیست. از یاد نبریم که دولت هر سال مقدار قابل توجهی از درآمد افراد جامعه را به عنوان مالیات از آنها می‌گیرد و در چنین مواردی هزینه می‌کند، پس صندلیهای ورزشگاه آزادی با سرمایه ما و شما ساخته شده بود، توقع بزرگی نیست اگر از هم بخواهیم: «لطفاً صندلیهای خودتان را نشکنید!»

با توجه به تعداد صندلیهایی که در اولین بازی لیگ، در ورزشگاه آزادی از بین رفت، حداکثر به یکصد بازی دیگر، برای از بین رفتن تمام صندلیها نیاز داریم!

جوانان تاکستان محروم از همه چیز

جمعی از جوانان تاکستانی با انتقاد از کمبود امکانات فرهنگی و تفریحی این شهر، خواستار توجه بیشتر مسوولان محلی در این زمینه شدند.

شهر تاکستان ۷۲ هزار نفر جمعیت دارد که از این تعداد ۴۲ درصد جوان هستند.

این جوانان در گفت‌وگو با ایرنا با اشاره به نزدیک شدن فصل تابستان و آغاز تعطیلات دانش‌آموزان، از مناسب نبودن امکانات موجود شهر با روحیه و سن جوانان ابراز نارضایتی کردند.

یکی از جوانان تاکستانی در این خصوص گفت: این شهر حداقل امکانات را برای جوانان دارد.

امکانات تفریحی شهر تاکستان شامل دو بوستان و دو کتابخانه عمومی می‌باشد.

مجتبی رحمانی تصریح کرد: به دلیل نبود امکانات کافی، جوانان و نوجوانان راهی کوچه و خیابان می‌شوند و این امر نخستین گام به‌سوی بروز ناهنجاری است.

وی افزود: اگر امروز برای توسعه امکانات لازم برای گذراندن سالم اوقات فراغت جوانان اقدامی نشود، فردا دیر است.

یک جوان دیگر، بیکاری را از مهمترین مشکلات جوانان این شهرستان دانست.

رضا بینایی‌فر اضافه کرد: انجام کارهای فرهنگی اگرچه با کاستی‌هایی همراه باشد سبب می‌شود تا جوانان به این‌گونه فعالیت‌ها علاقه‌مند شوند.

وی افزود: فقدان امکانات از یک‌سو و بی‌برنامگی و پایین بودن کیفیت برنامه‌های فرهنگی و تفریحی اعلام شده از سوی دیگر باعث می‌شود تا جوانان به سراغ برنامه‌ها و مواردی بروند که به آنها بیشتر علاقه‌مند هستند.

براساس برخی آمارهای غیررسمی حدود ۱۲ درصد از جمعیت این شهر بیکار هستند.

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

دو گزارش اجتماعی و فرهنگی

گزارش اول

طلاق یکی از مراحل زندگی برای جوانان شده است

خانم فخرالسادات پیراسته خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی مجله اطلاعات هفتگی برای انعکاس نظرات مردم و بررسی اوضاع فرهنگی جامعه به سطح شهر رفته و گزارشهای متنوعی را تهیه کردند.

یک خانم متأهل که دانشجو نیز می‌باشد و ۲۴ سال دارند به سؤالات خبرنگار ما این‌طور پاسخ می‌دهند:

◀**فرهنگ مردم ایران را نسبت به کشورهای غربی چگونه ارزیابی می کنید؟**

◁ به نظر من مردم ایران از فرهنگ پایینی نسبت به کشورهای اروپایی برخوردارند. آنها دارای فرهنگ بالایی برای زندگی کردن نیستند.

◀**فکر نمی کنید کمی در این مورد بی‌انصافی می کنید؟**

◁ نه، به کشورهای اروپایی نگاه کنید. پیشرفت علم و تکنولوژی، سرمایه‌گذاری و برنامه‌ریزی و نظارتی که در آن جا وجود دارد هرگز در ایران وجود ندارد. از آنجا که فرهنگ زاییده تفکر است و از چگونه زیستن نشأت می‌گیرد باید حق را به من بدهید. البته مردم ما در گذشته‌های نسبتاً دور از نظر علم و ادب جلوتر و پیشرفته‌تر از این کشورها بودند ولی درحال حاضر ما دچار افت شده‌ایم که باید این روند نزولی را قبول کرد و درپی درمان این ضایعه برآمد ریشه اصلی این توقف ناپایداری و بی‌ثباتی را پیدا کرد، یک راه وجود دارد ریشه‌یابی و ریشه‌کنی.

◀**علت گریز جوانان از مذهب را در چه می‌دانید؟**

◁ از آنجایی که مذهب برای مردم ایران آنطور که باید جا نیفتاده است و بعضی‌ها عقیده دارند که مذهب را نباید در حصار خواسته‌های شخصی اسیر کرد، به اعتقاد من ذات اسلام معرفی و عمل نشده است. آنچه ما می‌بینیم صور ظاهری اسلام است که آن را هم خوب تبلیغ و عمل نمی‌کنند.

◀**مهمترین علل افزایش طلاق در جامعه به نظر شما چه مواردی است؟**

◁ از آنجایی که طلاق یک مقوله‌ای است که این روزها بازارش بیش از پیش داغ است باید موضوع را جدی گرفت. یکی از خطرناکترین بلاها به جامعه هجوم آورده است و ساختار اجتماعی را تخریب می‌کند. به اعتقاد من علت طلاق به مبداء ازدواج برمی‌گردد. ازدواجهای آبکی زندگی آبکی را به دنبال دارد، ازدواجهای بدون تفکر، زندگی بدون تحمل را درپی خواهد داشت، نباید به ازدواج نگاه سطحی داشت. عشقها و دوست داشتن‌ها در این زمانه در بسیاری از موارد پوشالی و دروغین است و احساس می‌کنم این علاقه پوشالی برای یک عمر زندگی کافی نیست.

◀**چرا فکر می کنید علاقه‌ها ظاهری و کاذب است؟**

◁ اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که زن و شوهرها با کوچکترین مشکلی که روبرو می‌شوند حرف از جدایی می‌زنند و طلاق در نزد آنها امری عادی و یکی از مراحل زندگی به‌شمار می‌رود. فقر و تنگدستی و بیکاری جوانان، عدم رسیدگی مالی زنان از طرف مردان و... همه بیانگر این است که علاقه‌ها کاذب است نه صادق و عشقها چنگی به دل نمی‌زند. بیشتر افراد سعی می‌کنند از مشکلات و مسوولیت زندگی شانه خالی کنند.

گزارش دوم

بگذار به درد خودم بمیرم

میدان شوش ـ ساعت ۱۱/۳۰ صبح ۸۲/۲/۲۵

فرد معتادی به همراه زنی که گویا همسرش است، خمار در ایستگاه اتوبوس نشسته است. جلو می‌روم و از او چند سؤال می‌پرسم:

◀**چرا معتاد شدی؟**

◁ به واسطه دوست ناباب. آشنایی با این دوستان مرا به این مسیر کشاند.

◀**پشیمان نیستی؟**

◁ چرا! ولی چه کنم؟

◀**چند سال داری؟**

◁ ۴۰ سال.

◀**چه موادی مصرف می کنی؟**

◁ هروئین.

◀**چرا ترک نمی کنی؟**

ترک کردم، اما باز هم معتاد شدم فایده‌ای ندارد، علاج من فقط مرگ است.

◀**با جوانهای این مملکت چه صحبتی داری؟**

◁ می‌دانم که تازگیها نصیحت مخصوصاً در این مورد فایده‌ای ندارد، اما شما را به خدا توی این گرداب نیفتید، اگر افتادید هرگز نمی‌توانید نجات پیدا کنید. هلاکت شما حتمی است.

◀**گفتی نصیحت فایده‌ای ندارد، چرا؟**

◁ چون گوشها کم‌کم سنگین شده است، گوش شنوا کم است.

◀**چندتا بچه داری؟**

◁ چهارتا.

◀**می گویند در زندان برخی از افراد وجود دارند که خودشان مواد را بین زندانیان پخش می کنند، آیا این حرف درست است؟**

◁ با این حرفها نه کار دست خودت بده نه کار دست ما، به اندازه کافی گرفتاری دارم، بیشترش نکن.

◀**به نظر تو پخش کننده‌ها و قاچاقچی ها چه‌جور آدمهایی هستند؟**

◁ شیاطینی در قواره انسان. انسانهای شیادی که فقط در فکر هلاکت جامعه هستند. ولم کن بگذار به دردم بمیرم، برو سراغ یکی دیگه.

○○○

✓خواننده محترم به این گزارش کوتاه توجه کنید. دریای عمیقی از حرف و حدیث در داخل آن نهفته است، حرفهای زیادی برای درس گرفتن دارد و درسهای بزرگی برای زیستن. نظر خودتان را در این مورد و معضلات اجتماعی از این دست با سرویس فرهنگی مجله درمیان بگذارید. حتماً از آنها استفاده خواهیم کرد. ■

شهادت پس از ۱۸ سال مسمومیت

پیکر مطهر جانباز شهید حسن استاد ابراهیمی که پس از سالها تحمل درد و رنج به درجه رفیع شهادت‌رسید، با حضور همرزمانش و مردم قدرشناس تهران از منزلش به سوی بهشت زهرا(س) تشییع و به خاک سپرده شد.

شهید استاد ابراهیمی از نیروهای دلسوز وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح بود که از سال ۶۱ داوطلبانه برای دفاع از میهن اسلامی عازم جبهه‌های نبرد شد. او در سال ۱۳۶۴ در منطقه عمومی فاو براثر تنفس گازهای شیمیایی دشمن مسموم شد، اما این مجروحیت مانع از ادامه حضور وی در جبهه نشد تا اینکه در سال ۶۶ در عملیات کربلای هشت در منطقه شلمچه قطع نخاع شد.

او پس از هجده سال مسمومیت و شانزده سال مجروحیت نخاعی در بیمارستان ساسان به شهادت رسید. از وی دو پسر و یک دختر به یادگار مانده است.

ما هرگز تسلیم آمریکا نمی‌شویم

دریادار مرتضی صفاری فرمانده نیروی دریایی سپاه پاسداران: «نیروهای بسیجی و خانواده‌های معظم شهدا هیچ‌وقت تسلیم آمریکا و نیروهای منحرف داخلی نمی‌شوند. آنان به انس به خدا و اطاعت و ارتباط با ولایت امر، آماده دفاع از کیان کشور اسلامی هستند و از هیچ تهدید داخلی و خارجی هراسی به دل ندارند. خوشبختانه امروزه ایران اسلامی به حول قوه الهی و تدابیر مقام عظمای ولایت و اقتدار و قدرت نظامی فراوان توان ایستادگی و مقاومت در برابر هرگونه تهدید و خطر خارجی را دارد.

برخی احزاب و نمایندگان مجلس خیال باطلی در سر نپرورانند که ارزشهای والای انسانی مانع از تسلیم نیروهای بسیجی به آمریکای جنایتکار می‌شوند.

در حماسه عظیم آزادسازی خرمشهر در عملیات بیت‌المقدس بحث خاک مطرح نبود، بلکه تسخیر فطرت والای انسانی و رفع تکلیف الهی منجر به این پیروزی تاریخی شد.»

فرازهایی از وصیت‌نامه پاسدار شهید عبدالحسین درچه دستجردی

فردا خیلی دیر است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

شهید شمع تاریخ است.

از آنجا که عشق به انقلاب اسلامی و به رهبری امام خمینی(ره) داشتم بر آن شدم تا به جبهه اسلام علیه کفر بیایم والحق که خدا بر من منت گذارد و مرا عازم جبهه جنگ کرد که این جنگ جنگی عادی نیست بلکه جنگ تمامی اسلام و تمامی کفر است. در طرفی تمام ابرقدرتها و کفر جهانی و در طرف دیگر امتی مظلوم و با ایمان قوی و اراده‌ای آهنین در جنگند. امروز اگر به راه خدا نرویم فردا خیلی دیر است و امیدوارم که خداوند نصرت و پیروزی به لشکر اسلام و مسلمین عنایت بفرماید و راه کربلا و از آنجا قدس به روی امت مسلمان گشوده شود. من تنها خواهشی که از امت مسلمان برادران و خواهران ایمانی خود دارم این است که دست از یاری امام خمینی برندارند و یک لحظه از روحانیت متعهد و مبارز جدا نشوند که این یکی از رموز مهم پیروزی است. همچنین از خواهران ایمانی تقاضامندم در سنگر حجاب اسلامی خود، مشت محکمی بر سینه کفار بکوبید که حجاب کاملاً اسلامی شما کوبنده‌تر از خون من است.

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

تشییع پیکر جانباز شیمیایی

پیکر پاک شهید یوسف فرهادنیا جانباز شیمیایی جنگ تحمیلی با تشییع مردم در گلزار شهیدان زاهدان به خاک سپرده شد.

بسیجی شهید یوسف فرهادنیا در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران براثر بمباران شیمیایی دشمن بعثی مصدوم شده بود. رژیم عراق در جنگ تحمیلی هشت ساله علیه ایران به‌طور گسترده از سلاحهای شیمیایی اهدایی غرب علیه رزمندگان ایرانی استفاده کرد که هزاران شهید و مصدوم برجای گذاشت.

دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا اخیراً به اهدای سلاحهای شیمیایی به رژیم صدام در جنگ با ایران اعتراف کرد.

خاطره بسیجی در اروپا هم رهایم نمی‌کند

ایراندخت صادقی‌وند از مادرید ـ اسپانیا

> از اروپا تا میدان انقلاب و از آنجا تا خرمشهر و عملیات والفجر.

در رسانه‌های جهان، نام ارتش و سپاه ایران همیشه با عزت برده می‌شود و من هر زمان که درباره جنگ تحمیلی عراق علیه ایران مطلبی می‌خوانم و از عملیات شکوهمند والفجر و بیت‌المقدس بسیجیان و نیروهای ایرانی یاد می‌شود، به یاد یک بسیجی دلاور می‌افتم که او را در میدان انقلاب تهران دیدم.

نمی‌دانم حالا آن بسیجی دلیر کجاست؟ زنده است یا شهید شده؟ آزاده است یا در گورهای دسته‌جمعی صدام به قعر خاک فرستاده شده؟ در ایران بزرگ و زیبای اسلامی است یا در جای دیگر از این دنیای پهناور؟

در هرحال خاطره آن بسیجی عزیز و مادر زینبی‌اش، همیشه و همه جا با من است. امیدوارم خانواده‌اش، مادرش و یا خود آن جوان، اگر می‌توانند بنده را از وضعیت خودشان مطلع کنند.

بعدازظهر یک غروب بی‌آفتاب بود و جنگ در اوج خود. از بازارچه‌ای در میدان انقلاب تهران، نزدیک خیابان جمالزاده رد می‌شدم، یک پسر جوان حدوداً ۲۰ ساله با یک بانوی حدوداً ۴۰ ساله با هم نجوا می‌کردند. گوشه‌ای ایستادم. این منظره که در آن جوانی حزب‌اللهی و مادری مؤمنه آن را به تصویر کشیدند، من را در خود غرق کرده بود. ناخودآگاه به حرفهای آنان که خیلی هم آرام ردوبدل می‌شد، گوش کردم. آن بانوی نجیب به آرامی و با حیایی مؤمنانه با آن جوان سخنانی را مبادله می‌کرد، چشمانش پر از اشک بود و لبهایش می‌لرزید، ولی مواظب بود که صدایش بلند نشود. او آخرین وداع و آخرین حرفهایش را با فرزندش به اتمام رساند و او را آماده کرد تا به جبهه و جنگ برود. جلو رفتم و به مادر گفتم: «ایشان به جبهه می‌روند؟» گفت: «بله» و درحالی که اشک عشق، اندوه، امید و دست دعا، صبر و تمنا به سوی آسمان داشتم، گفتم: «به سلامت، در پناه خدا، ان‌شاءالله پیروز و سربلند برگردند.» و مادر با تبسمی پرشکوه و پرمعنی گفت: «متشکرم، ان‌شاءالله». در جنگ تحمیلی با عراق متجاوز، نیروهای ایرانی شکوه و شگفتی بزرگی را خلق کردند، جوانان، مادران و پدران، حتی گاهی گریه هم نمی‌کردند، چه در بدرقه و چه در استقبال از جنازه فرزندانشان تا کسی فکر نکند که جنگ زندگی را بر آنان سخت کرده است.

به واسطه آن حماسه‌سازیها و دلیرمردیهاست که امروز حماسه ایرانیان در این‌سوی مرزها زبانزد شده و ایران قطعه‌ای ممتاز و قطعه‌ای دست نیافتنی است.

مسلماً آن حماسه‌های بزرگ هر ذهن پویا و سالمی را به تفکر و تعمق وامی‌دارد. یاد خاطره آن بسیجی دلاور و مادر مؤمنه‌اش همیشه با من است حتی اینک که در اروپا هستم، آن یاد و خاطره هرگز از ذهن من پاک نشده است.

نزدیک بود همسر دوم شوم!

من اخلاق همسرم را عوض کردم

از: م. نجفی

«گناه معشوقه داشتن هر مرد تا حد زیادی به گردن همسرش است.» این جمله‌ای بود که با حالتی شاد و مهربان بر لب آورد و اضافه کرد:...

> یک شب وقتی شوهرم به خانه آمد بوی عطر زنانه و ناشناسی به مشامم رسید، بعد هم چند تار موی طلایی رنگ پیدا کردم...

من و شوهرم چهار سال پیش با عشقی آتشین ازدواج کردیم. من دختر زیبای ۲۴ ساله و شوهرم جوان فعال ۲۸ ساله بود، زندگی سعادتمندانه بسیار خوبی داشتیم لیکن اوضاع ما ناگهان عوض شد، شوهر خوب و سربه‌زیر من که همیشه زود به خانه می‌آمد، به محض دوست شدن با چند فرد مشکوک ناگهان رفتارش عوض شد، او شبها دیر به خانه می‌آمد، من هم که جوان و بی‌تجربه بودم، به جای اینکه برای جلوگیری او راه درستی پیدا کنم، راه را عوضی رفتم.

می‌پرسید چطور؟

اولین عکس‌العمل‌های من در مقابل رفتار او دعوا، داد و بیداد و بی‌قراری بود. بدین وسیله هم اعصاب خودم، هم اعصاب او را ناراحت می‌کردم.

تا اینکه شوهرم هر شب دیرتر به خانه می‌آمد و من بعد از مدتی بی‌اعتنایی را شروع کردم، وقتی دیر به خانه می‌آمد، خودم را به خواب می‌زدم و از جایم تکان نمی‌خوردم، آبگرمکن را خاموش می‌کردم تا در سرمای سخت دست و صورتش را با آب سرد بشوید. صبح‌ها آنقدر دیر از خواب بلند می‌شدم که مجبور می‌شد صبحانه نخورده از منزل خارج شود، وقتی می‌خواست لباس عوض کند نمی‌دانست لباسهایش کجاست، لباسهایش نشسته بود، خیال می‌کردم بدین‌وسیله به‌ستوه می‌آید و رفتارش را عوض می‌کند، اما روزبه‌روز بدتر می‌شد.

رفته رفته احساس کردم اعتیاد پیدا کرده است، گاهی می‌گفت: «هرچه تو لج کنی من بیشتر لج می‌کنم!! این راه درست کردن من نیست!»

اما من به این حرفها توجهی نداشتم، تا اینکه یک شب وقتی به خانه آمد، بوی عطر زنانه ناشناسی به مشامم رسید، بعداً چند تار موی طلایی رنگ از روی شانه‌هایش پیدا کردم و عکس زنی را در کیف بغلش دیدم که امضا شده بود. داشتم دیوانه می‌شدم تا اینکه وقتی یکروز به اداره رفت، پیش مادرم رفتم و جریان را برایش تعریف کردم. او یک ساعت برایم حرف زد و گفت که از حدود ماجرا باخبر بوده ولی می‌خواسته که من خودم به نتیجه غلط رفتار خودم پی ببرم و برایم اثبات کرد که رفتارم غلط و اشتباه است. و اینطور بود که...

من دوباره عوض شدم!

وقتی به خانه برگشتم سعی کردم کس دیگری شده باشم، آن روز بعدازظهر دو ساعت خوابیدم تا وقتی شوهرم به خانه می‌آید خواب‌آلوده نباشم. غروب که شد دوش گرفتم، خودم را مثل روزهای اول ازدواجمان آرایش کردم، لباسهای خوب پوشیدم، عطر ملایمی زدم، شام خوشمزه‌ای که مورد علاقه شوهرم بود پختم، وقتی به خانه آمد به استقبالش رفتم، با مهر و محبت و ادب شروع به صحبت نمودم، کمک کردم لباسهایش را دربیاورد، بلافاصله صابون و حوله برایش آماده کردم تا با آب گرم دست و صورتش را بشوید، بعداً یک لیوان شربت آب لیموی خنک به دستش دادم تا سر بکشد و اثر مواد از سرش بپرد، آن‌وقت شام خوشمزه‌ای را که بخار مطبوعی از آن برمی‌خاست آوردم و گفتم: حیف شد مثل اینکه شام خورده‌ای، امشب غذای دلخواهت را پخته‌ام و خودم شروع به خوردن کردم.

شوهرم یکه خورد!

او اول کمی به من خیره شد و بعد با لحنی دلسوزانه گفت: «تا حالا شام نخورده‌ای؟!»

با خنده گفتم: «مهم نیست منتظر تو بودم، فرقی نمی‌کند تو که مقابلم باشی کافی است، بعد هم زودتر به رختخواب رفتم تا صبح زودتر بیدار شوم.

فردا صبح دوباره خودم را آراستم و همه چیز را مرتب کردم و با نوازش از خواب بیدارش نمودم.

صبحانه لذیذی خورد، لباسهای تمیز و اتوکرده و کفشهای واکس‌زده‌اش را پوشید و تا پشت در بدرقه‌اش کردم. شب آن روز هم دیر و منگ به خانه آمد، اما رفتار من همان بود!

یک هفته به این ترتیب گذشت و درست شب هفتم دو ساعت زودتر و شب نهم سرشب به خانه آمد، شب دهم هم مثل دو سال اول زندگیمان پس از تعطیل شدن اداره یکسره به خانه آمد تا اینکه...

چند روز گذشت

و بعد از مدتی تحمل، در سطل زباله چشمم به یک عکس پاره افتاد، وقتی برداشتم دیدم همان عکس امضا شده است. «خدایا من موفق شده بودم» من توانسته بودم معشوقه شوهرم را از سر راهم بردارم و شوهرم را به زندگی سعادتمندانه‌ای برگردانم، اگر لجبازی کرده بودم چه می‌شد؟

من مطمئن هستم همه کسانی که این نامه را می‌خوانند جواب این سؤال را هم خوب می‌دانند.

شخصیت خود و دیگران را بشناسیم

از : فرینا خدادادی

تا به‌حال فکر کرده‌اید که اصل سازمان دهنده شما چیست که شما را در مسیر زندگی به جلو می‌برد و همه ویژگیها، افکار، احساسات و رفتارهای کنار آمدن یا برخورد کردن با دیگران را شکل می‌دهد؟

آنچه که این موارد را سازماندهی می‌کند، «شخصیت» شماست و این همان چیزی است که باعث می‌شود وقتی بعد از ۲۵ سال از پایان دوران تحصیلی دوستانتان را در جلسه‌ای می‌بینید با آنکه تغییرات فیزیکی و جسمی زیادی داشته‌اید و یا عینک بر چشم زده‌اید، به شما می‌گویند: «راستی تو هیچ تغییری نکردی!» آنچه که از گذشته باقی مانده واکنش شما نسبت به دیگران، حالت احساسی و نیز زبان شماست و اینها چیزهایی هستند که از همان سالهای نخست زندگی در شما وجود داشته و ماندگار شده‌اند.

حال با توجه به شخصیت خود و گونه شخصیتی موجود در خودتان لازم است با درنظر گرفتن موارد زیر به سوی تغییرات و انعطاف‌پذیری با شرایط دیگران و روبرو شدن با حوادث زندگی پیش برود.

شخصیت وظیفه‌شناس:

وظیفه‌شناسها بر اصول اخلاقی پایبند هستند و تا کارشان را درست و کامل انجام ندهند آرام نمی‌گیرند.

آنها به خانواده خود وفادارند و از مقامات مافوق اطاعت می‌کنند. کار زیاد ویژگی بارز این‌گونه شخصیت‌هاست. وظیفه‌شناسها موفقیت‌طلب هستند و در محیط‌هایی که به کار اهمیت می‌دهند شکوفا می‌شوند.

البته ما از آن جهت شخصیت وظیفه‌شناس را قبل از سایر گونه‌های شخصیت انتخاب و مطرح کردیم که این گروه تطبیق‌پذیری بیشتری نسبت به دیگران دارند.

هشت ویژگی و رفتار زیر شخصیت «وظیفه‌شناس» را مشخص می‌کنند:

۱. **کار زیاد.** وظیفه‌شناس شیفته کار است.

۲. **کار درست.** او پایبند وجدان است و به ارزشها و اصول اخلاقی بها می‌دهد.

۳. **راه درست.** همه چیز باید درست انجام شود و شخصیت وظیفه‌شناس معنای این را به خوبی می‌داند.

۴. **کمال طلبی.** آنها می‌خواهند همه کارها بدون کمترین لغزش و به مطلوب‌ترین شکل ممکن انجام شوند.

۵. **ثابت قدم.** وظیفه‌شناسها به نقطه نظرهای خود پایبندند و در معرض ناملایمات مصمم‌تر می‌شوند.

۶. **توجه به جزئیات.** آنها به نظم و ترتیب و جزئیات امر توجه دارند و سازمان‌دهندگان خوبی هستند.

۷. **احتیاط.** وظیفه‌شناسها در تمام امور زندگی محتاط و دقیق و مراقب هستند.

۸. **صرفه‌جویی.** آنها از به دور افکندن چیزهایی که برایشان فایده‌ای دارند، یا قبلاً داشته‌اند و یا احتمالاً خواهند داشت خودداری می‌کنند.

ادامه دارد

اطلاعات مفتکی

رضا رفیع

معر هفته

ممنوع

در حاشیهٔ «عبور ماشین ممنوع»
حق و حسد و کدورت و کین ممنوع
ممنوع زیاد هست، اما ذکرش
جز یک دو سه تا به قدر گلچین ممنوع
وقتی که مریض رفتنی شد، غیر از
آوردن مرده‌شو به بالین ممنوع
چون موجب مفسده است اشعار لطیف
توصیف خواص ساق سیمین ممنوع
وقتی که محرک است برخی حرکات
هر حرکت موزون، مثلاً «این»[1] ممنوع
جز آنچه که نشرشان بلااشکال است
نشر دگران چو «مرغ آمین» ممنوع
ما هرچه دعا کنیم، آمین بلند
اما به دعای خیر، آمین ممنوع
هرچند که کنفرانس دادن بد نیست
اینجا بده، «کنفرانس برلین» ممنوع
چون بندهٔ کمترین مگس وزنم، پس
هرکس بزند وزنهٔ سنگین ممنوع
من راجع به ماهپا... نه، ماهواره
بدبین شده‌ام، نگاه خوشبین ممنوع
لعنت به تمام شعرهای بودار
اشعار خوش کمر به پایین ممنوع!

[1] برای نشان دادن این حرکت موزون مورد اشاره باید حضوراً خدمت برسم!
(توضیح شاعر)

ز کوی علم می‌آید نسیم باد درگیری!

هنوز سالگرد ۱۸ تیر نرسیده و هنوز هیچی نشده، کوی دانشگاه تهران شاهد چند شب ناآرامی بود. این تجمعات و ناآرامی‌ها طوری که گفته شده است، ریشه صنفی داشته، اما شبکه‌های ماهواره‌ای ضدانقلاب خارج از گود کشور، با اطلاع‌رسانی نادرست به آن دامن زدند و از سوی دیگر، گروههای رادیکال داخلی هم دخالتهای نابجایی کردند که معلوم بود به دنبال مسائل دیگری غیر از مطالبات دانشجویان هستند. ظاهراً مقامات کاخ سفید هم از این اتفاقات استقبال کرده و آن را تشویق کرده و خاطرنشان ساخته‌اند که با تمام وجود پردموکراسی‌شان از این دست حرکتهای جالب توجه حمایت قاطع می‌کنند.

قابل توجه آمریکا: چند روز پیش، در خیابان [...] کوچهٔ [...] سمت چپ، پلاک [...] نیز به خاطر ترکیدن لوله آب وسط کوچه، چند نفری از همسایه‌ها ابراز ناراحتی و به طرف سر کوچه حرکت کرده‌اند (ظاهراً عمه ما هم از قرار معلوم داخل جمعیت بوده است).

اختلافات هسته‌ای

این سیاست کهنه بریتانیای کبیر؛ یعنی «تفرقه بینداز و حکومت کن»، ظاهراً فقط در مورد اختلافش با آمریکا در پاره‌ای از موارد، مصداق ندارد. برادر «جک استراو» وزیر خارجه انگلستان در تازه‌ترین موضع‌گیری خود درخصوص مورد ایران از اختلاف‌نظر آشکار میان لندن و واشنگتن خبر داده و گفته: «ما با آمریکا بر سر ایران اختلاف داریم.»

نتیجه دیپلماسی: ببین ما دیگر کی هستیم که آمریکا و انگلیس هم سر ما به اختلاف می‌افتند. بابا ما دیگه کی هستیم!

از قرار نامعلوم، مورد اختلاف، متهم کردن یا نکردن ایران برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای است. انگلیسی‌ها معتقدند که اگر بنابه متهم کردن باشد، ما هم می‌توانیم بگوییم که ایرانیها از همان دوران کودکی، تمایلات هسته‌ای دارند. به‌طوری که اغلب بچه‌هاشان وقتی دعوایی می‌شوند، اقدام به پرتاب هسته خرما می‌کنند که خودش می‌تواند اولین گام در جهت دستیابی به سلاحهای هسته‌ای بوده باشد.

یادآوری هسته‌ای: نخلهای خرما، هسته‌های مربوطه و بچه‌های دلوار و تنگستان یادت نره!

وزیر جک دار انگلستان که در جمع اعضای کمیسیون امور خارجه پارلمان این کشور سخنرانی می‌کرده، بالصراحه اعلام کرده است: «تغییر رژیم در ایران از سیاستهای دولت انگلیس نیست.»

دایی‌جان ناپلئون: نگفتم کار انگلیسی‌های پدرسوخته است.

مش قاسم: دروغ چرا؟... تا قبر، آ... آ...!

قانون گرانی، گرانی قانونی

درحالی که این روزها شب می‌خوابیم، صبح بلند می‌شویم (یا بالعکس)، می‌بینیم قیمت فلان کالا یا بهمان خدمات اجتماعی ـ اقتصادی رفته است بالا، وزیر کاملاً محترم بازرگانی به ضرس قاطع اعلام می‌دارند که هیچ‌گونه افزایش قیمتی خلاف قانون انجام نشده است. هرچی گران شده، کاملاً در چارچوب قانون بوده. جامعه قانونمند، همه چیزش قانونی است. الکی که نیست.

سیب زمینی: بنده با توجه کامل به اصول و مبانی قانونی گران شده‌ام.

سیم کارت: مال ما هم به هکذا!

در همین راستا و درپی افزایش قانونی قیمت نان بخور و نمیر نیز یکی از شاطران همیشه پخت با انتقاد جدی، اما کشکی از قانون، اعلام کرد:

از آن رو بر لب آرد حرف قانون
که حرف آخر قانون بود «نون»!

اطلاعیه صنفی: نانوایی فوق‌الذکر به علت پاره‌ای تخلفات صنفی تا اطلاع ثانوی تعطیل می‌باشد.

بازار فشار داغ است!

واقعاً که عجب «فشار بازار»ی شده است. آمریکای جهانخوار به سازمان ملل فشار می‌آورد. سازمان ملل به همراه کاخ سفید به ایران فشار می‌آورد. بعضی روزنامه‌های وابسته به اکثریت از فشار برنامه‌ریزی شده گروههای وابسته به اقلیت به مجلس تحت فشار خبر می‌دهد. مجلسیان محترم به رئیس مجلس عزیز فشار می‌آورند. مجلس به قوه قضاییه فشار می‌آورد. قوه قضاییه به دادگاه مطبوعات فشار می‌دهد و کیهان تحت فشار افکار عمومی به خاطر ورود سیخکی به مجلس و تشبیه برخی از نمایندگان به ـ زبانم لال ـ گاو دچار توقیف یک روزه می‌شود. و روز بعد، به محض اینکه از کمال توقیف ۲۴ ساعته خارج می‌شود، یک ساعته در صفحه اول شماره بعد از توقیفش با حروف درشت می‌نویسد: «سکوت مجلس در برابر گرانی!» گرانی هم این وسط، فارغ از فشار جناحین متخصامین به همدیگر، با شدت چند ریشتر بر گرده مردم فشار وارد می‌آورد. در همین فشار بازار به‌وجود آمده، خوشبختانه از سوی سخنگوی دولت، طی یک واکنش سریع و به‌موقع اعلام می‌شود که: «برخورد با گروههای فشار در دستور کار دولت قرار گرفت.»

پیامد سیاسی: تمام آگاهان سیاسی و حتی ناآگاهان، براین باورند که به‌زودی با برخورد قاطع و پرفشار دولت با گروههای فشار و خودسر، تمام گروهها و زیرگروههای فشار در اقصی نقاط کشور، به سه سوت، پودر خواهند شد، خواهند رفت هوا.

پیامد اجتماعی: ظرف روزهای آینده بر روی در ورودی جامعه باز که در روزهای تعطیل هم باز می‌باشد، نوشته خواهد شد: «لطفاً فشار ندهید... جامعه باز است». (درِ جامعه باز است، حیای گروههای فشار کجا رفته؟)

نیازمندیها: به تعدادی «فشارسنج» دولتی جهت اندازه‌گیری فشارهای وارده برچندجا نیاز فوری داریم.

توضیح پایانی: نویسنده این یادداشت به خاطر تحت فشار بودن، از نوشتن ادامه این مطلب معذور است... [گفتم که نمی‌نویسم، چرا بیخودی فشار میدی؟... آخ، در رفت... دیسک ام.پی‌تریم در رفت...!]

طنز برعکس

«مجلس باید ایرادات شورای نگهبان به لوایح دوقلوی دولت را برطرف کند.»

جراید

محض رضای خدا
یک کاریش بکن!

من منتظر می‌مونم

قسمت دوم و آخر

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
پارمیس؛ دختری به شکل قطام

در قسمت گذشته خواندید: فرامرز و حمید که می‌بینند دو نفر از جوانهای محلشان به نام «شاهین و مصطفی» سد راه آنها هستند، از دختری به نام پارمیس می‌خواهند که مصطفی و شاهین را در تور خود بیندازد و پارمیس راءس ساعت سه بعدازظهر که می‌دانست شاهین و مصطفی، همراه وحید بسوی باشگاه می‌روند، سر خیابان و در مسیر آنها منتظرشان ایستاده بود و همین که ماشین «پژوی ۲۰۶ طلایی رنگ» را دید که نزدیک می‌شود، برایشان دست تکان داد و وحید نیز [که این آموزشها را خوب از فرامرز و حمید آموخته بود] بی‌آنکه به اعتراض مصطفی و شاهین توجه کند، جلوی پایش کوبید روی ترمز!... و اینک پایان زندگینامه.

ماشین پژوی ۲۰۶ طلایی رنگ که راه افتاد، فرامرز و حمید که آنسوی خیابان و داخل «بی.ام.و ۲۰۰۲» فرامرز نشسته بودند، از شادی قهقهه زدند.

داخل ماشین پژوی ۲۰۶ اما، برای چند لحظه سکوت خیمه زده بود. و درست هنگامی که وحید جواب «خیلی ممنونم» پارمیس را با یک تبسم معنی‌دار از داخل آینه ماشین داد، مصطفی که در صندلی عقب نشسته و حالا خودش را به در پشت سر راننده چسبانده بود تا حتی‌الامکان از این مسافر ناخوانده دور باشد، از پشت سر ضربه‌ای دوستانه به پشت کله وحید کوبید و با غیض گفت:

ـ از کی تا حالا مسافرکشی می‌کنی وحید؟ خجالت نمی‌کشی؟

پارمیس که یک قطام عینی و واقعی بود ـ از آن جایی که خوب بلد بود نقش خود را بازی کند، با لحنی بسیار باوقار گفت:

ـ من کلاسم دیر شده بود که مزاحمتون شدم، اما انگار در مورد شما اشتباه کردم! پارمیس اینها را در حالی گفت که با نگاهش داشت وحید را از توی آینه ذوب می‌کرد! در همین لحظه شاهین که هرگز از دخترهای جوانی که [به قول خودش] مجسمه لوازم آرایش بودند! خوشش نمی‌آمد، بدون هیچ ملاحظه‌ای گفت:

ـ بله آبجی، اشتباه کردین، حالا هم زحمت رو کم کنین و عزتتون زیاد... [و بعد دست انداخت داخل فرمان و ماشین را یکمرتبه به سمت راست خیابان کشاند و رو به دوستش گفت] بزن بغل و تو هم دیگه از این غلط‌ها نکنی‌ها...؟

وحید که کم مانده بود کنترل ماشین از دستش خارج شود، به هر سختی بود کنار جدول خیابان توقف کرد: «شاهین چرا دیوونه بازی در میاری؟ خب وایسادم...»

پارمیس که از ابتدا هم برای خودش در به تور انداختن این دو نفر شانسی قائل نبود، بر خلاف همیشه که سعی می‌کرد هرطور شده دل راننده‌های جوان را به دست بیاورد!! این بار لااقل از آنجا که می‌دید برای اولین بار است زیبایی‌اش نمی‌تواند کاری بکند و غرورش دارد خرد می‌شود، در را باز کرد تا پیاده شود، اما درست در لحظه آخر و بدون هیچ انگیزه‌ای روبرگرداند تا نگاهی به مصطفی بیندازد؛ شاید به این دلیل که او را «آتش بیار این معرکه» می‌دانست اما...!

پارمیس بعدها گفت: «هرگز نفهمیدم چرا به مصطفی نگاه کردم؟!» او دلیل نگاه کردنش را نفهمید، اما این را خوب فهمید که نگاهش چه آتشی به جان مصطفی انداخت! شاید اگر طرف نگاه پارمیس شاهین بود، یا حتی وحید، آن دو اینطور تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتند، اما قضیه مصطفی فرق می‌کرد؛ او که فرزند یتیم مادری بود که در خانه مردم رختشویی می‌کرد، از ابتدای زندگی‌اش چنان در فقر و کمبود ـ خصوصاً کمبود عاطفی ـ دست و پا زده بود که تا الان در سن ۱۹ سالگی، حتی برای یکبار معنی چیزی به نام عشق را نفهمیده بود؛ پس اگر مصطفی آنطور از خود بیخود شد تا برای «نادر دفعات» روی صحبت بهترین رفیقش شاهین حرف بزند و همانطور که خیره پارمیس بود با لکنت زبان گفت:

ـ نه آقا شاهین... درست نیست این دختر خانم محترم‌رو وسط راه پیاده کنیم! تفسیر سکوت آن لحظه داخل ماشین، خودش یک کتاب بود که در کمترین کلمات می‌توان آن را اینطور تفسیر کرد؛ پارمیس در سکوت محض و با خنده‌ای اغوا کننده داشت به طعمه‌ای که صید کرده بود نگاه می‌کرد! شاهین و وحید مبهوت او بودند! و مصطفی اما؛ او چنان در خنده و در زیبایی چهره پارمیس محو شده بود که گویی هم زمان و هم مکان را فراموش کرده است؛ او برای نخستین بار طعم عشق را می‌فهمید!

تا اینکه پارمیس خودش چرت همه را پاره کرد؛ او که قدم اول نقشه محول شده به خود را خوب ـ و حتی عالی ـ برداشته بود، برای اینکه تأثیر خود را بصورت عمیق در وجود آن سه نفر و خصوصاً مصطفی بگذارد، خود را یک دختر مغرور جا زد و با عصبانیت از ماشین پیاده شد و درحالی که در را به آرامی می‌بست گفت:

ـ تقصیر من بود که شماها رو جوونهای با شخصیت فرض کردم!

این را گفت و بار دیگر آتش نگاهش را به چشمان مصطفی ریخت و رفت! ماشین که راه افتاد، وحید و شاهین که این قضیه را یک اتفاق ساده می‌پنداشتند، چند دقیقه‌ای با شوخی‌هایشان سر به سر دوست مشترکشان گذاشتند و خندیدند. اما اگر هر کدامشان در آن لحظه رو برمی‌گرداندند و چهره عرق کرده و به خون نشسته دوستشان را می‌دیدند، امکان نداشت که اجازه بدهند ۴۸ ساعت بعد مصطفی تنهایی از سر کارش برگردد!

OO

پارمیس که «مشتلق» خبر خوب اولش را خیلی چرب از فرامرز و حمید گرفته بود، آدرس محل کار مصطفی را نیز از آن دو گرفته و حالا ساعت دو بعدازظهر، تنها پایین‌تر از شرکتی که مصطفی در آنجا کار می‌کرد، پشت یک درخت تنومند ایستاده و در حقیقت مانند یک گرگ، در کمین بدام انداختن یک بره بود!

موقعی که پارمیس مخصوصاً طوری خودش را «سکندری» زد تا کنار دست مصطفی ـ که منتظر تاکسی بود ـ پایش پیچ بخورد و یک ماشین با سرعت از کنارش بگذرد تا مصطفی مجبور شود آستین او را گرفته و عقب بکشد[فقط به این نیت که یک بنده خدا زیر ماشین نرود] در یک لحظه که پارمیس گفت: «آقا ازتون ممنونم که جانم رو نجات دادین»، همین که نگاه آن دو به هم گره خورد، مصطفی در یک ثانیه احساس کرد که خوشبخت‌ترین پسر جوان در همه دنیاست!

بقیه قضیه همانطوری پیش رفت که پارمیس سناریوی آن را قبلاً نوشته بود؛ همان سناریویی که بارها اجرا کرده و همیشه موفق شده بود اینگونه مردهای جوان را به خودش جلب کند! و مصطفی را نیز طوری اسیر نگاه خود کرد که این پسر جوان دربست مانند یک ربات ـ یک آدم آهنی ـ همراه پارمیس شد؛ آن شب مصطفی برای اولین بار در تمام عمرش، بی‌آنکه به مادر پیرش خبر بدهد، یا حتی شاهین و وحید را در جریان قرار بدهد، برای اولین بار به خانه‌اش نرفت! آن شب مادر مصطفی و شاهین و وحید تا صبح مضطرب و نگران بودند! اما درست در همان لحظاتی که مصطفی تا

صبح در خانه پارمیس، مهمان این «قطام» بود، یکنفر دیگر غیر از مادر پیر مصطفی و شاهین و وحید، در اتاقش تا صبح از نگرانی اشک می‌ریخت؛ «واله»، خواهر وحید!

○○

پارمیس که بود؟ این را چند نفری بیشتر نمی‌دانستند؛ مانند فرامرز و حمید و چند نفر دیگر از دوستانشان که پارمیس همیشه برای آنها کار می‌کرد!

ولی از گذشته او هیچکس خبر نداشت [جز همان کسی که راوی این زندگینامه می‌باشد، یعنی سیامک] گذشته پارمیس آنقدر تاریک بود که خودش دوست نداشت کسی از آن باخبر شود. زندگی قبلی پارمیس پیچیده نبود؛ اما برای او نحس بود! دختر یک خانواده فوق‌العاده ثروتمند و تاجر، که علی‌رغم زیبایی خدادادی‌اش که خیلی هم خواستگار داشت، اما همیشه معتقد بود: «ازدواج باید در ادامه یک عشق افسانه‌ای شکل بگیرد!» به همین دلیل نیز با اینکه خواستگاران پولدار، تحصیلکرده و حتی اصیلی هم داشت، اولین باری که در سن ۱۸ سالگی ازدواج کرد، به جوانی پای سفره عقد «بله» گفت که می‌گفت دارد در آمریکا درس غواصی می‌خواند و در آنجا هم درآمد دارد و هم موقعیت عالی! پارمیس طوری عاشق او شد که حتی حاضر نبود کسی در مورد محبوبش ـ سیروس ـ تحقیق کند و می‌گفت: «اگر سیروس بفهمه ما در موردش تحقیق کردیم می‌رنجه!»

اما فقط سه ماه پس از ازدواج بود که فهمید او یک کلاهبردار است که از چهره قشنگ و زبان مار گونه‌اش برای فریفتن دختران خانواده‌های ثروتمند استفاده می‌کند و با آنها ازدواج می‌کند؛ پدر پارمیس مجبور شد ۱۰ میلیون تومان [در سال ۱۳۷۹] به او بدهد تا طلاق پارمیس را بگیرد! بعد از طلاق از سیروس، دختر بیچاره تا سه، چهار ماه منزوی و افسرده شده بود. اما دوستان قدیمی و جوانهای فامیلش آنقدر دور او را گرفتند تا کم کم پارمیس گذشته‌اش را فراموش کرد و به این ترتیب، هفت ماه بعد که به قول خودش «تنبیه شده بود» حاضر شد با جوانی که این بار پدرش او را معرفی کرده بود ازدواج کند؛ اما رامین نه تنها از سیروس بهتر نبود، که پیش شوهر اول پارمیس، یک شیطان واقعی بود؛ رامین فقط ۴۵ روز بعد از ازدواجشان از زن جوانش درخواست کرد که: «پارمیس ترتیبی فراهم کند تا شوهرش با زنان ثروتمند فامیلش رابطه نامشروع برقرار کند و پارمیس هم از آنها فیلم تهیه کند تا بعداً رامین بتواند از آنان اخاذی کند! البته این بار پدر پارمیس برای اینکه طلاق دخترش را بگیرد پول خرج نکرد و رامین همین که به قانون تهدید شد او را طلاق داد؛ اما هزینه این طلاق برای پارمیس از جدایی قبلی‌اش سنگین‌تر بود؛ پارمیس حدود یکسال در یک بیمارستان روانی بستری شد و حتی پس از ترخیص از آنجا، هرگز نتوانست نفرت مالیخولیایی‌اش را نسبت به پسران جوان در وجود خود از بین ببرد! و بعد که دید وجود خانواده‌اش سر راه او برای انتقام است! یکروز مقدار زیادی پول از خانه‌شان برداشت و بی‌خبر از خانواده خود در گوشه‌ای از شهر زندگی آغاز کرد؛ او حالا از ثروت و از زیبایی خود برای نابودی پسران جوان عاشق پیشه بهره می‌برد، به شکلی که ظرف فقط ۱۷ ماه، هفت پسر جوان را به اعتیاد شدید ـ تزریق ـ دچار کرد و هر مرتبه بالای سر آنها می‌خندید و رهایشان می‌کرد و می‌رفت سراغ طعمه بعدی! از بین آن هفت نفر، دو نفرشان مردند؛ یکنفر خودش و دیگری سنکپ کرد! و حالا پارمیس در شکار هشتمش به سراغ مصطفی آمده بود! همان مصطفی که نمی‌دانست دو سال است دختر جوانی به نام واله، که خواهر یکی از بهترین دوستانش یعنی وحید بود، عاشق او شده است. واله این را به برادرش وحید گفته بود و وحید نیز مسأله را با شاهین [که از برادر نزدیکتر به مصطفی بود] در میان گذاشته بود. قصد شاهین این بود که یکی از همین روزها او و وحید با مصطفی در مورد ازدواجش با واله صحبت کنند؛ اما پارمیس نگذاشت. حضور پارمیس آنقدر ناگهانی بود که حتی شاهین و وحید نیز نمی‌توانستند دوست پاک و سر به راه خودشان، یعنی مصطفی را از این شیطان دور کنند! البته پارمیس طوری مغز او را خورده بود که تا چند ماه هیچ حرفی از وجود پارمیس نمی‌زد. وحید و شاهین متوجه تغییر رفتارهای او شده بودند، اما مصطفی که کاملاً اسیر دست و پابسته آن دختر بود، یک کلام از پارمیس به هیچکس نگفت! فقط موقعی که شاهین به چهره به مرور زرد شده مصطفی دقت کرد و حالات «ساعات خماری» مصطفی را با ناصر ـ پسر دایی‌اش که او هم معتاد بود ـ مقایسه کرد، آن وقت ۷۲ ساعت کار و زندگی‌اش را رها کرد و آنقدر مصطفی را تعقیب کرد تا بالاخره یکروز آن دو را در خانه پارمیس گیر انداخت؛ در لحظه‌ای که مصطفی وافور به دست داشت و پارمیس برایش ذغال را فوت می‌کرد!

○○

شاهین آنقدر در طول این ده، دوازده سال مصطفی را شناخته بود که بداند وقتی یکبار او چیزی بخواهد و انجام ندهد، با تکرار آن خواسته و حتی با زور، نمی‌تواند مصطفی را از پارمیس و از اعتیاد دور سازد! به همین دلیل نیز یک هفته او را رها کرد و فقط فکر کرد و فکر کرد! تنها راه حلی که به ذهنش می‌رسید کمک گرفتن از نیروی انتظامی بود. اتفاقاً آن شب که این راه‌حل را با وحید در خانه آنها مطرح کرد، «واله» نیز آنجا بود. وحید هم با نقشه شاهین موافق بود، اما واله می‌ترسید:

«اگر مصطفی رو هم زندانی کنند چی؟ یا اگر بعداً مصطفی ـ با اون غروری که داره ـ خجالت بکشه و برای همیشه از ماها جدا بشه چی؟

ـ پس تو میگی چیکار کنیم واله؟

این را وحید با فریاد گفت، واله اما، که در آن لحظه هیچ راه حلی در ذهنش نبود، فقط برای اینکه پاسخی به عصبانیت برادرش بدهد گفت:

ـ یک فرصت به من بدهید تا من با مصطفی صحبت کنم!

ـ اتفاقاً راه حل خوبیه!

این را شاهین گفت و وحید هم پذیرفت. واله قرار شد فردا صبح به آدرس خانه پارمیس برود، اما افکار واله که شب تا صبح بیدار بود، نظر او را کسی تغییر داد؛ واله تصمیم گرفت با پارمیس صحبت کند!

○○

هرگز، هیچکس نفهمید آن روز صبح که مصطفی به دستور پارمیس برای تهیه هروئین به خیابان رفته بود [قرار بود آن روز مصطفی هروئین را هم امتحان کند؛ ته خط] هیچکس نفهمید بین آن دو دختر چه گذشت؟ اما هنگامی که واله با چشمانی پر از اشک داشت از خانه آن دختر خارج می‌شد، موقع خداحافظی وقتی پارمیس را بوسید و خداحافظی کرد، پارمیس به او گفت:

ـ فقط یک نصیحت خواهرانه بهت می‌کنم از من بپذیر؛ هیچ مردی توی کره زمین، ارزش اینکه یک دختر بهش محبت کنه‌رو نداره... البته من فقط به این خاطر دست از سر مصطفی برداشتم که تو میگی عاشقش هستی؛ من چون خودم هرگز نتونستم طعم عشق رو بفهمم، دوست نداشتم تو هم از این موهبت محروم بشی، من در حقیقت به تو رحم کردم و نه به مصطفی! فقط امیدوارم اون پسر که جوون خوبی هم هست، لیاقت عشق شفاف تورو داشته باشه؛ که به نظر من هیچ مردی این ارزش‌رو نداره! حالا هم قبل از اینکه مصطفی برگرده، تو برو که نبیندت، مطمئن باش مصطفی تا ظهر برمی‌گرده!

○○

مصطفی برگشت. همان روز به خانه‌شان برگشت. خودش بعدها به وحید و شاهین گفت: «پارمیس یکمرتبه پرده‌ای رو که جلوی چشمان من زده بود برداشت و تازه فهمیدم اون چه نقشه‌ای داشته!»

همه چیز داشت رو به راه می‌شد. حالا مصطفی که از علاقه واله به خودش با خبر شده بود با جدیت بیشتری دنبال زندگی‌اش بود. آری، همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا آن روز...، آن روز که شاهین توی خانه نشسته بود و تلفن زنگ زد؛ آنسوی خط وحید بود که با اضطراب و نگرانی خبر بدی را به شاهین می‌داد:

ـ شاهین گوش کن ببین چی میگم، الان حمید رو دیدم، دوست فرامرز [همان دو نفری که باهاشون دعوا کردین] حمید برام تعریف کرد کسی که پارمیس رو علیه مصطفی ـ و بعداً تو ـ آنتریک کرده، فرامرز بوده، اما وقتی فهمیده پارمیس صدهزار تومان دستمزد او را خورده و دست از سر مصطفی برداشته، طوری دیوونه شده که الان رفته خونه پارمیس تا اون دختره رو «ادب» کنه! [وحید با اضطراب زیاد ادامه داد:] شاهین دلم خیلی شور می‌زنه...

شاهین کمی فکر کرد و گفت: «من الان یکسر به اون خونه می‌زنم، ولی تو چیزی به مصطفی نگو.»

شاهین خودش هم دلشوره داشت و بدون معطلی سوار ماشین پدرش شد و به سوی خانه پارمیس ـ که آنسوی شهر بود ـ راه افتاد. یکساعتی طول کشید تا به آنجا رسید، اما همین که پیچید توی کوچه، با دیدن ماشین پلیس و آمبولانس جلوی در خانه پارمیس، نفسش بند آمد. نگذاشتند از پله‌های خانه بالا برود، همسایه‌ها می‌گفتند یکنفر در آن خانه کشته شده است. چند دقیقه بعد وقتی پارمیس را دستبند زده پایین آوردند، تا نگاه شاهین به او افتاد پرسید: «چی شده پارمیس؟» پارمیس که معلوم بود کتک خورده و زخمی هم شده است، چند ثانیه‌ای نگاه کرد تا شاهین را شناخت. بعد تبسمی کمرنگ بر چهره نشاند و گفت: «هیچی، امشب «سگ‌کشی» کردم! اون لاشخور، یعنی فرامرز، اومده بود اینجا تا به قول خودش حال منو بگیره، اما وقتی درگیر شدیم خواست با چاقو منو بکشه، همسایه‌های خانه روبروی ما صحنه رو دیدن، با چاقو به من حمله کرد، چند ضربه هم به دست و پهلوم زد، منم واسه اینکه از خودم دفاع کنم، یکمرتبه گلدان چینی روی میز رو برداشتم و کوبیدم توی سرش که جابجا مرد! [خندید و ادامه داد:] بهت که گفتم؛ سگ کشی کردم! پارمیس اینها را گفت و همراه مأموری که کنارش بود خواست سوار ماشین شود که شاهین گفت:

ـ نگران نباش پارمیس، تو تبرئه میشی... من منتظرت می‌مونم!

پارمیس یکبار دیگر لرزید. او قبلاً دو بار عاشق دو مرد شده بود و حالا مدتها بود خودش را عادت داده بود که نسبت به هیچ مردی علاقه پیدا نکند، اما در کلام این پسر جوان که می‌گفت: «من منتظرت می‌مونم»، چیزی بود که دل پارمیس را لرزاند. و بعد نگاهی مهربان به شاهین انداخت و رفت. شاهین همان لحظه قسم خورد که منتظر پارمیس بماند!

■

این بار موتورسوارها بخوانند

ماجرای من و موتور بی‌پلاکم

گزارش: محمدرضا خانی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

قبل از اصل ماجرا

این قصه تلخ از اونجایی شروع شد که من یک موتور بی‌پلاک خریدم و بعد از مدتی به ماجرای بگیر و ببر راهنمایی و رانندگی برخوردم و سعی کردم که برای گرفتن پلاک نازنین موتورم اقدام کنم و توی این راه سنگلاخی اتفاقاتی برام افتاد که... ببخشید چرا همه چیزرو اول بگم، بهتره خودتون بقیه ماجرارو بخونید تا شاید درد موتوریهارو هم بفهمید.

یک موتورسوار خوب

یادش به خیر یک شب شهردار قبلی را پیش از اینکه بمب تراکم‌رو تو جیب خریدارهای بیچاره مسکن منفجر کنند، تو یکی از برنامه‌های کانال تهران دیدم که رفته بود تو جلد یه آدم کارشناس کاردرست و گیر داده بود به وضعیت ترافیک شهر تهران و می‌گفت: «به دلیل ناقص بودن شبکه حمل و نقل عمومی شهر ما، بیشتر مردم به خرید موتورسیکلت رو آوردن و این مسأله باعث ناامنی و معضل بزرگی شده» بنده خدا تا حدودی هم راست می‌گفت. تهران پر شده از موتورهای جورواجور و موتورسوارهای جورواجورتر که تقریباً هیچ جا از دست اونها امنیت نداره. تو پیاده‌رو، سواره‌رو، پل زیرگذر یا روگذر، خط ویژه، تو خیابونها که قربونش برم آدم فکر می‌کنه داره با کامپیوتر بازی می‌کنه، از هر طرف عین بلای ناگهانی موتورسوارها هستند که ویراژ می‌دن. به قول یکی از رفقا «موتوریها فکر می‌کنن از خونه که راه می‌افتند تا مقصد نباید پاهاشون به زمین برسه.»

حالا این حرفها را برای چی گفتم؟ برای اینکه من هم یک موتورسوار هستم، اما خداوکیلی خیلی از کارهایی را که براتون گفتم انجام نمی‌دم. برای من که یک معلم ساده با حقوق زیر خط فقر هستم، موتور مثل پاهام می‌مونه. همین چند وقت پیش بود که با بدبختی به صورت قسطی یکی از همین موتورهای متفرقه را که تا حالا با دویست جور اسم مختلف به بازار اومده، تهیه کردم.

> نه نیروی انتظامی اطلاع رسانی درستی داره که موتورسوارها را برای گرفتن پلاک دارای انگیزه کنه و نه ماءمور شرکت بیمه حال روز یک موتورسوار سرگردان را می فهمد

بگیر بگیره

اما از وقتی موتورو تحویل گرفتم، به خاطر اینکه سندش هنوز به دستم نرسیده بود بدون کارت و پلاک تردد می‌کردم و یک روز تو یه خیابون نرسیده به میدون جمهوری یکی از هم‌قطارهای موتوری‌رو دیدم که مثل یه آدم از جنگ فرار کرده از روبرو با سرعت به من نزدیک شد و همین‌طور که از کنارم رد می‌شد سرعتش‌رو کم کرد و گفت: «دور بزن که تو میدون بگیر بگیره، دارن به موتورهای بدون پلاک گیر میدن، اگه بری جلوتر موتورتو می‌گیرن می‌برن پارکینگ و تا پنجاه هزارتومن پیادت نکنن موتور بهت نمی‌دن.» بعد از شنیدن این جمله‌ها از او تشکر کردم و با دستپاچگی دور زدم و از یک مسیری که به هیچ میدونی برنخوره به راهم ادامه دادم. تو راه با خودم فکر می‌کردم که احتمالاً نیروی انتظامی تو این قضیه هم مثل جریان کلاه ایمنی ایستادن پشت خط عابر پیاده و یا حرکت بین خطوط و... یه چند روزی با سمبه پرزور از مردم زهره‌چشم می‌گیره و بعدش هم فراموش می‌شه و قانونش می‌مونه واسه روز مبادا(!) ولی یکدفعه قسمت متمدن مغزم به من نهیب زد که اگه تو این مدت از اقبال نامرادم موتور من را هم ببرن پارکینگ چی؟! تازه اول و آخر مگه نباید موتورت پلاک بشه؟ مگه یکی از دلایل خلافهای قد و نیم‌قد موتورسوارها این نیست که اکثر اونا چون پلاک ندارن نمی‌شه بی‌قانونیهاشون‌رو پیگیری کرد؟ بعد به خودم گفتم تو که همیشه از این همه بی‌نظمی شاکی می‌شی، چرا حاضر نیستی برای برقراری نظم به سهم خودت همکاری کنی؟ اینطوری شد که تصمیم گرفتم از فردا برم دنبال پلاک کردن موتور و...

بدبختی من هم از همین‌جا شروع شد

شکرخدا به خاطر شروع امتحانات دانش‌آموزها از نظر وقت مشکل چندانی نداشتم. بنابراین فردای اون روز رفتم به همون مغازه‌ای که موتورو قسطی خریده بودم و جریان‌رو تعریف کردم و اونهاهم چون فقط یک قسط از پول موتور مونده بود سندرو بهم دادند.

اما اونجا فهمیدم که برای شماره‌گذاری یکسری مدارک می‌خواد که یکی از اونها اینه که موتور باید بیمه باشه. به همین خاطر به نزدیکترین نمایندگی یکی از بیمه‌ها رفتم و از اونجا که به دلیل شغل بسیار

شریفم وضع مالی مناسبی نداشتم، تقاضای ارزونترین نوع بیمه را کردم. وقتی ماءمور بیمه مدل و نوع موتورم‌رو پرسید و به کامپیوتر که نه ببخشید رایانه مراجعه کرد و رقمی را به من گفت که به کلی حال و روزم دگرگون شد و درحالی که چشمام گرد شده بود با صدی آدمهای برق گرفته گفتم: هفتاد هزار تومن؟! مطمئنید که ارزونترین‌رو گفتید. مأمور بیمه هم که انگار یک جفت شاخ رو سرم دیده باشه یه نگاه عجیب به من انداخت و گفت: تقریباً نصف این مبلغ به خاطر جریمه دیرکرد موتور شماست و من برای اینکه دقیقاً بفهمم چه بلایی سرم اومده روی صندلی نشستم و گفتم: جریمه دیرکرد دیگه چه جورشه؟

باخونسردی برام توضیح داد که چون موتور من مدل سال قبله و تا الان بیمه نشده باید برای هر ماه دیرکرد مبلغی را به عنوان جریمه بپردازم. از جام بلند شدم و گفتم: اصلاً نخواستیم و درواقع...

خدایا این همه موتور این موقع صبح؟! چرا باید توی تهران به این بزرگی فقط یک مرکز شماره‌گذاری باشد؟!

نه بیمه خواستم، نه پلاک

اما وقتی یکی از دوستان جریان‌رو فهمید فوراً یه آشنا تو یکی از مراکز اصلی بیمه به من معرفی کرد و شماره اون بنده خدارو که الهی خیر ببینه به من داد. بالاخره بعد از چند تماس تلفنی و پیگیریهای بی‌امان این شخص آشنا، موتورم با مبلغ حدوداً یک‌چهارم رقم قبلی بیمه شد و تازه چون هوای من‌رو داشتند یک مهر از شرکت بیمه هم پای سند موتورم زدند و گفتند اگه این مهر نباشه موقع شماره‌گذاری برات دردسر درست می‌شه.

من که از این پیروزی باشکوه بدجوری مغرور شده بودم و یا اینکه فهمیده بودم باید راه سختی پیش‌رو داشته باشم تصمیم گرفتم بقیه راه را هم پیگیری کنم.

بنابراین فردای اون روز دوباره به مغازه موتورفروشی رفتم و چون با پسر صاحب مغازه رفیق شده بودم، بقیه مدارک موردنیازرو هم از اون پرسیدم. اون شوخی یا جدی یک کمی سرم منت گذاشت که «اگه مارو نداشتی چکار می‌کردی؟»

◄ **هیچی موتور نقدی می‌خریدم و به شما سود نمی دادم.**

◄◄ جدی می‌گم هیچ می‌دونستی غیر از مراجعه به خلیج به هر مرکز راهنمایی و رانندگی تو داخل شهر می‌رفتی لیست مدارک‌رو نداشتند؟

◄ **خلیج فارس‌رو می گی ؟**

◄◄ نه عزیزم خیابون خلیج تو جاده کرج.

بعد هم لیست مدارک‌رو به اضافه آدرس دقیق محل شماره‌گذاری به من داد که عبارت بودند از: فیش بانکی به دو حساب جداگانه جمعاً به مبلغ دو هزار و پانصد تومن که متأسفانه شماره حسابها یادش نبود، اصل شناسنامه، بیمه‌نامه و کپی اون و برای کسانی که شناسنامه‌هاشون صادره از تهران نیست سند ملکی یا دفترچه بیمه که ثابت کنه ساکن تهران هستند. همه مدارک‌رو آماده کردم و تصمیم گرفتم مبلغ فیش بانکی‌رو هم از خود مرکز شماره‌گذاری بپرسم و به حساب بریزم، اما حالا نوبت رسیده بود به...

داشتن یک پارتی

برای اینکه از هر نظر خیالم راحت باشه دوباره پیش همون دوستی که تو مرکز بیمه آشنا داشت رفتم و ازش سراغ پارتی تو مرکز شماره‌گذاری‌رو گرفتم، اونهم به یکی از دوستانش زنگ زد و سه تا اسم به من داد و گفت: «رفتی برای شماره‌گذاری برو پیش یکی از اینها تا کارت‌رو راه بندازه.»

◄ **مطمئنی تحویلم می گیرن؟**

◄◄ آره این رفیقم گفت اگه کارشو راه نندازن من موهام‌رو از همونهایی که سعید امامی خورد و خودکشی کرد می‌گیرم!!

فردای اون روز صبح زود ساعت پنج و نیم به همراه مدارک و اسم پارتی‌ها به طرف مرکز شماره‌گذاری راه افتادم. به داخل خلیج که پیچیدم یک نفر کنار خیابون دست بلند کرد و من که فکر می‌کردم اون بنده خدا هم برای شماره‌گذاری بدون وسیله اومده ترمز کردم که با خودم ببرمش اما با تعجب دیدم کلی فیش بانکی تو دستش داره. نزدیکش که شدم گفت: فیش نمی‌خوای؟

◄ **فیش چیه؟**

◄◄ مگه برای پلاک کردن موتورت نیومدی؟

◄ **چراولی همونجامی‌ریزم.**

◄◄ بهه اگه قبلاً اینجا اومده بودی می‌دونستی که اگه بخوای اینجا پول‌رو بریزی تمام روزت‌رو باید تو صف باشی.

بی‌انصاف انگار اونهم نقطه ضعف ما ایرانیها را فهمیده بود که چقدر از صف بدمون میاد؟! بنابراین تا اسم صف‌رو شنیدم تسلیم شدم و با هزار تومن بیشتر از قیمت معمول فیشهارو خریدم و وقتی راجع به قیمت اعتراض کردم، گفت: «بالاخره ما هم کارمون همینه و اینجوری، هم کار شمارو سبک‌تر می‌کنیم و هم به لقمه نون واسه زن و بچه‌مون گیر می‌یاریم.

به راهم ادامه دادم و با خودم گفتم، یادم باشه سال بعد وقتی برای دانش‌آموزها داشتم راجع به شغل‌های کاذب شهرها توضیح می‌دادم غیر از سیگارفروشی و کوپن‌فروشی، فیش بانکی شماره‌گذاری فروشی را هم مثال بزنم.

سفره دیدنی

تو همین فکرها بودم که صف موتورهای مراجعه‌کننده شروع شد. فکر می‌کردم به در ورودی نزدیک شده باشم و چون به حساب خودم پارتی داشتم، بدون توجه به صف به راهم ادامه دادم، ولی هرچی جلوتر می‌رفتم دهنم از تعجب بیشتر بازمی‌موند. به خودم گفتم: خدایا اینهمه موتور این موقع صبح؟! چرا باید توی تهران به این بزرگی فقط یک مرکز شماره‌گذاری موتور داشته باشیم؟ جلوی در که رسیدم اسم آشناهارو به نگهبان گفتم تا شاید یک فرجی بشه، اما متأسفانه هنوز نیومده بودند. بنابراین تا صف طولانی‌تر نشده بود به آخر اون برشتم و به دور و اطراف چشم دوختم.

بقیه در صفحه ۳۰

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

زودرنجم، چه کنم؟

دختری ۲۱ ساله هستم که به‌تازگی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌ام. فرزند آخر خانواده‌ای نسبتاً پرجمعیتم که به جز من و خواهر بزرگترم بقیه ازدواج کرده‌اند تنها مشکل من زودرنج بودن است که عذابم می‌دهد. بسیار حساس و کم‌طاقت هستم و به کوچکترین حرف خانواده گریه‌ام می‌گیرد و ساعتها باعث رنجش و آزار من می‌شود. برای مثال اگر پدرم کمی اخم کند، گریه‌ام می‌گیرد و نمی‌توانم از خودم دفاع کنم و به اتاقم می‌روم و گریه سر می‌دهم. به‌تازگی هم دچار میگرن شده‌ام و هنگام گریستن سردردم بیشتر می‌شود. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

✉ الف ـ ص از اراک

پاسخ ویژه:

احساس حقارت

زودرنجی علل گوناگون دارد، اما این پدیده روحی معمولاً باید با یک ناهنجاری دیگر نیز همراه گردد تا بیشتر نمود داشته باشد. در بیشتر اشخاص زودرنج، این پدیده همراه با احساس حقارت است، چرا که عقده حقارت از مواردی است که به آسانی زودرنجی را در شخص تقویت می‌کند و حتی برعکس، یعنی زودرنجی باعث افزایش عقده حقارت در شخص می‌شود.

اما زودرنجی را باید از یک بُعد دیگر نیز بررسی کرد و آن رفتار والدین می‌باشد. انسان از بدو کودکی دارای تفکر تحلیلی و چندبعدی نیست و تا دوران بلوغ ذهنیتی تک‌بعدی دارد و در همین زمان یعنی دوران ذهنیت تک‌بعدی است که رفتار پدر و مادر به عنوان جانشین ابعاد دیگر در ذهن کودک جای می‌گیرد. حال اگر این رفتار به‌گونه‌ای باشد که حقارت را در کودک ایجاد و یا تقویت کنند، آنگاه بدون تردید پس از دوران بلوغ، پدیده زودرنجی در شخص ظهور می‌یابد. برای مثال اگر کودکی در برابر وابستگان و دوستان مورد بازخواست قرار بگیرد و یا به دست پدر و مادر تنبیه شود، شرمنده خواهد شد و دلیری و شجاعت روحی را که معمولاً در وجود همه هست، از دست می‌دهد. از بین رفتن تهور روانی همانا و از میان رفتن مصونیت روانی همان. که بی‌شک ناهنجاریهای عدیده روحی مانند توهم و خیالبافی، احساس کهتری (حقارت)، ترسهای بی‌دلیل (فوبیا) و امثال آن ایجاد می‌کند. بسیاری از روان‌شناسان زودرنجی را یک پدیده بین‌راهی تلقی می‌کنند. منظور این است که مشکلات روحی در دوران نوجوانی پیش از ورود شخص به یک ناهنجاری شناخته شده و کلاسیک، ابتدا یک دوره زودرنجی را در او ایجاد می‌کند. این دوره زودرنجی همان‌گونه که گفتیم با حقارت همراه است و به‌قدری دیواره‌های مصونیت روانی را در شخص متزلزل می‌کنند که نتیجه‌اش ابتلا به یک ناهنجاری مشخص و کلاسیک است. به همین دلیل این دسته از روان‌شناسان از اهمیت درمان و بهبود شخص زودرنج به‌ویژه در سنین نوجوانی و جوانی سخن می‌گویند تا پیشگیری لازم به عمل آید و شخص از ورود به یک ناهنجاری اصلی و بزرگتر، رهایی یابد. بنابراین لازم است که شما نیز هرچه زودتر برای درمان و حذف این مشکل اقدام لازم را به عمل آورید.

زره مصونیت روانی

برای درمان باید ابتدا از خودتان شروع کنید؛ یعنی مثلاً اخم پدر و مادر و یا هرگونه نارضایتی از جانب آنان را که امری عادی در زندگی است، به‌خوبی تحمل کنید. در اینجا دیگر این خودتان هستید که باید با زودرنجی مبارزه کنید. اخم پدر و مادر لحظه‌ای است و لحظه بعد حتی خودشان آن را فراموش می‌کنند. پس دلیلی ندارد که شما ساعتها و روزها آن را در ذهن نگه دارید. برای این کار باید یکی، دو عادت را در خود ایجاد کنید: نخست اینکه بی‌درنگ پس از آنکه از پدر و مادر یا کس دیگری رنجشی احساس کردید، بدون فوت وقت و در همان‌جا موضوع را عوض کنید و به موضوع دیگری ـ هرچقدر هم نامربوط ـ بپردازید و عادت دیگر اینکه موقعیت مکانی را عوض نکنید، یعنی نخواهید به گوشه‌ای بروید و تنها شوید، بلکه در همان حالت باقی بمانید و صحبت کنید. از موضوعات مختلف و متغیر.

همین دو اصل را اگر به‌کار بگیرید، به معنای آن است که مبارزه بزرگی را با زودرنجی (که مقدمه ناهنجاریهای مخرب‌تر و پرقدرت‌تر می‌باشد)، آغاز کرده‌اید. حال اگر در این مبارزه پیروز شوید، برای همیشه زره و مصونیت روانی خود را بازپس می‌گیرید و صاحب ذهنی نیرومند و صدمه‌ناپذیر می‌شوید.

مطمئنم پیروز می‌شوید

در مورد سردرد و یا میگرن که می‌گویید در هنگام گریستن عارضتان می‌گردد، باید بگویم که به نظر اینجانب ارتباط مستقیم بین زودرنجی و میگرن یا سردرد وجود ندارد؛ اما گریه زیاد، به دلیل تحت فشار قرار دادن برخی از قسمت‌های دستگاه اعصاب در سر انسان می‌تواند ایجاد درد بکند. اگر با مبارزه‌ای که روش آن را توضیح دادم، بتوانید میزان زودرنجی و سپس طبیعتاً میزان گریه را کاهش دهید، آنگاه تردید نداشته باشید که سردرد شما هم بهبود می‌یابد.

با توجه به خصوصیات مثبت و شجاعت شما که موضوع را تشخیص داده‌اید و اقدام به درمان و درخواست راهنمایی کرده‌اید، من مطمئن هستم که بر این مشکل مهم پیروز خواهید شد.

یک پاسخ کوتاه

دلیل اصلی دلشوره‌ها

✉ خانم م ـ ک از تهران

وضعیتی که در مورد خودتان شرح داده‌اید، بدون شک نیاز به مراقبت پزشکی دارد. از آنجا که دلایل و زمان اضطراب خود را توضیح نداده‌اید و شاید هم از آن بی‌اطلاع هستید، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که به هیچ‌وجه با قاطعیت نمی‌توان گفت که مشکل دستگاه گوارش (هاضمه) شما ناشی از اضطراب است، بلکه ممکن است دقیقاً برعکس باشد، یعنی آنکه شما دچار مشکلی در دستگاه گوارش هستید که به علت فعل و انفعالات شیمیایی که در زنان به‌مراتب بیشتر از مردهاست، دستگاه عصبی شما در بخش گوارش تحت تأثیر قرار می‌گیرد و واکنش نشان می‌دهد و درنتیجه نگرانی به شما مستولی می‌گردد جالب است بدانید که نیمی از دلشوره‌ها در زنها و دخترها به دلیل نقصان شیمیایی و کمبود مواد مفید در بدن ایجاد می‌شود. برخی این را فراموش می‌کنند که سلامت جسم هم به اندازه سلامت روح اهمیت دارد و نمی‌توان همواره بدون یکی برای دیگری اهمیت قائل شد و به آن رسیدگی کرد. توضیحات شما در مورد مشکل‌تان با غذاهای طبخ شده و مایعات، مرا بیشتر قانع کرده است که دستگاه گوارش شما باید قطعاً یک معاینه و چکاپ کامل شود. ممکن است حتی با یک درمان دارویی ساده مشکل‌تان حل گردد؛ بنابراین اینکه نمی‌خواهید کسی از مشکل شما آگاه شود، تفکری بیهوده و کاملاً غیرمفید است؛ چرا که بیماری شما و آگاه بودن بستگانتان از آن یک ارتباط لازم برای ایجاد روند درمان است و نمی‌تواند باعث رنجش کسی شود و یا وجهه شما را خدشه‌دار کند. به هرحال هرچه زودتر به پزشک مراجعه کنید و مشکل خود را تحت درمان قرار دهید. موفق و پیروز باشید.

☎ دکتر بهمن بهروزی

راه‌حلی برای رفع

دندان قروچه و عوارض آن

بروکسزیم یا دندان قروچه به این معناست که فرد در هنگام خواب و یا بیداری دندانهایش را به هم می‌ساید. حدوداً ۵ تا ۲۵ درصد افراد به این عادت مبتلا هستند و در زنان شایعتر از مردان می‌باشد.

علل:

۱ موضعی؛ پرکردگی غیراستاندارد، پروتزهای غلط و اشکال اختلال اکلوزایی از جمله این موارد هستند. گاهی نیز به صورت ناخودآگاه فرد تلاش می‌کند دندانهایش را به هم فشار دهد و این معمولاً عادتی است که از دوران کودکی برجا می‌ماند.

۲ سیتیک؛ مربوط به سیستم عضلانی فک و صورت می‌باشد.

۳ عوامل روانی؛ ترس، خشم، وازدگی و هیجانات دیگر سبب می‌شود فرد قادر به کنترل خود نباشد و دندانها را به هم بساید.

این حالت در بچه‌ها و افراد زودخشم و روانی زیاد دیده می‌شود.

۴ شغل؛ این عادت در افراد ورزشکار که به فعالیتهای جسمانی می‌پردازند، شایع می‌باشد. در افراد دیگری مثل ساعت‌سازان، خیاطها و یا آنهایی که عادتاً آدامس و چیزهایی نظیر آن می‌جوند، نیز دیده شده است.

علائم و نشانه‌های دندان قروچه:

فرد مبتلا به این عادت حرکات سایشی یا کوبشی خاصی را درخلال خواب یا ناخودآگاه در زمان بیداری انجام می‌دهد. این اعمال ممکن است همراه با یک صدای سایش یا صدای گوشخراش باشد.

عوارض:

۱ گاهی دندان قروچه چنان شدید است که باعث شکستن دندانها و یا سایش شدید آنها می‌شود که در این صورت دندانها شکل طبیعی خود را از دست می‌دهند و کوچک می‌شوند.

۲ این عادت روی مفصل گیجگاهی ـ فکی اثر می‌گذارد و فرد صبح هنگام احساس خستگی شدید می‌کند، به‌طوری که برخی اوقات قادر به باز کردن فکها نمی‌باشد و یا هنگام غذا خوردن و صحبت کردن زود خسته می‌شود. همچنین این ابتلا باعث می‌شود عضلات جونده توان خود را از دست بدهند و فرد صبح‌ها و حتی اکثر اوقات درطول روز سردرد داشته و کم‌حوصله باشد.

تحلیل رفتن لثه‌ها و استخوانهای اطراف دندان از دیگر عوارض این عادت است.

درمان:

برای برطرف کردن دندان قروچه باید علت را بررسی کرد. اگر مشکل احساسی و هیجانی و عادت است، باید برطرف گردد و در ضمن به هنگام خواب با گذاشتن موانعی از قبیل اسپلینت‌های مخصوص می‌توان مانع آسیب‌رسانی بیشتر شد.

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری :
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

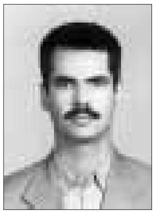

عقد موقت هم استحقاق نفقه دارد

دایی شوهرم یک سال و نیم پیش با داشتن زن و چهار بچه ازدواج مجدد کرد. آن دختر که سن او هم بیشتر از دایی شوهرم بود، از او یک چک سه میلیون تومانی گرفته بود که او را به عقد دائم خود درآورد و سپس چک را برگرداند. روی چک هم نوشته شده بود که به عنوان ضمانت است. دایی شوهرم نتوانست بیشتر از شش ماه با او زندگی کند و حالا یک بچه هشت ماهه از او دارد. ایشان شش ماه است که آن زن و بچه را ترک کرده و خرجی نمی‌دهد. آن خانم هم که ابتدا گفته بود من خیاط و آرایشگر هستم و از تو خرجی نمی‌خواهم، اینک به خاطر نفقه شکایت کرده است. پرسش من این است که: ۱ـ آیا او می‌تواند چک را به اجرا بگذارد؟ ۲ـ آیا می‌تواند با بودن عقد موقت از دادگاه درخواست نفقه نماید؟

✉ **ز ـ دلپذیر ـ نکا (مازندران)**

پاسخ: صرف‌نظر از موازین اخلاقی و عاطفی، تعهدات قانونی نیز توسط دایی شوهر شما نادیده گرفته شده است. اینکه حقوقی برای آن زن و بچه‌اش ایجاد شده که ایشان ملزم و مکلف به ادای آن است و اما پاسخ دو پرسش شما:

۱ـ بله، می‌تواند چک را به اجرا بگذارد. تضمینی بودن چک مانع از طرح شکایت چک بلامحل از سوی ذی‌نفع علیه صادرکننده نمی‌باشد و به شرط رعایت موارد قانونی، شکایت امکان‌پذیر است. بدین‌ترتیب که اگر از تاریخ صدور چک تا زمان برگشت خوردن آن از بانک و یا از زمان برگشت خوردن تا زمان طرح شکایت بیش از شش ماه سپری نشده باشد، مانعی برای طرح دعوی کیفری به نظر نمی‌رسد.

۲ـ ماده ۱۱۱۳ قانون مدنی ایران پاسخ پرسش دوم شماست: «در قصد انقطاع زن حق نفقه ندارد، مگر اینکه شرط شده یا آنکه عقد جنسی بر آن جاری شده باشد.» پس چنانچه در عقد شرط نفقه شده باشد و یا عقد براین مبنا (پرداخت نفقه توسط شوهر) صورت گرفته باشد، زن در عقد موقت هم استحقاق نفقه دارد. علاوه بر این، دایی شوهر شما مکلف به پرداخت نفقه فرزند خود است. مطالبه این نفقه هم از راه کیفری و هم حقوقی امکان‌پذیر است.

مشاوره

غبطه به خوشبختی دیگران

سهیلا خاضعی

☾ دختری ۳۱ ساله و کارشناس ارشد حقوق هستم. رشته‌ام را با علاقه و انگیزه زیاد انتخاب کردم. در این سالها به خودم خیلی سخت گرفتم و همیشه کوشیدم بهترین نمره‌ها و رتبه‌ها را کسب کنم تا آمادگی لازم برای تسلط بیشتر به این رشته را به دست بیاورم. اکنون برخلاف موقعیت خوب اجتماعی و شغلی، دلسرد و ناامید شده‌ام. فکر می‌کنم بهترین دوران زندگی را از دست داده‌ام. من همیشه به دنبال موفقیت‌های تحصیلی و حرفه‌ای بودم و گذر زمان را احساس نمی‌کردم؛ ولی اکنون به زندگی و خوشبختی دیگران غبطه می‌خورم.

✓ **چه تعریفی از خوشبختی دارید؟**

☾ به نظرم خوشبختی یعنی لذت بردن از زندگی که من در این سالها از آن محروم ماندم و همه فرصتهای خوب ازدواج را از دست دادم و...

✓ **به نظر می‌رسد شما خوشبختی را تنها در ازدواج می‌بینید، همین‌طور است؟**

☾ قبلاً خیر، ولی در وضعیت فعلی بله، بخصوص که پدر و مادرم موقعیت مرا درک نمی‌کنند و مدام زندگی دختران خویشان و دوستان را با من مقایسه می‌کنند. با اینکه من در محیط خانوادگی روابط دوستانه و محترمانه‌ای دارم؛ ولی اخیراً احساس می‌کنم که برای تصمیماتم ارزشی قائل نیستند و می‌خواهند عقیده‌شان را بر من تحمیل کنند.

✓ **چطور؟**

☾ این اواخر خواستگارانی داشتم که از هیچ لحاظ موقعیت مناسبی نداشتند، چه از لحاظ ظاهری و چه از نظر تحصیلی و اجتماعی. من می‌خواهم همسرم تا حدودی با ملاکهای من هماهنگ باشد. آیا این توقع نابجایی است؟

✓ **خیر، ازدواج اقدام بسیار پسندیده و بجایی است و سخت‌گیری بیش از حد اصلاً جایز نیست. درحال حاضر کار و فعالیت زیاد ممکن است باعث خستگی و زودرنجی شما شده باشد؛ بنابراین نباید خود را ببازید. شما به بسیاری از اهدافتان رسیده‌اید و هم‌اکنون از موقعیت مطلوبی برخوردارید که با درایت بیشتر و استفاده از تجارب دیگران می‌تواند سبب خوشبختی و رضایت خاطر شما شود.**

ضمنا نگران نباشید خیلی‌ها در سنین بالاتر هم امکان ازدواج مناسب یافته‌اند. به پدر و مادرتان هم حق بدهید که نگران آینده و از دست رفتن فرصتهای زندگی شما باشند، ضمن اینکه نباید مورد خاصی را بر شما تحمیل کنند.

مشاوره دندان‌پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین، پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

ماهیگیران آلاسکایی مشغول استراحت روزانه خود بودند که ناگهان جهنم در برابرشان مجسم شد:

کمک، کمک مردان ما به دریا افتاده اند

اثر: جف رنیک
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

امواج سهمگین

یک موج سهمگین دیگر کشتی ماهیگیری گالکسی (کهکشان) را به شدت تکان داد. ناخدا شومیکر که سکان قایق را در دست داشت، لبخندی بر لب آورد و گفت: «می‌دانم که این موج چند بشقاب غذا را پرتاب کرده است!» او می‌دانست که مردانش مشغول صرف ناهارند و درحالی که تنها در کابین کوچک سکان کنترل قایق را در دست داشت، به دنبال فکر و خیالات سرگرم‌کننده خود بود. این برای شومیکر به اندازه کافی سخت بود تا ماهها از همسر و چهار فرزندش دور باشد؛ اما حالا هوای بد و ماهیگیری ناموفق این سختی را برای او دوچندان می‌کرد. اکنون سه روز بود که باد با سرعتی برابر با پنجاه گره دریایی می‌وزید و همین امر امواجی در دریا ایجاد می‌کرد که هرکدام به اندازه یک خانه ارتفاع داشتند. ناخدا شومیکر به همراه ۲۵ خدمه امیدوار بودند که در این کشتی ۶۰ متری بتوانند در مدت ۳۵ روز، هفته‌ای هشتصد تن ماهی را در آبهای یخی اطراف جزیره سنت پل در آلاسکا صید کنند؛ اما هوای بد و آبهای متلاطم تاکنون چنین اجازه‌ای به آنها نداده بود. شومیکر غرق در این افکار بود که ناگهان در آن هوای توفانی و غیرقابل تحمل، ستونی از دود را مشاهده کرد و این به نظرش کاملاً عجیب آمد.

منشی پرکار

در بخش زیرین کشتی و به دور از توفان و باران که چون شلاق بر عرشه کوبیده می‌شد، «آنی» منشی ناخدا مشغول ثبت آمار و ارقام مربوط به صید ماهی بود. آنی دختری ۲۴ ساله، و این نخستین ماءموریت جدی او در دریا محسوب می‌شد. پیش از این چند باری آنی با قایقهای ماهیگیری به دریا رفته بود، اما به عنوان کارآموز و در کنار منشی اصلی به مأموریت اعزام شده بود، ولی سرانجام ناخدا شومیکر او را شایسته تشخیص داد و در مأموریت ماهیگیری در آبهای آلاسکا به عنوان مسوول اداری به همراه خود آورد.

آنی بیش از هر چیز، رؤیایی را که از دوران کودکی در ذهن داشت، درحال تحقق می‌دید و آن سفر

به آلاسکا و دیدار از عجایب این منطقه زیبا بود. او می‌دانست که آلاسکا آخرین نقطه دست نخورده و بکر روی کره زمین است و اکنون که خود را سرانجام در سفر ماهیگیری در آبهای آلاسکا می‌یافت، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید، هرچند که آبهای متلاطم و امواج سهمگین حتی به او اجازه نمی‌داد که پا روی عرشه بگذارد.

زمان استراحت آتش‌نشانی

کمی آن‌طرفتر رایان که مسوول آتشنشانی کشتی بود، پس از ساعتها کار خسته‌کننده روی عرشه و تلاش برای ماهیگیری در آبهای ناپایدار سواحل آلاسکا، سعی می‌کرد تا زمان صرف ناهار را به بهترین وجه ممکن با استراحت بگذراند. او ابتدا چکمه‌های خیسش را از پا درآورد و بعد همبرگر خود را مانند یک قطعه جواهر درمیان انگشتان ورانداز کرد و سپس به آرامی شروع به خوردن کرد. او می‌دانست که فقط چند دقیقه استراحت درمیان ساعات طاقت‌فرسای کار چه ارزشی دارد؛ بنابراین می‌کوشید تا بهترین بهره‌برداری ممکن را از آن دقایق کوتاه به عمل آورد، چرا که چند دقیقه بعد باز باید روی عرشه برود و کار سخت ماهیگیری را دنبال کند. رایان ۱۶/۵ ساعت متوالی را در هوایی یخ‌زده کار کرده بود و این چند دقیقه استراحت برایش بسیار ارزشمند بود، اما گویی استراحت به او نیامده بود؛ چون هنوز اولین لقمه را فرو نداده بود که صدای زنگ خطر آتش‌سوزی شنیده شد. رایان با عجله غذایش را زمین گذاشت و به طرف خروجی دوید، دو تن از خدمه کشتی نیز که زنگ خطر را شنیده بودند، به دنبالش به راه افتادند. دود سیاه سقف قسمت زیرین کشتی را فرا گرفته بود و رایان بنابر تجربه خود متوجه شد که اوضاع اصلاً مناسب نیست.

او می‌دانست در کشتی، جایی که بیشترین قابلیت اشتعال را دارد، موتورخانه است. پس بی‌درنگ به آنجا رفت. زمانی که او و دو همراهش به موتورخانه رسیدند، از پشت دریچه بسته آن دود سیاهی خارج می‌شد. رایان هنوز قدمی دیگر به‌سوی موتورخانه برنداشته بود که انفجاری مهیب در موتورخانه روی داد و شدت موج انفجار به حدی بود که آن سه از یک دریچه سه متری به بیرون کشتی و درون آبهای یخ‌زده دریای برینگ پرتاب شدند!

روی عرشه

صدای انفجار چنان بود که در اتاقک سکان، شومیکر را بشدت تکان و متعاقب آن یکی از خدمه کشتی فریاد زد: «چند نفر به دریا افتاده‌اند!» شومیکر ۵۳ ساله که می‌دانست از هنگام بروز فاجعه، اولویت با نجات جان خدمه است، فوراً بلندگوی دستی‌اش را نزدیک دهان برد و فریاد زد: «گروه نجات روی عرشه بیایند و طایرها را به آب بیندازند تا افرادی که در دریا افتاده‌اند، با استفاده از آنها خود را روی آب نگهدارند.» وقتی که خیال شومیکر از تشکیل گروه نجات راحت شد، به طرف کابین فرماندهی رفت تا پیام کمک را ارسال کند. داخل کشتی از دود سیاه و بوی پلاستیک و لاستیک سوخته غیرقابل تحمل شده و شومیکر با هر مکافاتی که بود و با بستن یک تکه پارچه خیس روی صورتش خود را درون کابین رساند و میکروفون را پیدا کرد. برای اینکه بهتر صحبت کند، پارچه خیس را از برابر دهانش برداشت و فریاد زد: «به تمام کشتی‌ها و گارد ساحلی، کمک... کمک... این کشتی ماهیگیری گالکسی است... در کشتی ما انفجار رخ داده و مردان ما به دریا افتاده‌اند... کمک... کمک...»

شومیکر پس از ارسال پیام، یک لحظه نگاهی به بیسیم میکروفون انداخت و درنهایت وحشت مشاهده کرد سیم پاره شده و آویزان است و درواقع هیچ‌کس پیام او را نخواهد شنید. شومیکر از شدت ناراحتی فریاد کشید، اما براثر تنفس دود و بوی مواد سوخته، ناگهان حالش به هم خورد و با دوزانو روی زمین نشسته و به تهوع افتاد. سپس به زحمت از زمین برخاست و خود را به طرف پنجره رسانده و آن را گشود. هوای تازه سبب شد تا حال و روز بهتری پیدا کند. آنگاه سعی کرد تا در داخل دریا مردان خود را جستجو کند. چشمش به رایان افتاد که روی آبهای متلاطم به شکل غیرمتعادلی شنا می‌کرد. مشخص بود که مجروح شده است. او که از دیدن رایان با آن وضعیت اسفناک منقلب شده بود، احساس درماندگی می‌کرد و نمی‌دانست که چه کار باید بکند و یا از کجا آغاز کند که ناگهان به یاد آورد دو رادیوی «وی.اچ.اف» در انباری کشتی موجود است. پس شتابان به‌سوی انباری رفت. در طول راه برای حفظ تعادل خود سعی کرد تا دستانش را به دیوار بگذارد، اما براثر آتش‌سوزی آنقدر دیوارها داغ بودند که شومیکر مجبور شد بلافاصله دستانش را از روی دیوار بردارد. با هر مکافاتی که بود، خود را به انباری رساند، ابتدا خواست با دست در انباری را باز کند، اما حرارت مانع از این کار شد. در اینجا مرتکب یک اشتباه بزرگ گردید. او باید متوجه می‌شد که حرارت شدید روی در انباری خبر از وجود آتش در آنجا می‌دهد، بنابراین نباید بازش کند، اما اوضاع غیرقابل پیش‌بینی و اضطرار زیاد، قدرت تفکر را حتی از این ناخدای باتجربه گرفته بود. او با لگدی محکم در را گشود و ناگهان آتش همچون هیولایی مهیب به او حمله کرد و در یک لحظه او را به دیوار داغ چسباند، ضمن آنکه پیراهنش نیز آتش گرفت.

شومیکر که از بازنشستگان جنگ ویتنام بود، از تجربه نظامی خود استفاده کرد و با غلط زدن کوشید آتش لباسش را خاموش کند که موفق هم شد، اما قسمت‌هایی از پوستش سوخت و درد و سوزش شدید ناشی از این وضع او را آزار می‌داد. علی‌رغم

همه این فجایع، شومیکر باز هم سعی کرد بیندیشد و به افکار خود روندی منطقی بدهد. او می‌دانست که تنها راه نجات استفاده از نیروی تعقل است و می‌دانست که باید هرچه سریعتر به کشتی بخت برگشته‌اش کمک برسد، وگرنه درمیان جهنم سوزان در قایق و جهنم یخی در دریا هیچ بختی برای زنده ماندن حتی یکنفر از خدمه و کارکنان کشتی وجود نخواهد داشت.

او سعی کرد تا ذهنش را متمرکز کند و ناگهان به‌خاطر آورد که یک رادیو و میکروفون در نزدیکی خروجی اضطراری در کشتی وجود دارد. او درابتدای سفر به خدمه گفته بود که این رادیو فقط باید به عنوان آخرین تیر ترکش مورد استفاده قرار بگیرد. شومیکر با همه درد و سوزش شدیدی که احساس می‌کرد، افتان و خیزان به‌سوی خروجی اضطراری رفت و با زحمت بسیار درمیان دود و آتش میکروفون و رادیو را پیدا کرد. خوشبختانه رادیو هنوز سالم بود. پس میکروفون را به نزدیک دهان خود گرفت و شروع به ارسال پیام و درخواست کمک کرد، بدون اینکه چندان امیدی داشته باشد که کسی صدای این فرستنده ضعیف را بشنود.

گارد ساحلی

پیام شومیکر در ساعت چهار و چهل دقیقه توسط گارد ساحلی در جزیره سنت‌پل واقع در آلاسکا دریافت شد و بلافاصله گارد ساحلی یک هلی‌کوپتر و دو هواپیما را برای یافتن گالکسی به منطقه فرستاد. سه قایق ماهیگیری دیگر نیز پیام را دریافت کردند و آنها نیز به سوی محل حادثه راه افتادند؛ اما هیچ‌کدام با توجه به وضعیت اسفناک گالکسی و مردانی که درمیان آتش و یخ به‌دام افتاده بودند، چندان امیدوار نبودند که بتوانند خود را به موقع برای نجات خدمه گالکسی برسانند. قایق‌ها از طریق رادیو با گارد ساحلی ارتباط برقرار کردند تا نوعی هماهنگی برای عملیات نجات ایجاد کنند، چراکه در این آبهای متلاطم و دود احتمالی که اطراف گالکسی را تیره کرده بود، امکان برخورد قایقها به یکدیگر وجود داشت که در آن صورت فاجعه دیگری هم رخ می‌داد و در آن شرایط یک فاجعه دیگر به معنای نابودی کامل بود.

دستور تخلیه کشتی

شومیکر پس از آنکه پیامش را فرستاد، به فکر افتاد تا مرحله بعدی را شروع کند و با توجه به اینکه آتش سراسر کشتی را فراگرفته بود، مرحله بعدی چیزی جز تخلیه کامل کشتی نبود. اگرچه تاکنون چند نفر به آب افتاده بودند و یا برای فرار از آتش خود را به دریا افکنده بودند، اما هنوز تعداد بیشتری از خدمه گالکسی در کشتی حضور داشتند و منتظر دستورات بعدی بودند. شومیکر که آتش را غیرقابل کنترل یافته بود، باز بلندگوی دستی را در دست گرفت و فریاد زد: «همه توجه کنید. قایق نجات به آب انداخته شود و همه به سرعت از کشتی خارج شوند. کسانی که نمی‌توانند خود را به قایق نجات برسانند، باید با جلیقه نجات به آب بپرند و منتظر نجات باشند.» این دستور برای همه واضح بود. طناب قایق لاستیکی نجات که از کشتی آویزان بود، با یک ضربه تبر پاره شد و به آب افتاد؛ اما مشکل بزرگ این بود که قایق تنها برای پانزده نفر جا داشت و مسافر بیشتر از این امکان داشت قایق را در آبهای متلاطم غرق کند. قایق نجات به‌سرعت پر شد و سرنشینان با پارو زدن سعی کردند خود را از مهلکه و از کنار گالکسی دور کنند؛ چراکه هر لحظه امکان داشت شراره آتش از گالکسی به قایق نجات نیز سرایت کند.

پس از تکمیل ظرفیت قایق نجات، دیگر خدمه جلیقه نارنجی خود را به تن کردند و یکی یکی به داخل آب شیرجه رفتند تا سرنوشت خود را در میان آبهای یخی قطب شمال جستجو کنند. شومیکر در میان دود و آتش از این سو به آن سوی قایق می‌رفت تا مطمئن شود همه خدمه از کشتی خارج شده‌اند. او ناخدای کشتی بود و نیک می‌دانست که تا آخرین نفر از قایق خارج نشده باشد، او نمی‌تواند آن را ترک کند. شومیکر به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و سرانجام زمانی که دیگر کسی را در قایق ندید، شروع به شمارش کرد. پانزده نفر در قایق نجات نشسته بودند و هشت نفر نارنجی‌پوش نیز بر روی امواج متلاطم غوطه می‌خوردند. او متوجه شد که دو نفر دیگر هنوز شمارش نشده‌اند و با عجله روی عرشه شروع به جستجو کرد. ناگهان در گوشه‌ای آنی -منشی کشتی- را دید که جعبه کمک‌های اولیه را باز کرده و رایان را که در برابرش با وضعیتی نه‌چندان مطلوب به نرده‌های عرشه تکیه داده بود، مداوا می‌کند. رایان که براثر انفجار جزو اولین افرادی بود که به دریا افتاده بود، چند دقیقه پیش توانسته بود با زحمت بسیار خود را به کشتی بازگرداند و آنی که جلیقه نارنجی‌اش را به تن کرده و آماده بود تا از کشتی خارج شود، با مشاهده بدن خون‌آلود او به سرعت جعبه کمک‌های اولیه را یافت و کوشید تا به او کمک کند. شومیکر از اینکه می‌دید درمیان همه این مردان مغرور، یک دختر ۲۴ ساله جان خود را به خطر انداخته تا به یکی از افراد کمک کند، دچار تعجبی غرورآفرین شد و در دل او را تحسین کرد؛ اما زمان حتی برای تحسین و آفرین هم کم بود. آتش تمام کشتی را فرا گرفته بود و هر لحظه امکان غرق شدن وجود داشت.

این دخترک همانند مردان باتجربه و قوی هیکل مقاوم نبود و آب سرد ممکن بود به سرعت او را از پای درآورد. شومیکر حتی به فکر افتاد تا با شنا آنی را به قایق نجات برساند و او را در قایق قرار دهد

شومیکر نفس‌زنان به آن‌دو گفت: «رایان، آنی، وقتی باقی نمانده و باید همه با هم به داخل آب شیرجه برویم، ما آخرین نفرات هستیم و تمام خدمه رفته‌اند و در انتظار کمک هستند.» آنگاه یک عدد جلیقه نارنجی رنگ اضافی را که به همراه داشت، با کمک آنی بر تن رایان کرد و سپس هر سه از نرده‌های عرشه پایین رفتند و با یکدیگر قرار گذاشتند طی سه شماره دست به دست هم داخل آب شیرجه روند؛ اما درست در لحظه‌ای که شومیکر شروع به شمارش کرد، کشتی با صدای مهیبی شروع به غرق شدن کرد و شومیکر سه شماره را خیلی سریعتر از آنچه قصد داشت، به زبان آورد و هر سه درون آبهای متلاطم آلاسکا شیرجه رفتند و در همان حال گالکسی غرق درآتش و دود با سرعتی عجیب به اعماق دریای برینگ فرورفت.

عملیات نجات

زمانی که بدن شومیکر با آب تماس گرفت تازه او متوجه شد که چندان نجاتی هم نیافته است، چون آب بشدت سرد بود و احتمالاً فقط دو، سه درجه بالاتر از صفر یا درجه انجماد بود. شومیکر بیشتر از همه دلش به حال آنی می‌سوخت. این دخترک همانند مردان باتجربه و قوی هیکل مقاوم نبود و آب سرد ممکن بود به سرعت او را از پای درآورد. شومیکر حتی به فکر افتاد تا با شنا آنی را به قایق نجات برساند و او را در قایق قرار دهد، اما هرچه این‌طرف و آن‌طرف نگاه کرد، اثری از قایق نبود و صلاح هم نبود که بی‌جهت شنا کنند و انرژی پرارزش خود را در این سرمای کشنده، از دست بدهند. در این لحظه ناگهان نورافکنی از بالا روی منطقه افتاد و بخش وسیعی را روشن کرد. نورافکن از هلی‌کوپتر گروه نجات بود که پیام را دریافت کرده بود. نورافکن هلی‌کوپتر به‌سرعت قایق نجات و گروه هشت نفری نارنجی‌پوشان را پیدا کرد و با بلندگو به آنها گفت که آماده باشند تا قایقهای کمکی آنها را از آب خارج کنند. شومیکر با خوشحالی متوجه شد که دو قایق در منطقه پدیدار شده‌اند و از فاصله‌ای که حدود پنجاه متر می‌شد، متوجه شد که ابتدا سرنشینان قایق نجات و سپس گروه هشت نفری نارنجی‌پوشان به داخل قایقها حمل شدند و پس از آن در نهایت تعجب مشاهده کرد که هم هلی‌کوپتر و هم دو قایق شروع به ترک منطقه کردند. آنی که صدایش از سرما می‌لرزید و حتی نمی‌توانست کلمات را به‌درستی ادا کند، درحالی که دندانهایش به یکدیگر می‌خورد، گفت: «**خدای من، آنها ما را ندیدند!**» شومیکر که خود شدیداً ناامید شده بود، سعی کرد تا به آنی و رایان دلگرمی بدهد. او به آنها می‌گفت که حتماً گروه نجات باز هم برای یافتن آنها بازخواهد گشت. در این میان هوا رو به تاریکی گذاشته بود و راستی که هیچ چیز ترسناک‌تر از سرگردانی در دریای بیکران و تاریک نیست. یک ساعت از نجات خدمه گالکسی گذشت و هنوز شومیکر، آنی و رایان در آب به کمک جلیقه‌های نارنجی خود غوطه می‌خوردند. شومیکر متوجه شد که آنی که از هر دوی آنها نحیف‌تر و شکننده‌تر است، تقریباً بی‌توان شده و حرکتی نمی‌کند. او خوب می‌دانست که اگر تا چند دقیقه دیگر نجاتش ندهند، به‌طور قطع او دچار یخ‌زدگی کامل می‌شود که به معنای مرگ آن دختر شجاع است.

شومیکر و رایان که هر دو بر اثر جراحات وارده دچار درد و سوزش شدید بودند، کوشیدند تا آنی را از آب بیرون نگه دارند، او را روی شانه خود بگذارند تا یخ‌زدگی‌اش را به عقب بیندازند، اما هوا هم چندان گرمتر از آب نبود و چندان تفاوتی برای آنی نداشت. در این میان ناگهان صدای موتوری از دور شنیده شد. شومیکر با تمام قدرت چند فریاد بلند کشید: «ما اینجا هستیم... ما اینجا هستیم...» قایق نزدیکتر شد و نورافکن خود را روی سطح آب به این‌طرف و آن‌طرف حرکت می‌داد تا اگر کسی از خدمه گالکسی باقی مانده، آنها را نشان کند. تلاطم آب دریا و صدای ناشی از امواج از طرفی و صدای بلند قایق از طرف دیگر باعث شده بود تا صدای شومیکر و رایان شنیده نشود. قایق مذکور سومین قایق ماهیگیری بود که پیام را دریافت کرده بود و از آنجا که فاصله بیشتری از بقیه تا منطقه حادثه داشت، دیرتر از دیگران رسیده

بقیه در صفحه ۴۱

زندگی بی‌ثمر

از: راشین مختاری

... همه دور هم جمع شده بودیم تا راجع به مشکل حسین و الهام صحبت کنیم و چاره‌ای بیندیشیم. سه ماه بود که حال و روز خوبی نداشتند. هر روز به بهانه‌ای دعوا می‌کردند. فکر کردیم این‌طوری نمی‌شود به این زندگی ادامه داد. ساده‌ترین حرفهایشان به دل هم نمی‌نشست. دیگر خسته شده بودیم. من هم که خواهر کوچک حسین بودم، خسته شده بودم. روزی نبود که مادرم زنگ نزند و نگوید که صدای داد و فریاد حسین و الهام تمام آپارتمان را برداشته... خیلی سال پیش وقتی آن خانه قدیمی را کوبیدند، به اصرار مادر آپارتمان چهارواحدی ساختند تا همه بچه‌ها در کنار مادر و پدرم زندگی کنند؛ اما من قبول نکردم. از همان روز اول اصرار کردم که شوهرم جای دیگری خانه بگیرد و آنجا زندگی کنیم، ولی حسین و الهام از همان ابتدای زندگی آنجا ساکن شدند. حالا مادرم هر روز شاهد جنگ و جدالهایشان بود. دیگر خسته شده بودیم. بالاخره هم خانواده‌ها پیشنهاد کردند که مدتی آنها از هم جدا زندگی کنند. الهام رفت خانه پدرش. وضع ظاهراً آرام بود. هر روز بهش تلفن می‌کردم. حال و روز خوبی نداشت. زندگی او با حسین، پر بود از خاطرات تلخ، اصلاً نمی‌دانستم چرا آنها هشت سال همدیگر را تحمل کرده بودند! الهام می‌گفت از همان روز اول از حسین خوشش نمی‌آمده، ولی موقعیت مالی و تیپ و قیافه حسین او را ترغیب به این وصلت کرده است. حسین هم می‌گفت که به خاطر پدرم با الهام ازدواج کرده. والا اصلاً علاقه‌ای به او نداشته و...

الهام می‌گفت از همان روز اول از حسین خوشش نمی‌آمده ، ولی موقعیت مالی و تیپ و قیافه حسین او را ترغیب به این وصلت کرده است

خلاصه حرفهایشان پر بود از این گله و شکایتها. وقتی آنها عروسی کردند، من۱۹ ساله بودم. خوب یادم است که هر دوی آنها با چه شور و شوقی کارهای عروسی را انجام می‌دادند. هیچ کس تصور نمی‌کرد کار به اینجا بکشد. الهام نسبت دوری با خانواده پدرم داشت. دختر خوب و مهربانی بود. حسین هم تازه از خارج آمده بود و می‌خواست هرچه زودتر سروسامان بگیرد.

یادم نمی‌آید از کی مشکلاتشان شروع شد، ولی خوب یادم است که بعد از سه، چهار سال اصرارهای حسین برای خارج رفتن شروع شد. آن روزها من گرفتار عروسی خودم بودم. با وجودی که رابطه خوب و دوستانه‌ای با الهام داشتم، ولی به خاطر گرفتاریهایم نمی‌توانستم نقش میانجی را داشته باشم. خیلی دلم می‌خواهد زمان به عقب برگردد و این کار را بکنم تا مشکلشان به چنین روزی نرسد که با میل بخواهند از هم جدا شوند.

حسین سالها خارج زندگی کرده بود. وقتی دید در اینجا خیلی موفق نیست، اصرار کرد که به خارج برگردد، ولی الهام قبول نکرد. حق داشت. تنها دختر خانواده بود. نمی‌توانست مادر و پدرش را تنها بگذارد.

بزرگترها باز مثل همیشه فکر کردند اگر بچه‌ای درمیان باشد، زندگی آنها گرمتر می‌شود. برای همین شروع به اصرار کردند تا بالاخره آنها هم راضی به این کار شدند.

یک ماه، دو ماه، شش ماه گذشت. الهام کم‌کم سراغ دکترها رفت. آزمایشهای اولیه نگران‌کننده نبود. دکترها عقیده داشتند که دیر یا زود الهام بچه‌دار می‌شود؛ اما نشد. هرچند علم می‌توانست ثابت کند که آن دو هیچ مشکلی برای بچه‌دار شدن ندارند، ولی خواست خداوند چیز دیگری بود و تمام تلاشها بی‌فایده، چون قلباً نه حسین بچه می‌خواست و نه الهام. مدتها بود که روابطشان سرد و بی‌روح شده بود. انگار این دو هیچ احساسی به هم ندارند. نه نگران مریضی هم می‌شدند و نه چیزی وجود داشت که آنها را شاد کند.

اختلافات هم بالا گرفته بود. بزرگترها تصور می‌کردند علت اصلی نبودن بچه است، ولی من خوب می‌دانستم که مشکل اساسی خود آن دو هستند. آنها به معنای واقعی زندگی مشترک نداشتند. نه مسوولیتی وجود داشت و نه تعهدی. یک روز الهام با خونسردی گفت:

ـ حسین با زن ۲۵ ساله‌ای آشنا شده، به گمانم بخواهد با او ازدواج کند.

در لحظه اول فکر کردم دارد شوخی می‌کند. با چنان خونسردی این موضوع را گفت که انگار راجع به آدم غریبه‌ای حرف می‌زند. همان لحظه باور کردم که بین آنها همه چیز تمام شده. به الهام پیشنهاد کردم هرچه زودتر خودش را از این زندگی خلاص کند. شاید بتواند زندگی نویی را هرچه زودتر شروع کند. او با خنده معناداری جواب داد:

ـ این کار را می‌کنم، اما حالا نه...

کم‌کم متوجه شدم الهام به خاطر حفظ آبروی خانواده‌اش طلاق نمی‌گیرد. او نگران دوتا خواهرهای کوچکترش بود که دم‌بخت بودند. نمی‌خواست وقتی خواستگارها می‌آیند خانه‌شان متوجه شوند که خواهر بزرگتر طلاق گرفته. خوب می‌توانستم این واقعیت تلخ را درک کنم که هنوز خانواده‌های ما با همان دید سنتی خود به زن مطلقه نگاه می‌کنند!!

می‌دیدم ذره ذره جوانی‌اش را از دست می‌دهد. حسین زندگی مخفیانه خود را با آن زن شروع کرد، ولی این الهام بود که داشت روزهای جوانی را بی‌هیچ بهره‌ای از دست می‌داد.

زمان می‌گذشت و بالاخره هر دو خواهر الهام ازدواج کردند. او می‌توانست با خیال راحت در مورد طلاق فکر کند؛ ولی این بار باز بزرگترها به گمان اینکه مانع خرابی و از بین رفتن یک زندگی بشوند، سخت مخالفت کردند. خوب می‌دانستم که این بار کار صواب این است که هرچه زودتر آنها جدا شوند، ولی بقیه جور دیگری فکر می‌کردند. تا اینکه یک روز به اصرار من همه بزرگترها در خانه‌ام جمع شدند. من و شوهرم خیلی سعی کردیم آنها را متقاعد کنیم که این زندگی سرانجامی ندارد. خیلی حرف زدیم تا اینکه بالاخره با دل چرکی پذیرفتند که با این جدایی موافقت کنند.

حالا آمده‌ایم دادگاه تا کار را یکسره کنیم، اما الهام زن سی‌وپنج ساله‌ای است که خیلی از آرزوهایش را از دست داده و حسین مردی سی‌ونه ساله است که هنوز راه برای او پر از امید است. او می‌تواند به فکر زندگی نو، بچه، خانه‌ای نو و... باشد، اما الهام...

دلم خیلی گرفته، نه برای اینکه این زوج از هم جدا می‌شوند، بلکه به خاطر ظلمی که در حق آنها شد و تا به امروز این زندگی بی‌ثمر ادامه پیدا کرده...

■

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

خواستگاری در خواب

پسری از مدتها پیش خواستگارم بود تا اینکه چندی پیش به او جواب مثبت دادم و قرار اقدامات رسمی به آینده بسیار نزدیک موکول شد. چندی پیش در خواب دیدم او انگشتر سفیدی که نگین آبی زیبایی داشت به من داد و از من خواست که آن را در انگشتانم کنم. خودش نیز انگشتر مشابهی در دست داشت، اما وقتی انگشتر را به انگشتم کردم، متوجه شدم گشاد است و نگران افتادن و گم شدن آن بودم تا اینکه این انگشتر در مقابل آینه‌ای از دستم افتاد. پس از کمی جستجو آن را پیدا کردم و در انگشتم کردم، اما همچنان نگران گم شدنش بودم.

سؤال دیگرم این است که من با اینکه مجردم، اما بارها و بارها در خواب دیده‌ام که باردارم یا نوزادی را شیر می‌دهم یا زایمان کرده‌ام و کودکی متعلق به خود دارم و هرگاه چنین خوابهایی را تجربه می‌کنم لذت و رضایت فوق‌العاده‌ای در خود احساس می‌کنم.

س ـ معصومی، ۲۱ ساله، مجرد، لیسانسیه

تحلیل: جدال با شوهر

برخلاف تصور عمومی که خواب انگشتر را مرتبط با ازدواج یا نامزدی و امثال آن توجیه می‌کنند، باید به شما بگوییم که در درجه اول خواب انگشتر ابعاد مالی و اقتصادی دارد. برای مثال همین که در خواب می‌بینید انگشتری در دست دارید، صرف‌نظر از نوع یا نگین آن، به معنای موفقیت در مورد آخرین کوشش اقتصادی است که انجام داده‌اید و پاسخ خوبی در این مورد دریافت خواهید کرد. اگر انگشتر را بر دست کس دیگری یا احتمالاً یک انگشتر را جداگانه در خواب دیدید، به معنای افزایش کمیتی در مال و منال است. ضمن آنکه یکی دیگر از معانی آن دوستان تازه و دلسوز است که اسباب موفقیت فرد را به‌ویژه در امور اقتصادی فراهم می‌آورند. همان‌گونه که خودتان نیز شرح داده‌اید، شما به خواستگارتان پاسخ مثبت داده‌اید و دلیلی نیست تا خواب انگشتر دوباره موضوع خواستگاری را پیش بکشد؛ اما در مواردی نیز خوابهای انگشتر می‌تواند مرتبط با شوهر یا طرف عاطفی انسان باشد و این موارد تنها در مورد بانوان صدق می‌کند و خواب انگشتر توسط آقایان همانا با معانی اقتصادی و مالی سروکار دارد.

در مورد بانوان اگر کسی خواب انگشتر شکسته یا به دو نیم شده را ببیند، به معنای جر و بحث و جدل با شوهرش است. به‌ویژه آنان که ازدواج کرده‌اند. و اگر زن جوانی انگشتری دریافت کند و آن را گم کند و سپس پیدا کند به معنای آن است که تمام اضطرابها در مورد نامزد به پایان می‌رسد و طرف مقابل زندگی‌اش را به او اختصاص می‌دهد. درواقع از نظر روان‌شناختی خواب انگشتر به شما می‌گوید که بهتر است دست از مقدمات و حواشی بیهوده بردارید و خود را آماده ازدواج و قدم گذاشتن در راه خوشبختی کنید. سبک و سنگین کردن حواشی باعث اهمیت دادن بیمورد به آنها می‌شود (گشاد شدن انگشتر) درحالی که شما خوب می‌دانید که باید ابتدا به اصول مهم ازدواج رسیدگی کرد، بخصوص برنامه‌ریزی اقتصادی و مالی توسط زوجهای جوان در این میان اهمیت بسیار دارد.

فقط به ازدواج فکر کنید

و اما در مورد قسمت دوم پرسش شما باید بگوییم که: بله، این درست است. در بسیاری از مواقع دخترانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، خوابهایی در مورد بارداری و یا زایمان چه در مورد خودشان و چه درباره دیگران مشاهده می‌کنند. این خوابها در صورتی که شخص ازدواج نکرده باشد، بیشتر جنبه رفتاری دارند و نمادین می‌باشند؛ برای مثال خواب دختری که نه ازدواج کرده و نه موردی برای ازدواج برایش پیش آمده و قصد آن را هم ندارد، در صورتی که در مورد زایمان باشد به معنای آن است که او رفتاری از خود نشان داده که اکنون از آن خجل می‌باشد و فکر آبروی خود را می‌کند، جروبحث با معلم در مدرسه یا جدال با دوستان و یا برخلاف میل پدر و مادر کاری را انجام دادن.

این موارد همواره در خواب به‌صورت زایمان یا نوزاد نمایان می‌شود؛ چرا که برای دختر هیچ چیز مهمتر از آبرو نیست. خواب زایمان در مورد دخترهای ازدواج نکرده بیشتر از دودلی و عدم توان در تصمیم‌گیری خبر می‌دهد. زایمان به‌طور کلی نماد یک عمل طاقت‌فرسا و دردآور است که پس از انجام، شخص احساس خشنودی می‌کند.

در مورد دخترها هم زایمان علامت یک تصمیم دشوار است که باید اتخاذ شود. شما با اینکه نامزد دارید اما سعی نکنید که هر زمان خوابی در مورد زایمان یا نوزاد تجربه کردید، آن را به معنای مسأله‌ای در مورد ازدواج خود قلمداد کنید.

من بارها گفته‌ام خوابها نمادین هستند، اگر قرار باشد هر خواب معنای ظاهری خودش را داشته باشد، اصولاً رابطه خواب با بخش ناخودآگاه به هیچ‌وجه تحقق پیدا نمی‌کرد. شما در صورت تجربه چنین خوابهایی فوراً باید به ذهنیت‌های خود، اعمال و کارهای انجام داده یا انجام نداده خود مراجعه کنید و همه آنها را مرور کنید. آنگاه می‌توانید از نظر روانشناختی خوابتان را بررسی کنید. فقط به ازدواج فکر کنید، حتی گفتگوهای ساده با پدر و مادرتان را مرور کنید و نکته‌ها را مورد بررسی قرار دهید. درواقع این مطالعه و تفحص در خواب است که می‌تواند شمه لازم را برای شما از نظر روان‌شناختی به‌بار بیاورد. بخصوص در مورد جوانان و رابطه با بزرگترها بویژه پدر و مادر به‌گونه‌های مختلف در خواب به‌صورت نمادین ظاهر می‌شود و درواقع رضایت خاطر آنها و وجدانشان را از نوع عملکرد درقبال پدر و مادر مورد قضاوت قرار می‌دهد. شما هم اگر بتوانید به این قضاوتها دست بیابید، آنگاه از خواب خود بهترین استفاده‌ها را از نظر روان‌شناختی خواهید کرد. موفق و پیروز باشید.

فداکاری یک انسان
برای نجات جان انسانهای دیگر

آمل ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی: در لحظاتی که تعدادی از بیماران از جمله یک کودک ۱۴ ماهه در اتاقهای عمل بیمارستان ۱۷ شهریور آمل، تحت عمل جراحی قرار داشته‌اند، ناگهان صدای مهیبی خبر از وقوع حادثه‌ای تلخ داد.

در این لحظه سیدماشاءالله حسینی یکی از پرسنل خدماتی بیمارستان مزبور با شنیدن این صدای مهیب خود را به محل حادثه (اتاق عمل) که گاز بی‌هوشی (N۲O) از کپسولی بزرگ بشدت درحال نشت بود، می‌رساند. وی با پیش‌بینی اینکه تا دقایقی دیگر فضای اتاق از این گاز پر می‌شود و سپس خطر مسلم وقوع انفجار و مرگ حتمی بیماران وجود دارد، با تلاشی بی‌امان و با تمام نیرو اقدام به خارج کردن کپسولی ۸۰ کیلویی از محوطه ساختمان می‌کند.

این درحالیست که وی درحال بیرون بردن کپسول از اتاق عمل براثر شدت فشار نشت گاز، خود نیز از ناحیه دو دست به شدت دچار آسیب دیدگی (سوختگی درجه دو) می‌شود.

این گزارش حاکیست: با این فداکاری و ازخودگذشتگی، نه‌تنها جان پزشکان متخصص و پرسنل اتاق عمل از خطر حتمی رهایی یافت، بلکه دیگر بیماران این بیمارستان که در مجاورت و نزدیکی اتاق عمل بستری بودند نیز از خطری که آنان را تهدید می‌کرد، رهایی یافتند.

ماشاءالله حسینی بعد از این فداکاری و ازخودگذشتگی در مورد احساس خود گفت: احساس راحتی و آرامش می‌کنم و از مردم طلب دعای خیر دارم تا از درد شدید «سوختگی» فارغ شوم و دستانم به حالت اول برگردند.

تمام ناباوریها را کنار بگذارید؛ چرا که در دنیای عجایب همه چیز امکان‌پذیر است

دنیای عجایب

برگردان: بهروز بهرامی

خلاف معمول

در دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، همواره حوادث و اتفاقاتی رخ داده است که خلاف روند معمول انتظارات ما از دنیای پیرامونمان بوده است. موجودات شگفت‌انگیز، عناصر غیرمنتظره، نظریه‌های عجیب و غریب و دروغها و توطئه‌ها از آن جمله به‌شمار می‌روند. در قرن بیستم به دلیل پیشرفتهای حیرت‌انگیز بشر در علم و فناوری، این حوادث و اتفاقات حتی بیشتر موجبات حیرت انسان را فراهم آورده‌اند، زیرا با اینکه امکان وقوعشان از نظر علمی کاملاً مردود به نظر می‌رسید، اما با این همه مواردی وجود داشته که این دیده‌ها مرزهای علم و منطق را نیز درهم شکسته‌اند. اخیراً مجله علمی فوکوس به بررسی برخی از عجایبی که انسان مشاهده کرده پرداخته که در نوع خود خواندنی است.

موجود فضایی در یورکشایر

در سال ۱۹۸۷ در منطقه‌ای مرتفع در یورکشایر، یک افسر پلیس در هنگام گشت، موجودی را با سری کوچک و چشمانی سبز و بزرگ مشاهده کرد و موجود شروع به فرار کرد، اما افسر پلیس توانست عکسی از او بگیرد.

این عکس توسط بسیاری از کارشناسان مورد بررسی قرار گرفت و همه متفق‌القول آن را عکسی واقعی دانستند. افسر پلیس مذکور هیچ‌گاه دیگر نه نام خود را فاش کرد و نه خواست تا از عکس مذکور و برخوردش با موجود عجیب استفاده تبلیغاتی بکند و در ارزیابی روانی که از او به عمل آمد، تشخیص داده شده بود که او دروغ نمی‌گوید.

گربه‌های غول‌آسا

در سال ۲۰۰۱، در حدود ۲۰۰ مورد گزارش در انگلستان حاکی از دیده شدن گربه‌های بسیار بزرگ در مناطق جنگلی و کوهستانی بوده است. گرچه برخی از موارد پس از تحقیقات لازم فقط ناشی از خطای چشم به جهت وضعیت نور تشخیص داده شده‌اند، اما در دیگر موارد وجود این نوع گربه‌ها واقعی به نظر رسیده‌اند. تا آنجا که اداره جنگلبانی انگلستان مجبور به انتشار اعلامیه‌ای شد که براساس آن نهاد مذکور گربه‌های بزرگ را از گونه‌هایی دانسته که از خارج به انگلستان راه پیدا کرده و به زاد و ولد پرداخته‌اند.

مثلث برمودا

در جنوب شرقی اقیانوس اطلس در مثلثی که سواحل آمریکا، پورتوریکو، برمودا و باهاماس را دربر می‌گیرد، منطقه‌ای در دریا وجود دارد که در طول سالها وحشت به جان کسانی انداخته که از این آبها عبور می‌کرده‌اند. در این منطقه آبی که مثلث برمودا نام گرفته است، هواپیماها و کشتی‌های بسیاری ناگهان ناپدید شده‌اند. حتی در یک مورد یک اسکادران جنگنده مرکب از دوازده هواپیما به ناگهان ناپدید شدند و هرگز دیگر آثاری از آنان به دست نیامد. در ابتدا بسیاری منطقه را مکان عملیاتی موجودات متمدن از کرات دیگر می‌پنداشتند که انسانها را می‌ربودند و جهت تحقیق به زیستگاه خود می‌بردند، اما پس از سالها تحقیق و مطالعه دانشمندان، کاشف به عمل آمد که در مثلث برمودا شرایط جوی مخربی وجود دارد که باعث ایجاد سوانح متعدد شده است. بادهای شدید و چند جهته، یکی از آنهاست و همچنین حضور یک میدان مغناطیسی غیرمعمول که باعث از کار افتادن قطب‌نماها و وسایل جهت‌یابی می‌شده که به نوبه خود به ایجاد سوانح کمک کرده است.

موجودی عجیب‌الخلقه در ماساچوست

در روز بیست و هفتم آوریل سال ۱۹۷۷، سه نفر از ساکنان شهری کوچک در ماساچوست بدون اینکه با یکدیگر ارتباطی داشته باشند، از مشاهده یک موجود عجیب‌الخلقه خبر دادند و زمانی که از آنها خواسته شد تا تصویر موجودی را که مشاهده کرده‌اند، روی کاغذ ترسیم کنند، هر سه شکل به طرز خارق‌العاده‌ای شبیه به‌هم ترسیم شد. موجود دیده شده دارای سری بیضی شکل و بدون مو بود و دو چشم بزرگ نیز داشت. این دو چشم به تناوب به رنگهای سبز و نارنجی درمی‌آمدند. یکی از مشاهده کنندگان سعی در تعقیب موجود کرده بود و موجود به سرعت وارد جنگل در خارج شهر شده و ناپدید شده بود. تاکنون هیچ شرحی پیرامون این موجود داده نشده، اما بسیاری معتقدند که موجود مذکور احتمالاً از فضا آمده و در زمین راه را گم کرده است!

هیولای لوچ‌نس

از قرن ششم تاکنون شهود بسیاری خبر از مشاهده یک هیولای زیردریایی داده‌اند که بدنی عظیم‌الجثه و بزرگ دارد و سر و گردن بزرگ و ترسناک خود را گاه و بیگاه از آب خارج می‌سازد و خودی نشان می‌دهد، اما سرانجام وقتی که این موجود در قرن بیستم سرش را از زیر دریاچه لوچ‌نس بیرون آورد، یک شخص کنجکاو عکسی از او گرفت که اعجاب جهانیان را برانگیخت. بسیاری طبق معمول و کتباً بر این بودند که شرحی منطقی از تصویر و موجود ارائه بدهند و آن را خطای چشم به جهت شرایط نور در دریاچه تلقی کنند، اما زمانی که تصویر مورد بررسی قرار گرفت، هیچ‌گونه مشکلی که دلیل بر غیرواقعی بودن تصویر باشد، یافت نشد. پس از آنکه حقیقی بودن تصویر به اثبات رسید، نظریه‌های گوناگون پیرامون این موجود عجیب عرضه شد.

برخی برآن بودند که موجود مذکور آخرین بازمانده دایناسورهاست که در اعماق آب زندگی می‌کنند و بسیاری دیگر موجود مذکور را یک اشتباه ژنتیکی براثر انفجارهای اتمی و آزمایشهای هسته‌ای دانسته‌اند که یک موجود دریایی مثل هشت‌پا یا نهنگ را از شکل واقعی خود خارج کرده و به این شکل عجیب درآورده است؛ اما این نکته نیز ناگفته نماند که دریاچه لوچ‌نس در انگلستان مرکز عجایب زیست‌شناسی و زمین‌شناسی است.

بارانی از قورباغه

در سال ۱۸۷۳ در مزارع اطراف شهر کنزاس‌سیتی در ایالت میسوری به ناگهان آسمان سیاه شد و بارانی از هزاران قورباغه باریدن گرفت تا آنجا که سطح مزارع از قورباغه‌ها پوشیده شد. تاکنون دلیل علمی و واضحی نسبت به این حادثه ارائه نشده، اما برخی معتقدند که براثر طوفانی بسیار

... از گربه‌های غول‌آسا تا موجودات فضایی، از جانوران وحشتناک دریایی تا شخصی که با قدرت ذهن قاشق و چنگال را خم می‌کرد و از آدم برفی در کوهستان تا ماهیی که شبیه انسان است، دنیایی از عجایب در اطراف ما وجود دارد که به کشف آن می‌پردازیم...

شدید همراه با گردباد، قورباغه‌ها در منطقه‌ای دیگر به آسمان کشیده شدند و چند کیلومتر آن‌طرفتر فرود آمدند که اتفاقاً شهر کنزاس‌سیتی و ساکنان آن این بار هدف قورباغه‌ها را تشکیل می‌دادند.

خرقه حضرت عیسی(ع)

یکی از اجسامی که بیشترین توجه و مطالعه را در تاریخ معاصر به‌خود اختصاص داده، تکه پارچه‌ای است که ادعا می‌شود خرقه حضرت عیسی(ع) بوده است و عده‌ای ازکارشناسان آن را یک ادعای تقلبی می‌پنداشتند و خرقه را متعلق به قرن سیزدهم میلادی می‌دانستند؛ اما بعدها طی یک کتاب جنجالی که انتشار یافت، نویسنده‌ای به نام ویلسون با ذکر دلایل و مدارکی خرقه را بدون تردید از آن حضرت عیسی(ع) دانسته و با استفاده از اسکن‌های رایانه‌ای موفق به طرح بخشهایی از بدن آن حضرت از روی خرقه شده است که اعجاب همگان را برانگیخته است. ویلسون همین امر یعنی طرح بدن حضرت عیسی(ع) از روی خرقه را یک معجزه قلمداد کرده و نتیجه گرفته است که خرقه بدون تردید متعلق به پیامبر مسیحیان می‌باشد.

نظریه چشم شیطان

یکی از نظریه‌های جنجال‌آور در قرن بیستم نظریه چشم شیطان یا به عبارت دیگر (مال‌دلی‌اوخو) است. این نظریه که در کشورهایی چون اسپانیا، یونان، ترکیه و کشورهای مدیترانه‌ای، طرفداران فراوانی دارد و در بسیاری از کشورهای دیگر به اشکال مختلف وجود دارد، بر این باور می‌باشد که برخی چشم‌ها قادر به تحریک شیطان در انسان می‌باشند. در یونان به افرادی که چشم آبی دارند، با سوءظن نگریسته می‌شود و در بسیاری از کشورها معتقدند که این افراد با نگاه کردن می‌توانند شیطان را وارد جسم دیگری کنند. از علائم این پدیده سردرد و پریشانحالی و از خودبی‌خود شدن می‌باشد. [در ایران نیز کم و بیش و به‌طور سنتی دیدگاهی منفی نسبت به آبی چشمان وجود دارد ـ م]

حادثه روزول

مشهورترین داستان در مورد دیده شدن یوفو یا بشقاب پرنده در سال ۱۹۴۷ پیش آمد. در این سال یک خلبان آمریکایی در ایالت نیومکزیکو بقایای یک بشقاب پرنده سقوط کرده را کشف کرد. در ابتدا بسیاری از مقامات ادعا کردند که بقایای یافته شده متعلق به بالن شناسایی وضعیت جوی بوده است، اما بعدها چند کتاب در این مورد نوشته شد که چگونه مقامات آمریکایی به دلیل واهمه از به‌وجود آمدن وحشت درمیان مردم سعی در پوشاندن واقعیات کرده بودند. در سال ۱۹۹۴ مدارکی که تا آن زمان پنهان نگهداشته شده بود، دوباره دراختیار کارشناسان گذاشته شد و همگی متفق‌القول اذعان کردند که بقایای مذکور از یک وسیله مربوط به تمدن انسانی نبوده است!

کسی که قاشق را خم کرد

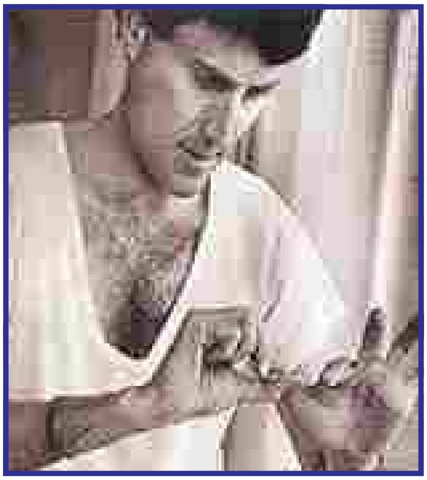

نام یوری گلر را همگی شنیده‌ایم؛ کسی که اشتهار خود را از سال ۱۹۷۴ آغاز کرد، او انتقاد شدیدی به ماوراءالطبیعه (متافیزیک) و پدیده پارانورمال داشت. او به کارهایی از قبیل خواندن فکر دیگران و امثال آن اقدام می‌کرد، اما مشهورترین دستاورد او خم کردن قاشق و چنگال بود که بارها این کار را انجام داد. او قادر بود تا این عمل را هر کجا و در برابر هر کسی انجام دهد و در نتیجه به یکی از عجایب بدون تردید در قرن بیستم تبدیل شد.

مار حماسه‌ای

رود عظیم مکونگ در تایلند و ویتنام، جولانگاه یکی از حماسه‌های بوداییان است که مار مکونگ نام دارد. این مار که «ناگا» نیز نامیده می‌شود، بنابر باور بوداییان با گاز گرفتن، آب دهان انداختن و حتی نگاه کردن، قادر به کشتن انسانهاست. تاکنون چندین نفر به دیدن این مار شهادت داده‌اند. البته برخی از کارشناسان معتقدند که بسیاری از این موارد دیدن به جهت خطایی است که شخص مرتکب شده؛ چرا که رودخانه مکونگ جایگاه بزرگترین گونه‌های گربه‌ماهی نیز می‌باشد که تا ۲/۵ متر طول دارند. با همه تلاشهای مقامات این کاهنان بودایی هستند که تمایل شدیدی به زنده نگهداشتن حماسه مار مکونگ دارند.

ببر استرالیایی

آخرین بار این ببر عجیب در دهه سی میلادی در استرالیا دیده شد. ببر مذکور فقط در ناحیه سر شبیه به ببرهای دیگر است و در بقیه بدن مخلوطی از حیوانات دیگر از گورخر گرفته تا پلنگ و زرافه و حتی گاو می‌باشد. از D.N.A گرفته شده از آخرین ببر استرالیایی کوشش به عمل آمده تا شبیه به آن باز هم متولد گردد. این حیوان بنابه نظر عموم کارشناسان عجیب‌الخلقه‌ترین حیوان معاصر شناخته شده است.

آدم برفی

و سرانجام به «یتی» آدم برفی مشهور در نیمه دوم قرن بیستم می‌رسیم که هم عده‌ای جای پای او را پیدا کرده‌اند و تنی چند نیز از او تصویربرداری کرده بودند. حتی یک قطعه فیلم نیز از او برداشته شده است. بسیاری برای اثبات اینکه این موجود سه متری خلاف واقع است، به ارتفاعات سفر کردند. حتی سر ادموند هیلاری اولین کوهنوردی که قله اورست را فتح کرد، در سال ۱۹۶۱ به جستجوی او پرداخت، اما موفق نشد. مهمترین مدرک وجود این آدم برفی چند عکسی است که در سال ۱۹۵۱ گرفته شد و در روزنامه‌های جهان به چاپ رسید و اعجاب همگان را برانگیخت. هنوز هم گاه و بیگاه جای پای یتی (نام آدم برفی) در اینجا و آنجا پدیدار می‌شود، جای پایی که سه برابر گام خرس بزرگ قطبی و دو برابر بزرگترین فیل می‌باشد!

■

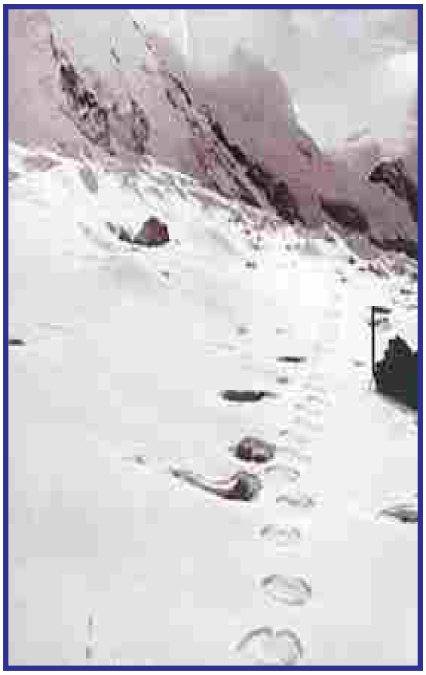

تقاص ناجوانمردی

مرگ است!

به نقل از سرگرد «محسن - ع»، دستیار سرهنگ فروزش

یک توضیح از سوی کارآگاه محسن:

ضمن عرض تشکر از استقبال شما خوانندگان گرامی که ادامه این مطالب توسط اینجانب را که به جای استادم «سرهنگ فروزش» تقدیمتان می‌شود پذیرفته‌اید، خدمتتان عرض می‌کنم که؛ از آنجایی که در خاطره این شماره، حضور و نقش اینجانب از ابتدای ماجرا نبوده، لذا به نظرم رسید که نوع روایت آن را نیز به‌گونه‌ای متفاوت انتخاب کنم تا با نقش کمرنگ اینجانب نیز جور دربیاید.

کارآگاه محسن

حمید از آن دست جوانها بود که در تمام محل حرمت داشت. این احترام و علاقه نه‌فقط از سوی همسایه‌های دیوار به دیوار یا روبروی خانه‌شان، که از طرف تمام مردمی که در آن خیابان زندگی می‌کردند نصیب حمید شده بود.

حمید فرزند یک خانواده کم‌جمعیت بود؛ تک فرزند و تنها پسر یک پدر و مادر. پدر کارمند دولت و مادرش خانه‌دار بود. آن زن و مرد وقتی فهمیدند که قسمت‌شان آن است که فقط یک فرزند داشته باشند، تصمیم گرفتند تمام هم و غم و تلاش خود را صرف بارآوردن حمید به عنوان یک بچه خوب و موفق نمایند.

تلاش پدر و مادر نتیجه هم داد. حمید ضمن اینکه هر سال با معدل عالی در مدرسه قبول می‌شد و به کلاس بالاتر می‌رفت، درعین حال توی محل نیز تبدیل به نوجوانی شده بود که تمام مادرها او را الگوی فرزندان خود معرفی می‌کردند. او برای تمام افراد مسن «نوه افتخاری» بود و برای حل مشکل اهالی محل، با صمیمیت تمام از خود مایه می‌گذاشت.

از سوی دیگر حمید در بین دوستان و بچه‌محل‌هایش نیز رفیقی دوست داشتنی محسوب می‌شد؛ به لحاظ درس و تحصیل «معلم سرخانه و خصوصی» دوستانش بود، بدون یک ریال چشمداشت مالی. در زمینه ورزش نیز جزو بهترین فوتبالیست‌ها و قویترین والیبالیست‌های محل بود که به دلیل حضور او، تیمهای محلشان همیشه در مسابقات منطقه قهرمان می‌شدند. درعین حال سنگ صبور دوستانش نیز به حساب می‌آمد و...، اینطوری بود که وقتی حمید به سربازی رفت، در آن چند ماهی که در پادگان بود، جای خالی‌اش کاملاً در محل حس می‌شد و روزی نبود که چند نفر از بزرگترها و جوانان و دوستان او زنگ خانه‌اش را نزنند و از پدر و مادرش جویای حال حمید نشوند.

و اما گویی همین دعاهای مردم بود که نگذاشت حمید زیاد دور از محل بماند؛ چرا که در ماه دوم سربازی‌اش وقتی لیست کنکور در روزنامه‌ها چاپ شد و اسم او نیز به عنوان یکی از قبول شده‌های دانشگاه درآمد، حمید موفق شد با استفاده از قانون، موقتاً از خدمت سربازی معاف شده تا به درسش در دانشگاه ادامه دهد.

روزی که حمید به خانه برگشت، پدر و مادرش جشن بزرگی در منزل راه انداختند که تقریباً تمام اهالی محل دعوت بودند.

حمید درس را شروع کرد و در همان ماههای اول بود که به یکی از همکلاسی‌هایش به نام «نگین» علاقه‌مند شد. او که می‌دانست پدر و مادرش خیلی به ازدواج او اصرار دارند، احساس کرد که نگین می‌تواند او را خوشبخت کند و به این ترتیب، در دیماه سال ۱۳۸۰، حمید و نگین رسماً نامزد شدند. زندگی روزبه‌روز برای حمید قشنگ‌تر می‌شد اما... اما تقدیر چیز دیگری بود.

o

چهارشنبه‌سوری از راه رسیده بود و خانواده حمید به این بهانه، پدر و مادر عروسشان ـ نگین ـ را نیز به خانه دعوت کرده بودند. مادر حمید «آش رشته» خوشمزه‌ای درست کرده بود و انگیزه اصلی‌اش از برپایی این میهمانی آن بود که به خانواده عروسش اطلاع دهد که آنها آمادگی برگزاری جشن عروسی را در ایام نوروز ۸۱ دارند.

هنگامی که اعضای دو خانواده دور هم جمع بودند و مشغول خوردن آش رشته، وقتی مادر حمید این خبر را به آنها داد همگی خوشحال شدند.

حالا ساعت حوالی ۹ شب شده بود و سروصدای ترقه‌ها و مواد محترقه‌ای که مردم به مناسبت چهارشنبه‌سوری استفاده می‌کردند همه جا را پر کرده بود. از حدود نیم ساعت قبل نگین [که خیلی دلش می‌خواست توی کوچه قدمی بزند و ناظر آتش‌بازی مردم باشد] چند بار از حمید درخواست کرده بود که از خانه بیرون بروند و به مناظر آتش‌بازی نگاهی بیندازند. حمید نیز هر بار به بهانه‌ای این درخواست نامزد عزیزش را پشت گوش می‌انداخت، بی‌آنکه دلیل نه گفتنش را بگوید! چرا که حمید از آنجایی که بچه این محل بود و سالها در آنجا زندگی کرده بود، خوب می‌دانست در اینطور روزهای خاص، تعدادی از جوانهای غریبه و ـ به قول خودش؛ لاشخور ـ به آن محل می‌آیند و چون اصلاً رعایت محیط خانوادگی محل را نمی‌کنند، لذا هر سال به شکلی باعث آشوب و جنجال می‌شوند و حمید به یاد نداشت که در این چند سال آخر در شب چهارشنبه‌سوری، دعواهایی شدید در محل رخ نداده باشد! به همین خاطر نیز حمید سعی می‌کرد برخلاف میل و خواسته نگین، به شکلی او را منصرف سازد!

البته نگین هم که در همین چند ماه کوتاه با خصوصیات و روحیات نامزدش تا حد زیادی آشنا شده بود، چون احساس کرد حمید زیاد دلش نمی‌خواهد بیرون بروند، لذا دیگر اصرار نکرد. اما نرگس ـ خواهر یکسال کوچکتر نگین که ۱۹ ساله بود ـ که به قول خودش «عاشق آتش‌بازی و چهارشنبه‌سوری» بود، بدون اینکه متوجه این قضایا باشد و حتی برخلاف گفته نگین که به او گفت: [اینقدر اصرار نکن] مدام به حمید می‌گفت:

ـ جداً که «شوهر خواهر» بدجنسی هستی... این همه دارم التماس می‌کنم، اون وقت تو حاضر نیستی منو ببری آتش‌بازی؟!

حمید که نمی‌خواست حقیقت ماجرا را بگوید، و از سویی می‌دید که حالا پدر و مادر خودش نیز [که دوست نداشتند خانواده عروسشان از پسرشان برنجند] اصرار می‌کنند که این کار را انجام بدهد، سرانجام و برخلاف میلش حاضر شد و همراه نگین و نرگس به چهارراه نزدیک خانه‌شان که پاتوق اصلی مراسم آتش‌سوزی بود، رفتند.

بچه‌های محل که همگی از ماجرای نامزدی حمید مطلع بودند، علی‌رغم اینکه دوست داشتند مثل همیشه با او شوخی کنند و سربه‌سرش بگذارند، اما چون می‌دیدند که نگین نیز همراه اوست، فقط به یک سلام و علیک و درنهایت به شوخی‌های کوتاه بسنده می‌کردند.

اما در این میان، یک گروه پنج نفره از جوانانی هم حضور داشتند که متعلق به محلات دیگر بودند و به آنجا آمده بودند که از وضع لباس پوشیدن و وضعیت آرایش مو و ریش و سبیلشان پیدا بود که چه شخصیتی دارند! حمید همین‌طور که در کنار نامزدش و نرگس، کنج دیوار تکیه داده و به مراسم آتش‌بازی نگاه می‌کرد، متوجه آنها نیز بود که همگی به نرگس خیره شده بودند. نرگس دختری خیلی زیبا بود، اما درعین حال آنقدر متین و نجیب که کمتر کسی حاضر می‌شد آنطور بی‌پروا و بی‌ادب زل بزند به چشمان دختری مثل او! اما حالا هم نرگس و نگین و هم خود حمید، متوجه مزاحمت‌های رفتاری آن چند نفر شده بودند. به همین خاطر نیز حمید آن دو دختر جوان را همراه خود به سویی دیگر برد و کنار مغازه عباس ـ یکی از دوستانش ـ ایستاد تا به این ترتیب از آن جماعت پنج نفره دورتر باشد، اما آنها نیز جلوتر آمدند و آنسوی کوچه، روبروی حمید و خانواده جدیدش ایستادند. حمید سعی کرد با بی‌توجهی آنها را پشیمان کند، اما یکی از آن پنج نفر که اسمش ساسان بود، ول‌کن ماجرا نبود [ساسان به دلیل استعمال زیاده از حد حشیش در بسیاری از اوقات دچار رفتارهایی جنون‌آمیز می‌شد ـ اما ظاهرش چیزی را نشان نمی‌داد] ساسان که در آن لحظه نیز مغزش تحت تأثیر مواد مخدر بود، به عنوان خوشگذرانی و خنداندن دوستانش، یکی از ترقه‌هایی را که در دست داشت [سیگارت] آتش زد و انداخت پشت سر حمید و دو دختر جوان، که با انفجار آن،

نرگس و نگین به شدت ترسیده و از جا پریدند. صدای خنده آن پنج نفر مثل پتک توی مغز حمید می‌خورد. با این حال چون می‌ترسید دوستانش متوجه شوند و آشوب به‌پا شود، دوباره چند متری از آنها دورتر شد، اما این بار ساسان ـ‌که صبوری حمید را به ترسو بودنش تعبیر کرده بود ـ جسارت را به آنجا رساند که علناً آمد مقابل آن سه ایستاد و جلوی چشم حمید، سه «سیگارت» را انداخت زیر پای نگین و نرگس که انفجار آنها باعث وحشت دوباره دخترها شد!

حالا دیگر حمید احساس می‌کرد نمی‌تواند ـ و نباید ـ سکوت کند. او با اینکه جوان ورزشکاری بود و در رشته رزمی نیز کمربند قهوه‌ای داشت، خیلی کم پیش می‌آمد که عصبانی شود! در آن لحظه نیز سعی کرد خونسردی‌اش را حفظ کند و سپس جلو رفت و رودرروی ساسان ایستاد و گفت: «اگر کسی اینطور مزاحم ناموس خودت بشه، تحمل می‌کنی؟»

ساسان که گویی عقلش زایل شده بود، پاسخ زشتی به حمید داد که پسر جوان دیگر نتوانست خود را کنترل کند و بدون آنکه بتواند رفتارش را کنترل کند، با تمام توان با سر کوبید توی صورت ساسان که خون از دماغش زد بیرون. ساسان که دید با دست خالی نمی‌تواند مقاومت کند، دست کرد داخل جیبش تا چاقو دربیاورد، اما حمید با استفاده از فنون رزمی، هم چاقویش را گرفت و هم او را کف خیابان کوبید و بالای سرش ایستاد و پایش را گذاشت روی سینه او و با غیظ گفت: «می‌تونم همین الان خفه‌ات کنم، پس تن‌لشت‌رو بردارو از اینجا برو»!

در این لحظه دوستان و هم‌محلی‌های حمید که دیدند چهار نفر رفیق ساسان به حمید هجوم آورده‌اند، در چشم به‌هم زدنی بر سر آنها ریختند و دقیقه‌ای بعد، هر پنج نفر خونین و کتک خورده گوشه جوی آب نشسته بودند. اینک چهار رفیق ساسان که حالیشون شده بود برای کمتر کتک خوردن باید فلنگ را از آن محل ببندند، به ساسان نیز اصرار می‌کردند که همراهشان بیاید، اما ساسان که حالا کینه حمید را به دل گرفته بود، به ظاهر حرف آنها را گوش کرد و پیش چشم اهالی محل، از آنجا دور شد، اما همین که از دید همه گم شد، درحالی که لحنش بوی جنون و چشمانش رنگ خون گرفته بود، رو به رفقایش کرد و گفت:

ـ‌شما ماشین را روشن کنین تا من کار نیمه‌تمامم را تمام کنم و برگردم!

بقیه دوستانش که حس می‌کردند ساسان کجا می‌رود، فرصت نکردند مانع او شوند و لذا داخل ماشین نشسته و منتظر شدند تا به تصور خودشان، ساسان پس از اینکه یک مشت و چند لگد به حمید زد و گریخت، همراه او فرار کنند. اما ساسان که نمی‌فهمید دارد چه می‌کند، همانطور که از گوشه دیوار خود را به حمید می‌رساند، توجهش به شیشه نوشابه‌ای خورد که داخل جعبه کنار مغازه قرار داشت و لذا به سرعت آن را برداشت و نزدیک و نزدیکتر شد و قبل از اینکه صدای فریاد حسین، دوست حمید [که از آنطرف خیابان نظاره‌گر نزدیک شدن ساسان به آنها بود] به گوش حمید برسد، ساسان شیشه نوشابه را بالا برد و با تمام توان از پشت سر، درست توی مخچه سر حمید کوبید!

همه چیز یک لحظه دچار سکوت شد. حمید ضربه را که خورد ابتدا رو برگرداند، اما شدت ضربه آنچنان بود که فقط توانست زیرلب زمزمه کند: «نگین» و سپس در آغوش نامزدش افتاد و آخرین نفس را در نفس نگین سر داد!

ساسان نیز پس از کوبیدن شیشه نوشابه بر سر حمید، بلافاصله آن نقطه را ترک کرد و به سرعت دوید و سوار ماشین دوستانش شد و قبل از اینکه بچه‌های محل بتوانند او را بگیرند، از محل گریخت!

O

فردا ظهر که همه محل در بهشت زهرا جمع بودند تا با تک گل محلشان، حمید، آخرین وداع را داشته باشند، درست در لحظاتی که نگین در آغوش نرگس بیهوش شده بود و پدر و مادر حمید خاک بر سر خود می‌ریختند و والدین نگین نیز اشک می‌ریختند و تمام اهالی محل و دوستان حمید ضجه می‌زدند، درست در همان لحظه، حسین ـ‌صمیمی‌ترین دوست حمید که ناظر آن جنایت ناجوانمردانه بود ـ‌درحالی که تکه کاغذ کوچکی را که ساعتی قبل روی آن آدرس محل زندگی ساسان را که از یکی از دوستان او گرفتند، نوشته بود، داشت در مشت خودش فشار می‌داد، بالای مزار حمید نشست و بی‌آنکه اشک بریزد، اینگونه با روح رفیقش زمزمه کرد:

ـ‌حمید انتقامت‌رو می‌گیرم... به همین زودی انتقامت‌رو می‌گیرم!

O

ساعت هشت شب همان شب، در آنسوی شهر، ساسان اگرچه از مرگ حمید باخبر بود، اما از اینکه یکنفر در همان لحظات سر کوچه آنها ایستاده و به پنجره اتاق او زل زده است، با خبر نبود! ساسان فقط چشم‌انتظار ـ و درحقیقت گوش انتظار ـ یک تماس بود. یکی از دوستان ساسان که از خلافکاران سابقه‌دار به نام «جمال جمیل» بود، فردای روز به قتل رسیدن حمید توی خانه‌اش نشسته بود که ساسان با وی تماس گرفت. جمال جمیل که از کشته‌شدن یکنفر به دست ساسان باخبر بود، از جمله کارهای خلافی که چند سال می‌شد انجام می‌داد «قاچاق آدم» بود. مشتری او نیز یا افراد ممنوع‌الخروج سیاسی، یا بدهکاران فراری و یا قاتلین بودند. درست مثل ساسان که بدون معطلی گفت:

ـ دستم به دامنت «جمال جمیل» باید منو از کشور فراری بدی، همین امروز... مأمورها در همه جا دنبالم هستند!

معامله آن دو با کمی چانه زدن جوش خورد؛ ساسان اسناد ماشینش را به «جمال جمیل» می‌داد تا توسط او به ترکیه بگریزد!

در این لحظه حسین ـ‌صمیمی‌ترین رفیق مقتول نیز ـ که تنها کسی بود که آدرس قاتل را داشت آخرین تردیدها را از جان خود دور کرد و درحالی که یک چاقوی بلند مخصوص «ماهی پاک‌کنی» را زیر لباسش پنهان کرده بود به سوی خانه ساسان راه افتاد. قصد حسین آن بود که ابتدا قاتل بهترین رفیقش را بکشد و سپس خودش را به مأموران تحویل دهد؛ او آنچنان تشنه انتقام بود که به سرنوشت خودش نیز فکر نمی‌کرد و البته که اگر در آخرین لحظه خارج شدن از خانه، دست پدر و مادرش را بوسیده و با چشمان پر از اشک از آنها خداحافظی نکرده بود، شاید در انجام نقشه‌اش موفق هم می‌شد! اما رفتار عجیب حسین و اطلاع پدر و مادرش از صمیمیت او با «حمید مقتول» کافی بود تا مادرش بلافاصله به طبقه بالا، سراغ زن جوانی که همسایه‌شان بود برود و از او بخواهد که توسط شوهرش ـ‌که مأمور پلیس بود ـ مانع رفتن حسین شود. افسانه وقتی ماجرا را شنید بلافاصله به شوهرش [کارآگاه محسن] که در اداره‌اش نشسته بود تلفن زد و ماجرا را گفت. محسن نیز که در جریان قتل حمید، جوانی که اهل محلشان بود قرار داشت، به افسانه گفت:

ـ‌گوش کن افسانه، بدون معطلی سوار ماشین بشو و «موبایل»رو هم با خودت ببر، تو اون جوون‌رو تعقیب کن و من هم از اینجا راه می‌افتم و وسط راه یا من به تو زنگ می‌زنم یا تو تلفن کن و مقصد اون‌رو به من بگو!

O

صدای زنگ خانه که به گوش ساسان رسید، لحظه‌ای ترسید؛ «مبادا پلیس باشه؟» اما بلافاصله از این فکر منصرف شد، زیرا مطمئن بود که غیر از یکی از دوستانش ـ علاءالدین ـ هیچکس دیگر که در جریان قتل دیشب بود خانه او را بلد نیست، و از آنجایی که از چشمانش نیز بیشتر به علاءالدین اعتماد داشت، پس تردید نکرد که؛ «حتماً خود «جمال جمیل» آمده دنبالم!»

و سپس به سرعت به‌طرف در خانه راه افتاد. ساسان توی مخیله‌اش هم نمی‌گنجید که آدرس خانه او را همان بهترین رفیقش یعنی علاءالدین به حسین داده باشد، به همین خاطر وقتی در را باز کرد و با یک غریبه مواجه شد جا خورد و با لکنت زبان گفت:

ـ‌ش... شو... شما؟

و حسین که به معنی کلمه خون جلوی چشمش را گرفته بود، پاسخ داد:

ـ‌من؟ اسمم مهم نیست، فقط بدان که الان عزرائیل هستم...

حسین این را گفت و چنان فرز و سریع چاقوی ماهی پاک‌کنی را از زیر لباسش بیرون کشید که ساسان گویی منجمد شده بود و حتی وقتی حسین چاقو را بالا برد تا توی شکم و قلب او فرو کند، ساسان فقط خیره‌اش بود و...

حسین اما، وقتی دید چاقو پایین نمی‌آید فکر کرد نوک چاقو به در «لت» گیر کرده است، اما وقتی رو برگرداند و دید که همسایه طبقه بالای خانه‌شان ـ‌کارآگاه محسن ـ‌دست و چاقوی او را روی هوا گرفته، لحظه‌ای نگاهش کرد و فقط نالید:

ـ‌جناب کارآگاه... مگه تقاص جنایت مرگ نیست؟

محسن دستی بر سر او کشید و به آرامی گفت:

ـ‌چرا، اما این حکم‌رو قانون باید صادر کنه نه من و تو!

کارآگاه این را گفت و سپس دستهای ساسان را در دستبند قفل کرد!

O

هنگامی که حسین دست و پا زدن ساسان را که به قصاص اعدام در ملأعام محکوم شده بود بالای دار می‌دید یکبار دیگر زمزمه کرد: تقاص جنایت مرگ است!

ماجرای من و موتور بی‌پلاکم

بقیه از صفحه ۱۹

قیافه خواب‌آلود آدمهای دور و بر دیدنی بود و دیدنی‌تر از اون سفره‌ای بود که به برکت این مرکز شلوغ و بی‌دروپیکر برای پول درآوردن وجود داشت. چون به غیر از آدمهایی که فیش می‌فروختن چند نفری هم چایی، سیگار، کیک و از این جور چیزها بساط کرده بودند.

بالاخره بعد از حدود یک ساعت و خورده‌ای آروم آروم به جلوی در رسیدم و بعد از پرداخت دویست تومن بابت قبض پارکینگ وارد مرکز شدم. پس از ورود باید موتورها را به ترتیب و با فاصله یک متر و نیم کنار هم می‌چپیدیم تا برای بازدید آماده باشه. منهم موتوررو پارک کردم و یکبار دیگه به دنبال آشناها رفتم، اما انگار خبری از اونها نبود. یک ساعت و نیم دیگه هم گذشت تا اینکه بالاخره سروکله چند افسر، با درجه سرهنگی و با لباسهای فرم سفیدرنگ پیدا شد و شکرخدا به محض ورود، کار بازدید موتورها را شروع کردند. هر کدوم از افسرها، بازدید یک ردیف از موتورها را شروع کرد و به هر موتوری که می‌رسید اصل شناسنامه و سند مالک را می‌گرفت و پس از کنترل مشخصات صاحب موتور با شناسنامه و همچنین شماره تنه، پایین سند را مهر می‌زد و می‌رفت سراغ موتور بعدی. که تو این میون چند نفر از بخت برگشته‌هایی‌رو که سندهاشون مهر شرکت بیمه‌رو نداشت، بدون نتیجه برمی‌گردوندند. واقعاً تو این شرایط آدم نمی‌دونست یقه چه کسی را باید بگیره؟ چون نه نیروی انتظامی اطلاع رسانی درستی داشت که هر کسی بدونه موقع بیمه کردن موتور باید روی سند هم مهر شرکت زده بشه و نه مأمورهای بیمه حال و روز کسی‌رو که بعد از زدن از خواب و چند ساعت معطلی به خاطر یک ندونم‌کاری ساده کل روزش خراب می‌شد را درک می‌کردند، اما...

حالا نوبت من بود

به اسم روی لباس سرهنگ بازدیدکننده که نگاه کردم با تعجب دیدم یکی از همون سه نفر آشناست. واسه همین با صدای آروم طوری که بقیه نشنوند اسم آشنای رفیقم‌رو گفتم و هر طور که می‌تونستم آشنایی دادم. اما آنچنان تحویلم گرفت که به کلی قید پارتی‌رو زدم و با خودم گفتم شاید خدا دوست نداره حق اینهمه آدمی که اینجا هستند ضایع بشه، اما خیلی دلم می‌خواست یه تلفن دم دستم بود و یه زنگی به رفیقم می‌زدم و می‌گفتم به آشناش بگه اون کاری‌رو که قرار بود با موهاش بکنه، انجام بده.

بالاخره کار بازدید موتورم بدون پارتی‌بازی تموم شد و رفتم سراغ قسمت بعد. برای این مرحله به ساختمانی مراجعه می‌کردیم که حدوداً پانصد متری با محل بازدید موتورها فاصله داشت. ساختمانی با پنجره‌های زیاد که مقابل هر پنجره اون یک صف بلندبالا از آدمها قرار داشت. برای اینکه از قافله عقب نمونم با سرعت هرچه تمامتر خودم‌رو به یکی از این صف‌ها رسوندم.

جاتون خالی، چه صحنه باشکوهی! کلی آدم که جلوتر از من بودند و آفتابی سوزان که کاسه سر آدمو جلا می‌داد. ولی اینجا هم ضعف اطلاع‌رسانی مشهود بود و هر کسی راست یا دروغ به مدارک موردنیاز یه چیزی اضافه می‌کرد و هر صف به یک پنجره با حفاظ آهنی ختم می‌شد که اون طرفش یک افسر داخل ساختمان پشت یک میز نشسته بود و به نوبت مدارک‌رو تحویل می‌گرفت و اگه خدای ناکرده نمی‌تونست اشکالی بگیره، اونهارو به هم منگنه می‌کرد و با یک جمله کوتاه و فقط هم برای یکبار می‌گفت...

برو پشت ساختمون!!

حالا کجارو می‌گفت و برای چی؟ پرسیدنش دل شیر می‌خواست تا اینکه بالاخره نوبت به من رسید. مدارک‌رو از بین حفاظ آهنی به دست افسر کنترل‌کننده رسوندم و با ترس و لرز منتظر شدم. افسر مربوطه یک نگاهی به مدارکم انداخت و من که می‌ترسیدم به تاریخ فیشها گیر بده زیرلب دعا می‌خوندم. بعد از کلی وارسی گفت: آقاجان شناسنامه شما مال تهران نیست.

◀ **بله، برای همین هم دفترچه بیمه‌رو دادم خدمت شما.**

◀◀ این دفترچه مورد قبول نیست.

◀ **چرا قربان؟**

◀◀ فقط دفترچه تأمین اجتماعی قبوله.

◀ **تقصیر من چیه که آموزش و پرورش دفترچه بیمه‌ش‌رو هم کسی قبول نداره؟**

◀◀ باید بری ادارتون و یک معرفی‌نامه بیاری.

بعد هم مدارک‌رو به من برگردوند. چون می‌دونستم چونه زدن فایده نداره از صف بیرون رفتم. قیافم شده بود عین بچه‌هایی که تو شهربازی مادرشون‌رو گم کردن!

با عجله به طرف موتور دویدم و با سرعت به سمت اداره راه افتادم. وقتی به اداره رسیدم یکراست رفتم کارگزینی و چون خوشبختانه همه آشنا بودند ظرف پنج دقیقه با معرفی‌نامه اونهم برای اینکه جای هیچ گیری باقی نمونه با معرفی‌نامه عکس‌دار به طرف خلیج برگشتم.

به محض رسیدن دوباره خودمو به اول صف رسوندم. داشت سروصدای چند نفر درمی‌اومد که جلویی‌های صف منو شناختند و جریان‌رو برای بقیه تعریف کردند. دوباره مدارک‌رو به افسر دادم. این دفعه دیگه چیزی نگفت. به پشت ساختمان رفتم، کلی جمعیت هر جا سایه‌ای پیدا می‌شد نشسته بودند. در این قسمت یک نفر با صدای بلند اسمها را می‌خوند و پس از گرفتن نسخه دوم از صاحب اسم و کنترل دوباره، کارت و پلاک‌رو تحویل می‌داد و هر کسی که کارت و پلاکشو تحویل می‌گرفت جمعیت چنان تشویقش می‌کرد که انگار ویزای آلمان‌رو گرفته! به خودم تلقین می‌کردم که آدم خوش‌شانسی هستم تا شاید اسم منو هم زود صدا بزنن، اما اثری نداشت. بعد از گذشت حدود دو ساعت بالاخره اسم خودمو شنیدم. به طرف صدا رفتم...

حدس بزنید چی شد

بله فکر کنم درست فهمیدید. جناب سرهنگ تا منو دید گفت: مدارک شما مشکل داره. خدا می‌دونه چه حالی پیدا کرده بودم. گفتم: چه اشکالی جناب سرهنگ؟

◀◀ موتور شما مال فلان شرکته و این شرکت بدون مجوز تولید موتور فروخته.

◀ **ببخشید، حالا من باید چکار کنم؟!**

◀◀ هیچی، برو شرکت و بگو شما که مجوز نداشتید شکر خوردید که موتور دادید دست مردم!

◀ **یعنی هیچ راهی نداره؟**

◀◀ راهش اینه که بری شرکت و اگه مجوز تولید داشتند یه کپی برای ما بیاری.

مدارک‌رو گرفتم و مثل آدمهای دیوونه دوباره به طرف موتور برگشتم. تو راه به هر کسی که دم دستم بود، بد و بیراه می‌گفتم. خلاصه دردسرتون ندم، برای چندمین بار به مغازه موتورفروشی برگشتم و به کمک رفیقم (پسر صاحب مغازه) به شرکت زنگ زدم و بعد از کلی کلنجار رفتن با آدمهای پشت خط یک نسخه از مجوز تولید را با استفاده از فکس ببخشید نمابر! گرفتیم و با پررویی تمام برای سومین بار به مرکز شماره‌گذاری برگشتم.

جناب سرهنگ عزیز ما این دفعه داشت می‌رفت برای نوش جان کردن ناهار. بدون فوت وقت مجوزرو تحویلش دادم، اما...

این دفعه فکر می‌کنید چه اتفاقی افتاد؟

مجوز را که دید باز شروع کرد به ایراد گرفتن و گفت: تو این برگه به یکسری شماره تنه اشاره شده که موتور شما توی اون شماره‌ها نیست!!

اینجا بود که کاسه صبرم لبریز شد و به تکنیک خبرنگاری رو آوردم. و گفتم شما یک جوابیه کتبی برای این مجوز بنویسید تا من پدر شرکت و صاحب شرکت و... را دربیارم.

اینجا بود که نمی‌دونم دل جناب سرهنگ برای من سوخت یا اینکه از جمله من جا خورده بود، از در همکاری وارد شد و بعد از اینکه کلی از حقوق و امکانات کم بچه‌های راهنمایی و رانندگی شکایت کرد. با چند حرکت کارم‌رو راه انداخت و بالاخره من تونستم...

کارت و پلاک موتورم‌رو بگیرم

توی راه برگشت از اینکه برای شماره‌گذاری اقدام کرده بودم، واقعاً احساس پشیمونی می‌کردم و تو این فکر بودم که اگه کارهای نیروی انتظامی یک کمی با حساب و کتاب‌تر بود چطور می‌شد؟ مثلاً اگه قبل از اینکه اینهمه بگیر و ببند راه بندازند و موتورهارو به پارکینگ ببرن و به مناسبتهای مختلف پول از صاحبانشون بگیرن با اطلاع‌رسانی درست مردم را در جریان شرایط و مدارک موردنیاز شماره‌گذاری قرار می‌دادند و با یک نوبت‌بندی شماره بدنه موتور به جای یک مرکز چندین مرکز را برای شماره‌گذاری اعلام می‌کردند و... توی این فکرها بودم که یکدفعه به خودم گفتم اگه اینطوری بود که همه موتورها پلاک می‌گرفتن و اون وقت مأمورهای مستقر در میدونها باید یقه چه کسی‌رو می‌گرفتن تا با گریه و التماس و خدای نکرده رشوه... بگذریم حالا که ما پلاک داریم خدا به داد بی‌پلاک‌ها برسه.

■

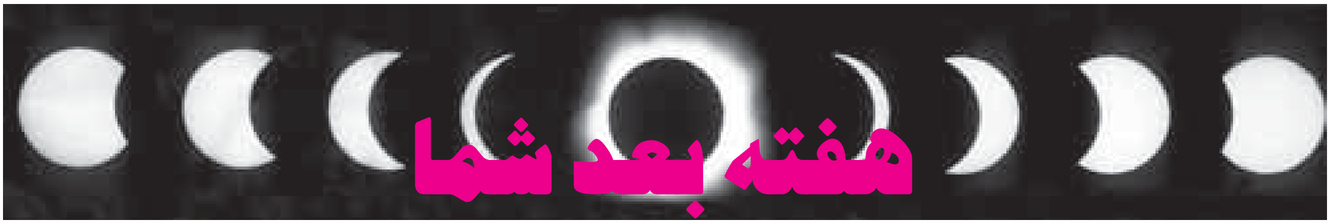

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

شما همیشه عشق را چاشنی زندگی می‌کنید و به آن اعتقاد دارید. مدتی است کسی دست یاری‌خواهی به سوی شما دراز کرده که ممکن است برای شما مشکلاتی را به همراه داشته باشد، اما میدان را خالی نکنید چون شما همیشه با اعتماد به نفس و رفتار توأم با آرامش در کارها موفق خواهید بود. در این هفته حس کنجکاویتان بیشتر تحریک شده. با کمی احتیاط و یاری گرفتن از استعداد ذاتی که در خود سراغ دارید با صبر و تحمل بدون هیچ ریسکی به نتیجه خواهید رسید. در ضمن ورزش را فراموش نکنید چون نشاط را برای شما به ارمغان آورده و باعث پایداری در روابط عاطفی‌تان خواهد شد. اگر آخر هفته به شما پیشنهاد کاری یا تفریحی شد هرگز آن را رد نکنید زیرا پاداش خوبی در انتظار شماست.

متولدین اردیبهشت

همانند گذشته برای رسیدن به آرامش سخت‌کوش باشید. در مورد شوخی که یکی از دوستانتان با شما خواهد کرد از خود مقاومت بیشتری نشان دهید و سعی کنید با یک لبخند عصبانیت خود را فرو خورید. در شراکتی که به شما پیشنهاد شده با کمی تأمل و اندیشه اقدام کنید و برای رسیدن به هدف پشتکار به خرج دهید. بر مخفی ماندن رازی که در دل دارید تأکید کنید و در مواقع بیکاری سعی کنید با یاری گرفتن از هنر ذهن خود را جهت بدهید. شخصیت ثابت شما مثل همیشه چراغ راهتان خواهد بود و سعی کنید برای پولدار شدن قدرت تحمل خود را افزایش دهید، آخر هفته خبر خوبی خواهید شنید.

متولدین خرداد

شما سریع صحبت می‌کنید و یا در رسیدن به هدف از خود عجله به خرج می‌دهید، اما سعی کنید که از ایده‌های دیگران کمک بگیرید، بعد معنوی خود را تقویت کنید و اگر در دوراهی قرار گرفتید با استفاده از هوش خود راه درست را انتخاب کنید. انگیزه هدفی را که پیش‌رو دارید کمتر به زبان بیاورید و اگر به مشکلی برخوردید از بزرگترها کمک بگیرید. استعداد خوبی در یادگیری دارید و این باعث متمایز شدن شما از دیگران خواهد شد. پس اگر در محیط کار یا در کنار رئیستان هستید توانایی خود را افزایش دهید. یک قدم به عقب برگردید و با آرامشی که در خود سراغ دارید از روزهای تعطیل پیش‌رو لذت ببرید.

متولدین تیر

بیش از حد احساساتی شده‌اید اما اگر عمیق و واقعی به محیط پیرامون خود دقت کنید می‌بینید که هیچ چیز آنقدرها هم سخت نیست که نتوانید از عهده‌اش برآیید. در روزهای آینده با رفتن به کنار رودخانه، دریا و یا با استفاده از شنا به فکر خود آرامش بدهید تا دچار خطا نشوید. زمان بیشتری را با دیگران طی کنید و از مدت تنهایی خود بکاهید. خبر نسبتاً خوشی به شما می‌رسد که باید آن را لو ندهید و سعی کنید ضمن سرگرم کردن خود با هنر یا موسیقی ناراحتی‌ها را از دل بیرون کنید.

متولدین مرداد

سعی کنید غرور خود را کنترل کنید و ضمن مشورت و یاری گرفتن از تجربه دوستان مشکلی را که پیش‌رو دارید حل کنید. نگرانیهای مالی خود را دور بریزید چون کاری پرسود در آینده نزدیک در انتظار شماست. در آنچه که به شما گفته می‌شود روراست باشید و اعتراضات را بدون ملاحظه بیان کنید. شکست برای شما بی‌مفهوم می‌شود، اگر در اجرای پروژه‌ای که پیش‌رو دارید دقت کنید و اگر لازم دیدید حتی آنرا برای مدتی کوتاه رد کنید. عشق به آموختن نقطه قوت شماست.

متولدین شهریور

این هفته کارهای زیادی پیش‌رو دارید که شما را زیرفشار قرار می‌دهد اما تحمل کنید تا بیشتر از همه در کارها موفق شوید. همه چیز در دستان شماست و بهترین شرایط روحی را دارید پس خستگی برای شما مفهوم پیدا نمی‌کند. شما رؤیایی نیستید پس موفقیت‌های ایجاد شده را به خوبی تشخیص دهید و در مورد سلامتی خود بیش از حد وسواس به خرج ندهید. هیجان دائمی و اضطراب درونی خود را کنار بگذارید تا بتوانید از موقعیت ایجاد شده استفاده کنید. در ابراز محبت کسی که بیشتر از دیگران در کنار شماست کوتاهی نکنید. وقت‌شناسی، یاری گرفتن از حقیقت، دوراندیشی و پرداختن به جزئیات رمز موفقیت شما هستند.

متولدین مهر

آنقدر روزهای خوشی پیش‌رو دارید که ممکن است دیگران حتی به شما حسادت کنند. اما سرعت عمل خوب شما در کار و دقتتان آنها را متقاعد می‌کند. چیزی که مدتها منتظرش بودید به وقوع خواهد پیوست و تمام سوءتفاهمها برطرف خواهد شد. در نقطه‌ای چون اوج خوش‌شانسی هستید که گذشت زمان آنرا به شما ثابت خواهد کرد. متفاوت از روزهای قبل عمل کنید و بودن در یک میهمانی نشاط شما را صدچندان خواهد کرد. در بررسی جوانب کار از خود تردید نشان ندهید، زودرنج نباشید و در زندگی مشترک گذشت کنید.

متولدین آبان

نگاه شما نافذ و عمیق است و با اتکاء به نفس و مطمئن مشکلی را که پیش‌رو داشتید از میان برخواهید داشت. در تصمیم خود عجله نکنید و در کار مهمی که به شما محول شده ثابت‌قدم باشید چون قبلاً ثابت کرده‌اید که در راه پیشرفت موفق هستید. در گفتن حقیقت شجاع باشید حتی اگر به ضررتان تمام شود. آخر هفته با واقعیتی روبرو می‌شوید که محبت، توجه و انسانیت شما آنرا تحت تأثیر قرار خواهد داد و سعی کنید مشکل را خود حل کنید.

متولدین آذر

شما فردی شلوغ و پرسروصدا هستید و با این کار آرامش را برای خود نامفهوم می‌کنید. به اعصاب خود استراحت بیشتری بدهید و با استفاده از سرعت عمل و ابتکار سعی کنید در محیط جدید خود را ثابت کنید. از کرده و گفته خود بی‌اطلاع نباشید زیرا غفلت شما را با مشکل روبرو خواهد کرد. کسی رفتارتان را به خوبی زیرنظر دارد سعی کنید از گفته‌های او کمک بگیرید و نگذارید وابستگی و ترس بر شما مستولی شود. با یک مسافرت یا ورزش به همراه موسیقی کلاسیک آرامتر خواهید شد و این آرامش کلید موفقیت‌تان است.

متولدین دی

درگیر و حواس‌پرت شده‌اید ولی نگران نباشید چون مرور زمان و یکی از اعضای خانواده یا دوست نزدیک شما یاریتان خواهد کرد. با سماجت پیش بروید ولی مواظب باشید رشته کار از دست شما خارج نشود. خدا را شکر کنید چون ساعات و روزهای خوبی پیش روی شماست. هیجان و کنجکاوی شما را وارد دنیای جدیدی خواهد کرد. روی کار یا وظیفه کنونی خود دقت کنید و سعی کنید سادگی شما در آینده با مشکل روبرویتان نکند.

متولدین بهمن

کار و استرس زیاد نباید شما را عصبی کند چون روحیه خوبی دارید و به خوبی از عهده مشکل پیش آمده برخواهید آمد. حضور در جمع دوستان شما را آرامتر می‌کند و باعث می‌شود تا از آزمایشها موفق بیرون بیایید. از فکر خود توقع زیادی نداشته باشید و با میان‌روی و تعادل سعی کنید درصد خطای آنرا کاهش دهید. سربه‌سر دیگران نگذارید تا با آرامش بتوانید روزهای آینده را برای خود لذت‌بخش‌تر کنید. در تصمیم مهمی که پیش‌رو دارید منطقی‌تر باشید.

متولدین اسفند

در حد امکاناتی که دارید برنامه‌ریزی کنید و سعی کنید مشکلی را که در محیط خانه یا کار پیش آمده حل کنید. در روزهای آینده دلگیر و ناراحت نشوید، بهتر است. شرایط در آینده نزدیک به نفع شما تغییر خواهد کرد، تصمیمی را که مدتها پیش در ذهن خود داشتید بدون خیالپردازی اجرا کنید و سعی کنید با پیاده‌روی و استفاده از تنهایی روزهای خوشی را برای خود به‌وجود بیاورید. عجله نکنید، فردا هم برای اجرای تصمیم شما دیر نیست. نیازهای دنیایی همیشه زود ارزش خود را از دست می‌دهند.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر

من قهرمان جودو بودم

قسمت دوم و پایانی

O تهیه: مجید شادمان‌نژاد
O تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

در شماره قبل خواندید که :

جوان بیست و چهار ساله‌ای که با او مصاحبه کردیم، زمانی که سال سوم راهنمایی بود، با معلم ریاضی خود درگیر و از مدرسه اخراج می‌شود و چون قهرمان جودو بوده، در باشگاهی که آنجا تمرین می‌کرده، مشغول کار می‌شود. در دوران خدمت نیز به عنوان سرباز قهرمان در مسابقات مختلف شرکت و عناوین مهمی را کسب می‌کند. بعد از خدمت مدتی در سازمان آب و در پست امداد فعالیت می‌کند اما پس از چندی به علت تعدیل نیرو او و بیست نفر دیگر اخراج می‌شوند. پس از آن کار مناسبی پیدا نمی‌کند و شغل تقریباً خوبی را هم که بدست آورده بود، به علت خطایی از دست می‌دهد. ونهایتاً پس از دو ماه دوری از خانه، تصمیم می‌گیرد با دو نفر از دوستان خود دست به سرقت مسلحانه بزنند. در پی این تصمیم او اقدام به تهیه اسلحه و طرح‌ریزی نقشه می‌کند. در روز سرقت، پس از بیهوش کردن صاحب طلافروشی و به یغما بردن طلاهای او، درست در هنگام حرکت ماشین و فرار از منطقه راننده مرتکب اشتباه فاحشی شده و با یک «تیک آف»، تمامی نگاهها را به سوی خودشان جلب می‌کند. مردم خیلی زود متوجه سرقت طلافروشی می‌شوند و درپی تعقیب آنها برمی‌آیند و اینک ادامهٔ ماجرا:

گاهی که مقابل آینه می‌ایستادم و به چهره خودم خیره می‌شدم، کس دیگری را با چهره‌ای کریه و وحشتناک می‌دیدم

وقتی پویا حرکت کرد متوجه شدیم چهار ماشین، همزمان در حال تعقیب ما هستند که یکی از آنها یک جیپ آهو متعلق به سرهنگ بازنشستهٔ با تجربه‌ای بود که حساب شده‌تر از بقیه عمل می‌کرد.

ماکه پانزده روز فقط برای شناسایی منطقه آمده بودیم و تمامی راههای فرعی و کوچه پس‌کوچه‌های منتهی به راههای اصلی را یاد گرفته بودیم، خیلی سریع توانستیم به یکی از آن راههای پرپیچ و خم وارد شویم و رد گم کنیم، بطوری که چند دقیقه بعد دیگر خبری از هیچ کدام از آن ماشین‌ها نبود. وقتی مطمئن شدیم که دیگر کسی در تعقیبمان نیست، باید سریع شکل ماشین را عوض می‌کردیم چرا که حاضران در صحنه ماشین را با آن ریخت شناسایی کرده بودند و اگر تغییراتی در آن بوجود می‌آوردیم. در صورتی که حتی آنها ما را پیدا می‌کردند، نمی‌توانستند شناسایی‌مان کنند. بنابراین در یک مکان خلوت و دور از چشم ابتدا پلاک ماشین را که برای عدم شناسایی خم کرده بودیم، صاف کردیم، و بعد هم پردهٔ شیشه عقب را بالا بردیم تا اگر از پشت ما را دیدند شناسایی نکنند.

می‌دانستم با این تعداد سرنشین اگر وارد خیابان اصلی شویم و تعقیب‌کنندگان ما را ببینند، شناسایی می‌شویم، پس یا باید یکی از ما پیاده می‌شد و یا اینکه یک نفر دیگر سوار می‌شد. پس از پویا خواستم برای اینکه تعداد سرنشین عوض شود، اولین مسافری را که دید سوار کند، بعد هم کمی جلوتر ابتدا اصلان و سپس مرا پیاده کند تا به این ترتیب همه چیز به خیر و خوشی تمام شود.

از شانس ما، صد متر جلوتر خانمی منتظر تاکسی ایستاده بود، پویا جلو پای او ترمز کرد، خانم مقصدش را گفت که ازبخت بد اصلاً به مسیرهای پیش‌بینی شده ما نمی‌خورد، اما فقط برای اینکه تعدادمان فرق کند، پویا ایستاد تا او سوار شود.

تمام طلاها، غیر از مقدار اندکی که من داخل پیراهنم ریخته بودم، زیرپای اصلان بود، تصمیم داشتیم همه را به شمش تبدیل کنیم، بنابراین در صورت پیاده شدن من و اصلان، پویا طلاها را می‌برد و بعد با هم تماس می‌گرفتیم و تکلیف طلاها را روشن می‌کردیم. در همان لحظه یکی از ماشین‌هایی که ما را تعقیب می‌کرد، بدون آنکه ما را شناسایی کند، با سرعت فوق‌العاده‌ای از کنارمان گذشت و هر سه نفس راحتی کشیدیم که بالاخره حقه‌مان گرفت واز یک خطر به سلامتی گذشتیم.

مسیر طولانی را طی نکرده بودیم که خانم مسافر متوجه حالت غیرعادی پویا و اصلان شد، چرا که هر دو به شدت رنگ پریده و مضطرب بودند و مدام به آینه‌های کنار و روبرو نگاه می‌کردند، اما من با حالتی کاملاً طبیعی به صندلی تکیه داده بودم و هم از شیشهٔ جلو و هم کنار و هم آینه‌ها، همه جا را زیر نظر داشتم. چند دقیقه بعد، بدون آنکه اصلان نقش خود را بازی کند و به عنوان مسافر به پویا بگوید تا نگهدارد و او پیاده شود، پویا ایستاد و اصلان پیاده شد، این عمل آنها باعث شک و گمان بیش از پیش خانم مسافر شد و بالاخره او طاقت نیاورد و به سمت من برگشت تا سؤال کند که این دو چرا دچار این حالت شده‌اند و چرا رفتارشان عادی نیست که از پارگی دگمه روی شکم پیراهن من، که هنگام درگیری با صاحب طلافروشی بوجود آمده بود، اسلحه را دید!

دیدن اسلحه و حال غیرطبیعی آن دو کافی بود، که زن بیچاره دچار ترس و اضطراب شود و به تصور آنکه ما آدم‌ربا و یا آدم‌کش هستیم، خودش را از ماشین بیرون پرتاب کند. با اینکار او، ماشین‌هایی که در تعقیب ما بوده ولی ما را گم کرده بودند دوباره ما را شناسایی کردند و دوباره به تعقیب ما پرداختند به پویا گفتم: فکر اصلان را نکن به او گفته‌ام که اگر گیر مردم افتاد بگوید مسافر بوده و با تهدید اسلحه در ماشین نشسته، ضمن آنکه او مدرکی از من و پویا هم نداشت تا با آن ما را شناسایی کنند.

بنابراین درآن شرایط که حداقل ده ماشین در تعقیب ما بودند، بهترین کار این بود که وارد اولین خیابان یک طرفه شده و خلاف جهت ماشین‌ها پیش برویم. موضوع را به پویا گفتم، اما او در اولین فرعی که یک طرفه و خلوت بود نپیچید که اگر اینکار را کرده بود، رفته بودیم. او وارد فرعی یک طرفه بعد شد که حدود پانصد متر با محلی که اصلان پیاده شده بود، فاصله داشت. اما هنوز خیلی نرفته بودیم که، اولین ماشین جلوی ما پیچید، بعد هم دومی و سومی و خلاصه پشت سرهم آمدند و راه کاملاً بسته شد و بعد هم همان جیپ آهو وارد صحنه شد و به کنار ماشین ما که رسید، یک چرخ زد و ترمز دستی را کشید و انتهای ماشین چرخید و به ماشین ما خورد و ما کاملاً قفل شدیم. پویا شدیداً وحشت کرده بود به او گفتم اصلاً نترس. سریع اسلحه را کشیدم و پشت گردن او گذاشتم و گفتم در را باز کن و پیاده شو. بعد درحالی که او را به حالت سپر گرفته بودم، رو به مردم فریاد زدم و تهدید کردم که اگر کسی جلو بیاید و حرکتی انجام دهد، گروگانم را می‌کشم. اما مردم که گویی دچار هیجانات روحی شده بودند، بدون توجه به تهدیدهای من، آرام آرام حلقه محاصره را تنگتر می‌کردند و ناگهان در یک حمله به سمت ما هجوم آوردند. من پویا را رها کردم و حدود پنجاه متر عقب‌تر رفتم. در یک لحظه مردم بر سر پویا ریختند و حدود صد نفر با مشت و لگد او را زیر کتک گرفتند و بعد هم سقف و شیشه‌های ماشین را پایین آوردند. افتضاحی شده بود. از طرف دیگر پویا در زیر مشت و لگد مردم فریاد می‌زد که او هیچکاره است و فقط مسافرکشی می‌کند و من او را تهدید کرده‌ام.

با خود گفتم که خب اوضاع خوب پیش می‌رود، اصلان که فرار کرد و پویا هم خوب نقش بازی می‌کند. درا ین افتضاح ناگهان متوجه شدم که یک نفر با تلفن همراه در حال صحبت است و حدس زدم با پلیس ۱۱۰ تماس گرفته، بنابراین باید کاری می‌کردم که وقتی فرار کردم، کسی تعقیبم نکند. ابتدا صبر کردم تا او تلفنش را تمام کند، زیرا نمی‌خواستم پلیس متوجه شود و خودش را سریعتر برساند. بنابراین بعد از اتمام تلفن او، ابتدا یک تیر جلوی پای مردم و بعد دو تیر هوایی شلیک کردم. حدود شصت تیر داشتم که می‌توانستم مردم را درو کنم، اما من اصلاً از ابتدا قصد تیراندازی به مردم را نداشتم چرا که مردم دست خالی بودند و شلیک به آنها ظلم بود. من این تعداد فشنگ را برای مقابله با نیروی انتظامی ـ در صورت درگیری ـ همراه آورده بودم. چرا که دیگر از مردن یا کشتن ترس

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

وواهمه‌ای نداشتم. حالت شیطانی در من بوجود آمده بود که هرکاری می‌توانستم انجام دهم. چهار سال شرایط بدی را پشت‌سر گذاشته بودم. و حتی یک قطره اشک نریخته بودم. احساس می‌کردم دلم از سنگ شده و خانواده‌ام از من متنفرند. گاهی که مقابل آینه می‌ایستادم و به چهره خودم خیره می‌شدم، کس دیگری را با چهره‌ای کریه و وحشتناک می‌دیدم. افکار پلید در هیچ زمانی، حتی وقتی سفر بودم، مرا رها نمی‌کرد.

بهرحال بعد از شلیک تیرها که مردم روی زمین دراز کشیدند، فریاد زدم که اگر کسی دنبال من بیاید شلیک می‌کنم، مردم که متوجه شده بودند، تهدیدها جدی است، همانطور روی زمین ماندند و من با سرعت هرچه تمامتر خیابان یک طرفه را درجهت خلاف حرکت ماشین‌ها دویدم و مطمئن بودم کسی به دنبالم نمی‌آید. انتهای خیابان، بزرگراه بود که اگر نقشه‌هایمان بهم نمی‌ریخت قرار بود من آنجا پیاده شوم، بهرحال کنار بزرگراه ایستادم و جلو اولین ماشین را که یک دوو سی‌یلو بود، با اسلحه گرفتم. راننده مرد جوانی بود که شاید چهار یا پنج سال از من بزرگتر بود، با دیدن اسلحه بلافاصله ایستاد، سوار که شدم به او گفتم هرکاری می‌گویم انجام بده و گرنه قلبت را سوراخ می‌کنم. راننده که ترسیده بود با التماس گفت که حتی حاضر است ماشین را به نامم بزند، اما من با او کاری نداشته باشم. حتی جیب هایش را خالی کرد تا هر چقدر پول می‌خواهم بردارم. گفتم نیازی به پول ندارم فقط مرا تا میدان آزادی برسان. به میدان آزادی که رسیدیم، از آنجا که من تمام پولم را در ماشین پویا جا گذاشته بودم، دویست تومان از او گرفتم تا با ماشین دیگری خودم را به خانه برسانم زیرا می‌ترسیدم او خانه را شناسایی کند.

به خانه که رسیدم، ابتدا دوش گرفتم و همان موقع مصمم شدم جریان را به برادر و پدرم بگویم. می‌دانستم در مخمصه افتاده‌ام و باید قبل از آنکه مشکلی پیش بیاید، راه چاره‌ای پیدا کنم.

ابتدا موضوع را به برادرم گفتم او که خیلی ترسیده بود، با ناباوری موضوع را برای پدرم تعریف کرد، پدرم با شنیدن موضوع به سرش کوبید و با گریه و فریاد گفت که چرا اینکار را کردم و او و خودم را بدبخت کردم!

یکی - دو ساعت بعد پدرم پیشنهاد کرد که قبل از آنکه کسی متوجه شود به انگلستان بروم و با پسردایی او زندگی کنم، می‌دانستم ممنوع‌الخروج نشده‌ام چون اصلاً شناسایی نشده بودم. قرار شد که روز بعد شش هفت میلیون تومانی را که داشتم بردارم و به انگلستان بروم.

روز بعد از تصمیمی که گرفته بودم، منصرف شدم. احساسی داشتم که مرا به ماندن تشویق می‌کرد. پنج روزی از این جریان گذشت، نه از اصلان خبری بود و نه از پویا. فکر می‌کردم که احتمالا، پویا گیر کرده و اصلان منتظر است تا ابتدا با او تماس بگیرد و بعد به من زنگ بزنند! پنج روز را در دلهره و اضطراب گذراندم تا اینکه بالاخره یک شب ساعت حدود هشت یا نه پویا با من تماس گرفت و گفت که فردا به اتفاق اصلان دنبالم می‌آید. می‌دانستم که پویا دروغ می‌گوید، مطمئن بودم از آگاهی تماس می‌گرفت، فهمیدم که گیر افتادیم و بچه‌ها مرا فروخته‌اند. اول تصمیم گرفتم فرار کنم، می‌دانستم هنوز فرصت دارم، اما بعد پیشمان شدم، ناگهان افکاری شیطانی به مغزم هجوم آورد که اگر آمدند ابتدا مامورها را می‌کشم، بعد هم جرمم را، بعد همه را داخل ماشین می‌ریزم و ماشین را به آتش می‌کشم و...

اما بعد خودم را سرزنش کردم و همه چیز را به خدا سپردم. یاد روزی افتادم که به همراه پویا و اصلان به امامزاده داوود رفتیم، آن زمان نقشه سرقت را تازه طرح کرده بودیم و قصدمان این بودکه مرد طلافروش را بکشیم. اما وقتی در امامزاده همینطوری قرآن را باز کردیم آیه‌ای آمد که در آن آمده بود «راهی را که می‌خواهیم برویم به هلاکت ما می‌انجامد!» همان موقع از فکر قتل بیرون آمدیم و تصمیم گرفتیم او را فقط بیهوش کنیم و حالا در یک قدمی هلاکت قرار گرفته بودیم. ساعت حدود دو نیمه شب بود که ناگهان ماموران آگاهی وارد منزل شدند و مرا دستگیر کردند. آنجا بود که متوجه شدم اصلان، همان روز وقتی از ماشین پیاده شده بود، مردم که شاهد پرت شدن یک زن و پیاده شدن او بودند، بر سرش ریختند و به تصور آنکه آن زن را ما از ماشین پرتاب کرده‌ایم، اصلان را به زیرمشت و لگد گرفتند. و بعد هم او را تحویل پلیس دادند، از آن طرف پویا هم در درگیری با مردم گیر می‌کند، بعد هم هر دو به اضافه طلاها که در ماشین مانده بود، تحویل پلیس می‌شوند. با تفتیش جیب‌های اصلان عکسی از من پیدا می‌شود که همان خانم مسافر شناسایی می‌کند و ماموران درپی یافتن من برمی‌آیند و نهایتاً مرا هم دستگیر می‌کنند.

پس از تشکیل پرونده، مرد طلافروش درهمان کلانتری به ما رضایت داد و گفت که درگذشته گناهی کرده که تاوان آن را پس می‌دهد، بنابراین شکایتی از ما ندارد. اما هنگام رد مال که حدود هشت کیلوگرم طلا بود، سیصد گرم کم آوردیم. سیصد گرم هم همان مقدار طلایی بود که من در لحظه آخر در پیراهنم ریخته بودم. البته در عرض همان پنج روز من به همراه یکی از دوست دخترهایم به اسم اینکه متعلق به مادرم و خواهرم است و برای خرید ماشین به من داده‌اند، طلاها را فروختم و درهمان مدت تمام پولش را که دو میلیون و صد هزار تومان بود، خرج کردم. رانندهٔ سی‌یلو هم در کلانتری رضایت داد چون هیچ آزاری به او نرسانده بودم تنها شاکی ما، همان خانم مسافر است که علی‌رغم اینکه خودش سوار ماشین شد و خودش، خودش را از ماشین پرت کرد، ولی گفته که ما با سوار کردن او قصد آدم‌ربایی داشته‌ایم، در صورتی که ما نه با او صحبت کردیم و نه کوچکترین صدمه‌ای به او وارد آوردیم. اما حالا تنها شاکی پرونده است و به خاطر شکایت او، به دلیل سرقت مسلحانه و آدم‌ربایی به من به عنوان متهم ردیف اول ۱۶ سال حبس، و به اصلان و پویا هم ۱۵سال حبس تعلق گرفته است.

الان که حدود یازده ماه است در زندان هستیم. در طول این مدت وقتی به آن روزها فکر می‌کنم جز حسرتی جانکاه چیزی برایم نمی‌ماند.

آن روزها من در شرف ازدواج بودم، حتی پدر همسرم که فردی متمول بود، قول یک واحد مسکونی را به عنوان هدیه ازدواج به من و نامزدم داده بود، اما من حریص، طمع کردم و دست به سرقتی ۱۹۰ میلیون تومانی زدم که از آن جز تحمل ۱۶ سال حبس و از دست دادن زندگی آینده، چیزی برایم نماند!

■

در پرانتز:

(طی دو هفته شما سرگذشت جوانی را خواندید، که بزرگترین شکست را در زندگی از خودش خورد. از همان زمانی که وقتی فقط چهارده سال داشت به گمان آنکه چون چندین مدال و حکم و عنوان آورده اجازه دارد به معلمش توهین کند! او حتی در دوران خدمت سربازی هم نیاموخت که نباید چندان به خود غره شود که احساس کند دیگران موظف به تکریم او هستند. او با تکیه بر مهارت ورزش رزمی دچار احساس خود بزرگ‌بینی شده بود. حسی که به او می گفت هر کاری را که اراده کردی باید انجام دهی چرا که تو قهرمانی! غرور و نخوت تا آن اندازه در جانش ریشه دوانده بود که مشورت حتی با پدر و نزدیکان را در شان خود نمی‌دانست، همین قدر که می دید عده‌ای دورش هستند و از او اطاعت بی چون و چرا می کنند، از همه و بیش از همه از خودش احساس رضایت می کرد، در حالی که نمی‌دانست روزگار بزرگترین درس را به او خواهد داد. تفکر شیطانی سرقت آنهم به صورت مسلحانه و حتی انگیزه قتل یک نفر، می توانست او را قدرت برتری در نزد روح زیاده خواهش کند. آنقدر که دیگر هیچ شکی برایش باقی نمی‌ماند که ارادهٔ او، قدرت او، تفکر او، تصمیم او و... باعث موفقیتش در همهٔ کارها می شود فقط کافی است تا بخواهد. غافل از آنکه همیشه هدف منفی، انرژی منفی می دهد و او علی‌رغم آنکه تلاش فراوانی برای بی‌نقص بودن نقشه‌اش انجام داد، ولی با یک نکته غیرقابل پیش‌بینی اینچنین زندگی خود و دو نفر دیگر را به تباهی کشید. جای بسی تاسف است جوانی که می توانست از نیروی بدنی و مهارت جسمانی خود در پیشرفتهای ورزشی خود و حتی میهنش بهره جوید، حال باید زمینگیر غروری شود که قدر تمندترین حریفش در زندگی بوده است.)

اتاق کهربا

تعجب نکنید این تصویر زیبا متعلق به مکانی است که اتاق کهربا نام دارد. این اتاق درواقع یک تاریخچه سیصد ساله را یدک می‌کشد. در سال ۱۷۱۶ پادشاه پروس (آلمان کنونی) قیصر فریدریک ویلهم اول، کابین کهربا را به تزار روسیه هدیه کرد. تزار روسیه در آن هنگام پتر کبیر نام داشت و این هدیه نشانه دوستی و مودت بین دو کشور و دو رهبر آنها بود. این کابین با تمام شکوه آن دست نخورده در شهر سنت پیترزبورگ در روسیه باقی ماند تا اینکه در بحبوحه جنگ جهانی دوم سربازان آلمانی در هنگام حمله به روسیه و تصرف شهر سنت پیترزبورگ به آن دست یافتند و شروع به جدا ساختن دیوارهای کابین کردند، غافل از اینکه به تخریب چه پدیده تاریخی مهمی اقدام کرده‌اند. آنها قطعات جدا شده کابین کهربا را به آلمان حمل کردند، اما باز هم این سربازان متفقین بودند که آلمان را در سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ در پایان جنگ جهانی دوم مورد حمله قرار دادند، اما در این آشوب و بلوای جنگ جهانی دوم کابین کهربا ناگهان از نظرها غایب شد و معلوم نشد که چه کسی و چه گروهی آن را در تصرف خود درآورده بود. تا اینکه در طی پنجاه سال گذشته قطعات آن یکی -یکی پیدا شد و آلمان شروع به بازسازی آن کرد و سرانجام در سال ۲۰۰۳ بازسازی آن تکمیل شد و اتاق کهربا به نشانه سیصد سال تاریخ روابط کشورهای آلمان و روسیه طی مراسمی باشکوه دوباره با حضور سران دو کشور افتتاح خواهد شد.

مرکز تولید یک اتومبیل مشهور

اتومبیل‌های پورشه یا به قولی پورش یکی از مشهورترین و درعین حال گرانترین خودروهای جهان می‌باشد. این اتومبیل‌ها منحصراً در کارخانه‌ای واقع در اشتوتگارت ساخته می‌شود. اتومبیل پورشه درواقع پیشتاز اتومبیل‌های اسپورت در جهان شناخته می‌شود و هر نوع تغییرات و نوآوریها در بدنه و یا موتور بدون تردید توسط سایر تولیدکنندگان مانند فراری تقلید می‌گردد. برای مثال درطول سه سال آینده طرحها و برنامه‌های پورشه بهره‌برداری هرچه بیشتر از نیروی تولیدشده توسط باد و کاهش سوخت مصرفی به میزان بسیار زیاد است چرا که پیش‌بینی کارشناسان اقتصادی آلمان حاکی از بحران در اقتصاد انرژی می‌باشد و این پیش‌بینی توسط تولیدکنندگان صنعتی به عنوان یک اصل به‌کار گرفته شده است.

منظره نفس‌گیری بر فراز ابرها

در کشور آلمان اغلب مردم ارتفاعات آلپ در جنوب کشور را از مناطق زیبا با مناظر جذاب می‌دانند، اما غافل از اینکه یکی از مرتفع‌ترین نقاط آلمان سرزمین مرکزی وورتمبرگ بادن است که منظره‌ای بس نفس‌گیر و جذاب دارد. حتی شهری که در زیر این ارتفاعات قرار دارد و نامش بادن‌بادن است، نیز از شهرهای جذاب و دیدنی آلمان به‌شمار می‌رود. در ارتفاعات بادن چند قصر متعلق به قرون چهارده و پانزده میلادی و دوران فئودالی وجود دارد که زیبایی مناظر را دوچندان کرده است. آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید قصر شاهزاده هانسل می‌باشد که در قرن پانزدهم بنا شده. این شاهزاده قصری را از فرمانروا خواسته بود که بتواند بر فراز ابرها قرار گیرد و فرمانروا هم دستور ساختن قصر مذکور را صادر کرد. این قصر با چندین برج و بارو و دو کلیسا از زیباترین بناهای قرون وسطی در آلمان محسوب می‌شود.

به‌سوی جام جهانی ۲۰۰۶

دور از باور است اما حقیقت دارد. آلمان دوازده استادیوم در دوازده شهر را برای برگزاری جام جهانی ۲۰۰۶ که این کشور میزبان خواهد بود انتخاب کرده بود، درحالی که هنوز در زمان برنامه‌ریزی هیچ‌کدام از استادیومها آماده نبودند. اما اکنون درحالی که سه سال تمام به آغاز جام جهانی ۲۰۰۶ باقی مانده است، تمام استادیومها ساخته و یا تعمیر شده و آماده برگزاری هستند. حتی قرار است به‌زودی نخستین بلیت‌های رزرو شده به فروش برسد!

یکی از این دوازده استادیوم، در شهر اشتوتگارت قرار دارد و استادیوم مشهور آن گاتلیب دیلر است. این استادیوم فوق‌مدرن که حتی مدرنتر از تاءسیسات ژاپن و کره در جام جهانی ۲۰۰۲ بنا شده است، دارای پنجاه و سه هزار و پانصد صندلی برای تماشاگران می‌باشد که همه نشسته و از نظر نقطه دید در بهترین شرایط قرار دارند. ضمناً شهر اشتوتگارت تمام تسهیلات جهانگردی را نیز برای زمان مسابقات آماده کرده است. آلمان خیال دارد بهترین جام جهانی در تاریخ را برگزار کند و با توجه به برنامه‌ریزی و آمادگی این کشور، به نظر نمی‌رسد که این هدف دور از دسترس آنان باشد.

کی‌بورد بدون کی‌بورد!

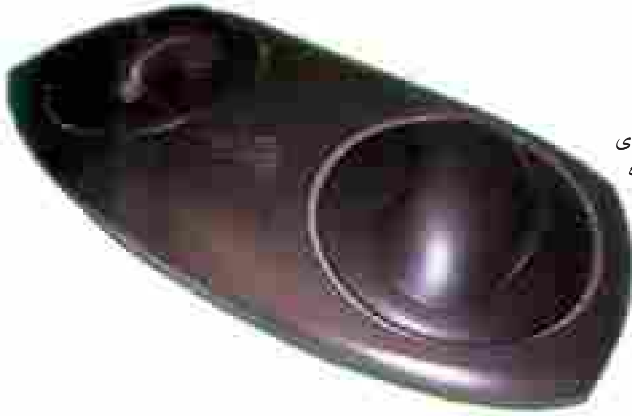

اوربی‌تاچ یک کی‌بورد رایانه‌ای است که کی‌بورد ندارد! این طراحی برای کسانی است که به جهت ناراحتی اعصاب و پشت درد یا ناراحتی انگشتان قادر به استفاده از کی‌بورد نیستند. حروف مختلف در مکانهای نزدیک به هم و آسان قرار دارد که شخص می‌تواند به آسانی جای آنها را روی دستگاه پیدا کند. درواقع این کی‌بورد پنهان حرکت انگشتان و مچ دست را تا میزان هشتاد و دو درصد کاهش داده است. هرکدام از گنبدهای کوچک روی دستگاه می‌توانند در هشت موقعیت مختلف قرار گرفته و حروف را به آسانی به استفاده‌کننده نشان دهند. این کی‌بورد هم‌اکنون هم محبوبیت فراوانی به دست آورده و سهولت استفاده از آن باعث شده تا فروش سرسام‌آوری داشته باشد. اوربی‌تاچ این دستگاه را به مبلغ هفتصد دلار به بازار عرضه کرده است.

رادیویی باب میل شما

کامپیوتر دیجیتال با قدرت ام.پی.۳ می‌تواند موسیقی محبوب شما را از ایستگاه اف.ام پخش کند. این رادیوی اعجاب‌انگیز تمام فرکانسهای اف.ام را در عوامل دور دریافت می‌کند و بعد موسیقی پخش شده را در خود ذخیره می‌کند تا شنونده باب میل خود از این موسیقی‌ها استفاده کند. حتی اطلاعاتی که پیرامون موسیقی پخش شده باشد نیز توسط این رادیو ذخیره می‌شود. درواقع این رادیویی است که موسیقی را باب میل شما در هر زمان پخش می‌کند. قیمت این رادیو چهارصد دلار تخمین زده شده است و اندازه آن کوچک و در کف دست آدمی می‌گنجد.

نسل بعدی تلفن همراه رسیده است!

موتورولا در آخرین طراحی خود در تلفن‌های همراه به دستاوردهای شگرفی رسیده است. تلفن ویدیویی دوسویه، نقشه‌های داخلی، بازیهای مختلف و ای‌میل از جمله ویژگیهای این تلفن جدید می‌باشند. این تلفن دارای یک دوربین دیجیتال است و می‌تواند نماهنگ‌ها و تصاویر ویدیویی را نیز پخش کند. صفحه آن تمام رنگی است و بهترین تصاویر ثابت و متحرک از آن پخش می‌شود.

درواقع بهترین‌های دنیای دوربین عکسبرداری و دنیای تلفن همراه در یکجا جمع شده‌اند که نام آن موتورولا A۳۸۰ است. این تلفن همه‌کاره به مبلغ ششصد دلار به بازار عرضه شده است.

زندگی رنگین

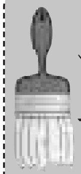

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در صفحه ۴۱ چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

باهوش و مستعد هستید

آقای اصغر عزتی از مشهد با رنگهای
۱ـ آبی،۲ـ زرد،۳ـ قرمز و شعر:

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو، دیوانگی هم عالمی دارد

آقای عزتی! شما رک و راستگو هستید تا حدی راستگو که به خودتان ضرر هم زده‌اید، البته قابل تقدیر است و تصور نکنید چون می‌گویم از راستگویی صدمه دیده‌اید، خدای نکرده شما را تشویق به عکس آن می‌کنم (هرگز!) ـ ذهنی فعال و تحلیل‌گر دارید، باهوش و مستعد در رشته ریاضی هستید ولی احتمالاً در رشته اصلی خود تحصیل نمی‌کنید. شاید به دلیل اینکه کار و فعالیتی اقتصادی را دنبال می‌کنید و عقیده دارید کار بهتر از تحصیل است؟! به هرحال می‌توانید آینده‌ای روشن و تحصیلات عالیه را دنبال نمایید و تا درجات بالای آن پیش بروید. در انجام کار جدی و کوشا هستید و تا کاری را که به شما سپرده شده تمام نکنید از پا نمی‌نشینید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماریهای تنفسی را دارید و ریه شما مستعد است و امیدوارم جزو گروه سیگاری نباشید که برایتان خطرناک خواهد بود. از رنگ سبز و بنفش بیشتر استفاده فرمایید. نگین انگشتری شما می‌تواند فیروزه باشد که برایتان خوش‌یمن است. موفق و سلامت باشید.

دوستان را می‌رنجانید

آقای سعید ثلثی از مشهد با رنگهای
۱ـ آبی، ۲ـ سبز، ۳ـ قهوه‌ای و شعر:

بس بگردید و بگردد روزگار
دل به دنیا درنبندد هوشیار

آقای ثلثی! عزیز شما مهربان و دارای خصلت‌های نیک بسیار هستید ولی درعین حال کمی مغرور و یکدنده هم می‌باشید و گاهی اوقات از کنترل این خصلت ناپسند خود غافل می‌شوید و دوستان خود را می‌رنجانید و باز به خاطر همین خصوصیت با اینکه می‌دانید اشتباه کرده‌اید از اقرار به آن و عذرخواهی طفره می‌روید.

ولی در کل شما را با صفات خوبتان می‌شناسند. خوش سلیقه و شیک‌پوش هستید و به ظاهر خود در حد توان می‌رسید و این بسیار پسندیده است. از نظر روحی و طرز تفکر بسیار محکم و بااراده هستید هرچند تجربه لازم در زندگی را هنوز کسب نکرده‌اید و خطاهای فعلی شما از بی‌تجربگی ناشی می‌شود ولی با توجه به تجربه بزرگان و خانواده خود می‌توانید آینده خوبی برای خود فراهم نمایید. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید، ولی مستعد بیماری گوارشی هستید و از این نظر باید مراقب تغذیه خود باشید و ورزش را فراموش نکنید. احتمالاً ضعف شنوایی مختصری را حس می‌کنید که با مشورت با پزشک رفع خواهد شد. از رنگ لیمویی و صورتی هم استفاده کنید (البته نه در رنگ لباس). خبرهایی که در ابتدای تابستان خواهید شنید متعجبتان خواهد کرد.

استعداد قصه نویسی

خانم فاطمه پوراحمدیه از یزد با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای، ۲ـ شیری، ۳ـ مشکی و شعر:

دلا دیشب چه می‌کردی تو در کوی حبیب من
الهی خون شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من

خانم پوراحمدیه شما رؤیایی و خیال‌پرداز هستید و در مورد مسائلی که راجع به آن صحبت می‌کنید خیلی غلو می‌کنید و به آن شاخ و برگ می‌دهید، شما برای قصه‌گویی استعداد فراوان دارید و می‌توانید داستان نویس خوبی باشید در صورتی که مطالعه فراوان داشته باشید و به سوژه‌های اطراف خود بپردازید. شما دل نازک هستید و از کسانی که دوستشان دارید توقع شنیدن حرف تلخ ندارید. بسیار با گذشت و بزرگوار هستید و از کسی کینه به دل نمی‌گیرید. در حال حاضر غم بزرگی در دل دارید ولی چون راه حلی برای آن نمی‌یابید و از مطرح کردن آن و چاره جویی از بزرگترها هم واهمه دارید، فقط غصه می‌خورید و آن را در ذهن خود بسیار غم بزرگی می‌دانید و افسرده می‌شوید. توصیه می‌کنم با شخص مورد اعتماد و با تجربه‌ای که خیر و صلاح شما را بخواهد مشورت کنید و خود را در تنهایی آزار ندهید و دنیا را تمام شده ندانید. به خدا توکل کنید و از تفریح و ورزش غافل نشوید. از رنگهای زرد، نارنجی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. طلا و نقره با نگین الماس و فیروزه برایتان خوش یمن و زیور مناسب شما است. آرزوی مادرتان برای شما، امسال برآورده خواهد شد، خیر است انشاءا...

از میهمانی لذت می‌برید

خانم حمیده پوراحمدیه از یزد با رنگهای
۱ـ شیری، ۲ـ سبز فسفری، ۳ـ عنابی و جمله:
الهی، آزمودم تا شکم دایر است دل بایر است.

خانم پوراحمدیه! شما دست و دلباز، علاقه‌مند به خرید و گردش در بازار و انتخاب اشیاء لوکس هستید، در کار تنبل و راحت‌طلب هستید و کارها را به اطرافیان حواله می‌کنید. رازدار و قابل اعتماد نیستید و ناخودآگاه رازها را مثل اخبار جدید پخش می‌کنید و بعد پشیمان می‌شوید، به دنبال شادمانی و سرور هستید و از غم و غصه بیزارید. فامیل دوست هستید و از میهمانی دادن و میهمانی رفتن لذت می‌برید. دوست دارید در آینده در بیرون از منزل کار و فعالیت داشته باشید، البته با رضایت خانواده و اجازه آنها. به تازگی راجع به موضوعی افسوس می‌خورید، درحالی که تأسف فایده‌ای ندارد. خیلی به سلامتی خود رسیدگی می‌کنید و از رژیم غذایی و دستورات از این نوع برای تناسب اندام خوشتان می‌آید و پیروی کنید، هر چند فکر نمی‌کنم فعلاً نیازی به آن داشته باشید. تنها مشکل شما شاید بدخوابی شما باشد، که با خوردن یک لیوان شیر گرم قبل از خواب، راحت‌تر خواهید خوابید. از رنگ آبی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. شاید در آینده شغلی فرهنگی داشته باشید و اگر اینطور باشد تا ریاست اداره آموزش دانشگاه پیش خواهید رفت!

مواظب دامها باشید

خانم مریم پوراحمدیه از یزد با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای، ۲ـ نقره‌ای، ۳ـ سبز کمرنگ و شعر:

چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید.

خانم پور احمدیه! شما تا حدی خیالپرداز هستید ولی با واقعیت‌ها کنار می‌آیید و با آنها زندگی می‌کنید، کمی خودنما هستید و به اطرافیان فخرفروشی می‌کنید ولی همه شما را می‌شناسند و از شما دلخور نمی‌شوند و آن را به حساب شوخ‌طبعی شما می‌گذارند. گاهی اوقات پریشان حال، هیجان‌زده و آتشی می‌شوید، از چیزهای پر زرق و برق و همینطور از شهرت خوشتان می‌آید، برای همین به هنرپیشه‌ها و آدمهای معروف علاقه‌مندید. استعداد سرودن شعر دارید ولی از امتحان کردن خودتان و برخورد دیگران با این موضوع واهمه دارید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و همینطور ممکن است از نظر ریه و تنفس ناراحتی داشته باشید. از خوردن شیرینی زیاد بپرهیزید تا صورتتان کمتر دچار جوش شود! مواظب دامهایی که بر سر راه دارید، باشید و از اشخاص جلف و رنگارنگ بپرهیزید. از رنگهای زرد پرتقالی و صورتی بیشتر استفاده فرمایید. یک انگشتر عقیق کوچک همراه داشته باشید. به زودی رؤیای خود را به حقیقت پیوسته خواهید دید.

مسأله حل خواهد شد

خانم سمانه پوراحمدیه از یزد با رنگهای

۱. قهوه‌ای، ۲. سفید، ۳. مشکی و ضرب‌المثل:
دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه.

خانم پوراحمدیه! شما مغرور هستید و خوش پوش و شیک، به کیفیت و مرغوبیت هر چیز بیش از کمیت و مقدار آن توجه دارید، درحال حاضر دلهره خاصی دارید و بابت اتفاقی که به تازگی افتاده احساس گناه می‌کنید ولی شما مقصر نبوده و نیستید و نباید خود را سرزنش کنید.

زمان به درستی قضاوت خواهد کرد و مسئله حل خواهد شد.

یک خاطره بد از اتفاقی که در کودکی شاهد آن بوده‌اید آزارتان می‌دهد و اثر آن از بین نمی‌رود راجع به آن با دیگران صحبت کنید تا راحت‌تر فراموشش نمایید. غم، وجودتان را فراگرفته و بدون علت خاصی غصه می‌خورید، شاید نگران حال کسی می‌باشید که در ذهن خود احتمال مرگ او را می‌دهید ولی افکار شما بیهوده است و باید از آنها دست بردارید. و البته برای من عجیب است که با ظاهر شاد و سرحالی که دارید چرا اینقدر غمگین و دلشکسته‌اید. البته نگرانی برای کسی که دوستش دارید و برایتان مهم است امری طبیعی است ولی سعی کنید به افکار خود مسلط باشید و مثبت فکر کنید و هرچه فکر منفی است از ذهن خود بیرون بریزید. بعضی مواقع احساس درد در سر و اطراف کره چشم دارید که پیشنهاد می‌کنم با یک چشم پزشک مشورت نمایید.

از رنگ زرد و آبی و بنفش استفاده فرمایید. فیروزه، سنگ خوش یمن شماست. یک سفر غیر منتظره و جالب در انتظار شما و خانواده‌تان می‌باشد، خوش بگذرد.

در انتخاب دوست دقت کنید

خانم زهره هداوند از ازنا با رنگهای
۱. قرمز یاقوتی، ۲. سبز روشن، ۳. آبی روشن و شعر:

من نیستم چون دیگران، بازیچه بازیگران
اول بدام آرم ترا وانگه گرفتارت شوم

خانم هداوند! شما خوش سلیقه، هنرمند، با هوش و علاقه‌مند به کار و تلاش چه در منزل و چه در خارج از خانه هستید. نظم و هماهنگی در امور زندگی شما وجود دارد هر چند گاهی فراموش می‌شود. قابل اعتماد و محبوب دوستان خود می‌باشید. از نظر جسمی سالم و قوی بنیه هستید، هر چند استعداد ابتلا به بیماریهای داخلی در شما وجود دارد ولی شاید با پیشگیری اصلاً مبتلا نشوید. در تحصیل آنچنان موفق نبوده‌اید ولی از تلاش شما برای یادگیری کم نشده و چیزهای دیگری را برای یادگیری دنبال کرده‌اید. از رنگ آبی و زرد بیشتر استفاده فرمایید. به تفریح و ورزش اهمیت بدهید. در انتخاب دوستان خود بیشتر دقت فرمایید و از مشورت با خانواده بهره‌مند شوید. سنگ یشم و طلا و نقره زیور مناسبی برایتان می‌باشد. خود را آماده کنید تا برای مدتی از میهمانهای جدید خود پذیرایی نمایید. موفق باشید.

قول و قرار را فراموش نکنید

آقای مجتبی خاتمی‌نژاد از قم با رنگهای
۱. آبی روشن، ۲. سبز روشن، ۳. شکلاتی و شعر:

خواهم تو را مهمان کنم در گوشه‌ای از قلب خویش
آیا قبولش می‌کنی این گوشه ویرانه را؟

آقای خاتمی‌نژاد شما درستکار، صادق، مهربان و کمی نامرتب و بی‌دقت هستید و از این نظر گاهی از شما ایراد می‌گیرند ولی به لحاظ داشتن غرور و تعصب خاص خود با اولین تذکر به فکر رفع عیوب خود می‌افتید، تا دیگر از شما ایراد نگیرند. خوش قول هستید و از عمل به قول و قرار خود لذت می‌برید البته اگر گاهی اصل قول و قرار را فراموش نکنید! که ظاهراً برای فراموش نکردن از راههای مختلفی استفاده کرده‌اید. از رنگ نیلی استفاده کنید تا حافظه مرتب و منظمی پیدا کنید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به ناراحتی گوارشی مخصوصاً از ناحیه کلیه و کبد در شما وجود دارد. حتماً با پزشک متخصص مشورت فرمایید. از یک انگشتر عقیق کوچک استفاده کنید و منتظر خبرهای خوبی که در راهند باشید

بی جهت می‌ترسید!

خانم سکینه محمدعلی‌پور از آشتیان با رنگهای
۱. سفید، ۲. بنفش روشن، ۳. آبی روشن و شعر:

بی وفا نگار من، می‌کند به کار من
خنده‌های زیر لب، عشوه‌های پنهانی

خانم محمدعلی‌پور! کمی مضطرب و نگران هستید و بدون علت از همه چیز می‌ترسید از تاریکی از تنهایی از آینده و... از نظر روحی خسته و افسرده به نظر می‌رسید و به همین دلیل عصبی و زود رنج شده‌اید، بی‌حوصله هستید و علاقه به هر کار و فعالیتی، حتی مطالعه در شما از بین رفته و همین موضوع نگرانی‌های شما را افزایش می‌دهد.

از سن واقعی خود مسن‌تر و شکسته‌تر به نظر می‌رسید و از نظر عاطفی احساس خوبی ندارید، شاید فکر می‌کنید دیگران اصلاً شما را دوست ندارند و شاید خود شما هستید که هر چه سعی می‌کنید نمی‌توانید کسی را دوست داشته باشید ولی چون صادق و مؤمن هستید به شما توصیه می‌کنم با توکل به خدا دلهره و نگرانی را از خود دور کنید و سعی کنید نگاه خود را به اطراف اصلاح کنید و همه چیز را با دید مثبت و با خوش‌بینی بنگرید. همانطور که دوست دارید شیک بپوشید و با تفریح و ورزش از زندگی خود لذت ببرید. از رنگهای زرد و نارنجی بیشتر استفاده کنید. از عقیق روشن به صورت انگشتر و یا گردن‌بند استفاده کنید.

به دود چراغ خوردن معتقدید

خانم سمانه ذاکری از مشهد مقدس با رنگهای
۱. سبز، ۲. آبی، ۳. نقره‌ای و شعر:

ای دل اگر عاشقی در پی دلدار باش
اندر دل روز و شب منتظر یار باش

خانم ذاکری! شما در زندگی به هارمونی و هماهنگی اهمیت فراوان می‌دهید، هماهنگی در دکوراسیون منزل، در نوع و رنگ و جنس لباس، در تنوع برنامه غذایی و غیره و همینطور به اشیاء لوکس و آنتیک که بیشتر جنبه تزیینی دارند تا جنبه کاربردی علاقه‌مند هستید. کلاً تجملات را در زندگی دوست دارید و هر چیزی را به بهترین وجه ممکن ارائه می‌دهید، یعنی اگر به کسی کادو و هدیه هم بدهید، این موضوع را رعایت می‌کنید. با دوستان و خانواده با محبت و مهربانی فراوان برخورد می‌کنید و بچه‌ها را خیلی دوست دارید. از نظر جسمی مخصوصاً از ناحیه معده و روده‌ها ضعیف هستید و به راحتی دچار سوء هاضمه و ناراحتی‌های مربوطه به آن می‌شوید. احتمالاً از نظر شنوایی دچار مشکل هستید، اگر با پزشک مربوطه مشورت نمایید متوجه اصل مشکل خود خواهید شد. شما به تلاش، مطالعه و به اصطلاح دود چراغ خوردن برای رسیدن به درجات بالا معتقد هستید و به کسانی که دوستشان دارید این سعی و تلاش را توصیه می‌کنید و خود نیز اطلاعات عمومی خوبی دارید.

از رنگهای گل‌بهی، صورتی و بنفش بیشتر استفاده فرمایید، از یک مسافر و یا عزیزی که دور از شماست خبرهای جدید و جالبی دریافت خواهید کرد.

دچار پیری زودرس نشوید!

خانم فاطمه افشار از نظرآباد کرج با رنگهای
۱. صورتی پررنگ، ۲. سبز چمنی، ۳. بنفش کمرنگ و شعر:

پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی است.

خانم افشار! شما در خانه‌داری یک کدبانو می‌باشید ولی اگر حوصله کار و هنرنمایی داشته باشید! چون این اواخر خسته و افسرده به نظر می‌رسید و حس می‌کنید بیمار شده‌اید، مخصوصاً در گوارش خود مشکلی حس می‌کنید ولی آنرا جدی نگرفته‌اید. توصیه می‌کنم با پزشک متخصص مشورت کنید و با آزمایش‌های مربوطه از سلامت خود مطمئن شوید. شما تنوع طلب نیستید ولی از یکنواختی هم خوشتان نمی‌آید برای همین هر وقت حوصله داشته‌اید تغییرات هر چند کوچکی در زندگی خود ایجاد کرده‌اید. اگر سن شما کمتر از ۴۰ سال می‌باشد، مراقب باشید تا دچار پیری زودرس نشوید و با تفریح و سفر و همینطور ورزش خود را شاداب و سرزنده نگه دارید. از رنگ آبی آسمانی و آبی نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به آبی می‌باشد از آن به عنوان انگشتر و گردن‌آویز (هر دو با هم) استفاده کنید. ممکن است اخباری که خواهید شنید نگران کننده و بد باشد ولی به خدا توکل کنید و آسوده خاطر باشید. به امید سلامتی و موفقیت روز افزون برای شما.

■

قسمت نهم

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو
نوشته : خانم باری‌وود

شرافت در بین دزدان

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جشن استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد کاوالی ضمن مشورت با پدرش، درصدد اجرای یک توطئه بزرگ برای این منظور برمی‌آید و قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار با «آل عبیدی» منعقد می کند و سپس با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر در بیمارستان دانشگاه اوهایو، طبق خواسته ربایندگان عمل می کند، اما آنان دخترش «سالی» را می کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند و پس از موفقیت، درصدد اجرای نقشه از پیش طراحی شده برمی‌آیند و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

«هانا» وارد فرودگاه بیروت شد، یک روز قبل از پروازش به پاریس. مستقیماً به هتل هیلتون فرودگاه مراجعه کرد و اتاقی در طبقه نهم اجاره کرد و پول آنرا برای یکشب نقداً پرداخت. شام بسیار سبکی خورد و پس از اینکه تا ساعت ده و چهل دقیقه تلویزیون تماشا کرد به رختخواب رفت و با اینکه دچار دلشوره بود، توانست کمی استراحت کند.

صبح وقتی بلند شد، لباسهایی را که از دخترک برداشته بودند به تنش امتحان کرد. یک بلوز اسپرت و شلوار جین انتخاب کرد و پوشید و پس از صرف صبحانه منتظر تلفن سرهنگ شد. اگرچه کریمه صائب ـ دختری که قرار بود منشی شود ـ قدش از او کوتاهتر بود، ولی به‌خاطر کوتاهی مد شلوار زنانه که اخیراً فراوان مورد استفاده دختران جوان قرار می‌گرفت، کسی چندان به آن توجه نمی‌کرد.

ساعت ۸ و ۱۹ دقیقه صبح اولین پیام تلفنی را دریافت کرد که اشعار داشت که هواپیما از فرودگاه امان در اردن بلند شده درحالی که دخترک سرنشین آن می‌باشد.

طبق رمزی که بین او و سرهنگ قرار گذاشته شده بود، اگر آنها موفق به ربودن دخترک می‌شدند، پیام تلفنی اعلام می‌کرد که چمدانش که در سفر گم شده بود پیدا شده است. با دریافت این پیام او می‌بایستی به وسیله هواپیما خودش را به پاریس رسانیده و در سفارت اردن ـ که به خاطر بسته بودن سفارت عراق به‌صورت حافظ منافع کار می‌کرد ـ کارش را شروع کند.

طبق دستوراتی که به او داده شده بود، تحت هیچ شرایطی اجازه نداشت با جاسوسان موساد در فرانسه تماس گرفته و یا با سفارت اسرائیل ارتباط بگیرد. در صورتی وضعیت فوق‌العاده‌ای پیش می‌آمد که باید در جریان قرار می‌گرفت، آنوقت آنها رأساً اقدام می‌کردند.

سه ساعت بعد درحالی که وقت تخلیه اتاق هتل تقریباً سرآمده بود، تلفن زنگ زد. چند دقیقه‌ای طول داد تا گوشی را بردارد. می‌خواست نفسش مرتب شده باشد. سرهنگ فقط جمله‌ای را که قرار گذاشته بودند به زبان آورد و بدون اینکه حتی خداحافظی کند، گوشی را گذاشت.

○

وقتی که «تونی کاوالی» و پدرش وارد اتاق محل تشکیل جلسه هیأت مدیره شدند، در اطراف میز کنفرانس فقط دو صندلی خالی وجود داشت که توسط آنها اشغال شد.

معمولاً این جلسات که در زیرزمین منزل مسکونی پدر تونی واقع در خیابان ۷۵ تشکیل می‌شد، برای اتخاذ تصمیم در مورد تبهکاری، اعمال خلاف قانون، کلاهبرداری صورت می‌گرفت. تمام افرادی که قبلاً حضور یافته بودند، به دلایل ذکر شده بالا یا اینکه چند سالی را در زندانها گذرانیده و یا اینکه بخاطر ثروتی که داشتند، توانسته بودند توسط وکلایشان آزادی مشروط که در آمریکا به «پارول» معروف بود بگیرند.

این افراد شش نفر می‌شدند که در جلویشان روی میز، علاوه بر خودکار و کاغذ، دو عدد پاکت یکی ضخیم و دیگری معمولی وجود داشت.

تونی پس از اینکه جرعه‌ای آب از لیوان مقابلش نوشید، رو به آنها کرد و گفت:

ـ آقایان، من از شماها دعوت کرده‌ام که طبق معمول برای سیاستگذاری یک طرح کاملاً جدید که من و پدرم تاکنون مبلغ زیادی روی آن سرمایه‌گذاری کرده‌ایم، نظرات شماها را بدانم و نقشی را که هر کدام از شما باید ایفا کنید با شماها درمیان بگذارم.

هرکدام از شما که نخواهید ما را در این عملیات همراهی کنید، می‌توانید بلافاصله جلسه را ترک نمایید. برای اشخاصی که مایل به همکاری هستند، پیش‌پرداخت مناسبی در پاکت گذاشته‌ام. البته پس از پایان عملیات و در صورت موفقیت‌آمیز بودن طرح، سه برابر مبلغی که در پاکتها می‌باشد به شماها بعنوان سهم هرکدام تعلق خواهد گرفت.

همهمه در بین حاضرین جلسه شروع شد و هرکدام اظهارنظری می‌کردند. تونی آنها را دعوت به سکوت کرد. پس از اینکه متلک‌پرانی‌ها و شوخی‌هایی که با هم می‌کردند تمام شد، «تونی» یک دگمه زنگ را که در کنارش روی میز قرار داشت فشار داد.

یک پیشخدمت، در سینی اعلامیه استقلال آمریکا را که توسط «دلاربیل» تهیه شده بود آورد و آنرا وسط میز طوری قرار داد که تمام حاضرین بتوانند آنرا بخوبی ببینند. با دیدن اعلامیه چند نفری بلافاصله اسم مرد ایرلندی یعنی «بیل اوریلی» را به زبان آوردند. بهرحال هرکدام از آنها سوابقی در رشته‌های مختلف اعمال خلاف داشته و لااقل افرادی را که در این راه شهرت داشتند می‌شناختند و طرز کار آنها را می‌دانستند.

پس از چند لحظه «تونی» رو به آنها کرد و ضمن تشریح کامل و جزئیات طرحی که به آنها پیشنهاد شده بود و خطرات احتمالی، شروع به پاسخ دادن به سؤالات آنها کرد.

جلسه حدود دو ساعت و نیم طول کشید. قبل از پایان یافتن همگی قول همکاری داده و قرار شد نقشی را که هرکدام باید بازی کرده و اقدامات و وظایفی را که بعهده آنها قرار می‌گیرد، بصورت جداگانه توسط «تونی» با هرکدام درمیان گذاشته شود.

○

ـ لطفاً وصل کنید می‌خواستم با آقای «مارشال» صحبت کنم.

ـ متأسفانه ایشان درحال حاضر در جلسه هستند و دسترسی به ایشان نیست. ممکن است بفرمایید چه کسی با ایشان کار دارد؟

ـ (آقای رکس باترورث) مشاور مخصوص رئیس جمهور، شاید بتوانید از ایشان بخواهید که وقتی کارشان تمام شد، در کاخ سفید با من تماس بگیرند، کافیست به تلفنخانه کاخ سفید زنگ بزنید، آنها وصل می‌کنند.

آنوقت بدون اینکه منتظر پاسخ طرف شود، گوشی تلفن را گذاشت. بخوبی می‌دانست اگر چند ثانیه دیگر صبر می‌کرد، آقای مارشال حتماً فرصت صحبت با مشاور رئیس جمهور را از دست نمی‌داد. ولی او برای اجرای نقشه‌اش می‌خواست که «مارشال» به کاخ سفید زنگ بزند. همانطور که انتظار داشت حتی دو دقیقه هم طول نکشید.

از روی پرونده‌ای که دراختیارش بود، می‌دانست که قبلاً آقای مارشال بعنوان سرپرست موزه ملی از سه نفر رؤسای سابق جمهوری، بوش (پدر) - ریگن و کارتر دعوت کرده بود که از موزه بازدید نمایند. نظیر چنین دعوتنامه‌های مختلف از سازمانهای دولتی، خصوصی، فرهنگی سالیانه هزاران به کاخ سفید ارسال می‌شد که معمولاً بخاطر برنامه‌ریزی بسیار فشرده، ملاقاتها صورت نمی‌گرفت. البته در اکثر موارد از طرف دفتر ریاست جمهوری ضمن تشکر از شخص دعوت‌کننده، یا جملات تکراری و مشابه عذرخواهی نیز صورت می‌گرفت.

وقتی تلفن روی میز کار «باترورث» زنگ زد، گوشی را برداشت و صدای منشی‌اش را شنید که می‌گفت: آقای مارشال می‌خواهند با شما صحبت کنند، وصل کنم؟

- بله، لطفاً.

آنوقت پس از انجام تعارفات معمولی، گفت:

- آقای مارشال، مطلبی هست که باید با شما درمیان بگذارم. ولی به خاطر مسائل ایمنی ترجیح می‌دهم که هفته آینده درصورتیکه بتوانید به کاخ سفید بیایید. ترتیبی می‌دهم که پس از بازرسی بدنی و تکمیل فرم ورودی شما را بلافاصله به اتاق کار من هدایت کنند. متأسفانه برایم امکان ندارد که در مورد مسأله موردنظرم پای تلفن صحبت کنم.

«مارشال» از تصور اینکه به کاخ سفید و مقر دفتر ریاست جمهوری دعوت شده است، در پوستش نمی‌گنجید با اینکه دچار دلشوره شده بود، ولی بلافاصله موافقت کرد و قرار گذاشتند که روز سه‌شنبه ساعت ده و نیم صبح به حضور مشاور رئیس جمهور برسد. البته او نمی‌دانست که در کاخ سفید بیشتر از چهل و شش نفر، جزو کادر کارکنان هستند که در اثر طی مراتب اداری چنین منصبی را دارند.

○

«تونی کاوالی» به آقای مشاور مبلغ یکصد هزار دلار نقد بعنوان پیش‌پرداخت داده بود که درصورتی که بتواند خواسته‌های او را انجام دهد، و پس از یکهفته از خاتمه عملیات مبلغ یک میلیون دلار به عنوان پاداش پرداخت نماید.

از طرفی هم آقای «باترورث» که هر دو همسر قبلی‌اش را طلاق داده بود و تمام حقوق پرداختی دولت برای جبران نفقه آنها کفایت نمی‌کرد، با شنیدن این پیشنهاد پر درآورد. علاوه بر اینکه دیگر ناچار نبود که درآمدش را طوری تنظیم کند که پس از پرداخت نفقه همسرانش، چیزی هم برای امور روزمره باقی بماند، بلکه با ثروت بادآورده می‌توانست با «ماریا» دخترکی که در تعطیلات تابستانی در مکزیک با او آشنا شده بود، زندگی جدیدی را شروع کند. وقتی که قرار و مدارا گذاشته شد، گوشی تلفن را برداشت و جریان را برای «تونی» تعریف کرد.

○

اسکات برادلی به معاون «سیا» قول داد که پسرش وقتی به دانشگاه «یل» می‌آید تا برای حضور در دانشگاه با او مصاحبه شود، او هم حضور خواهد داشت.

آقای «هاچین» ضمناً اضافه کرده بود که:

- چون منم بهمراه او می‌آیم، این فرصت خوبی است که در مورد مشکلاتی که در اداره پیدا کرده‌ایم و ناچاریم با یک متخصص امور اسرائیل مشورت کنیم، تو را هم در جریان بگذارم. حتی ممکن است از تو بخواهیم که مستقیماً وارد کار شده و مسائل را سرانجامی بدهی.

برادلی که می‌دانست دلیل این پیشنهاد بیشتر مربوط به نفوذ او در دانشگاه است، جواب داد:

- آقای «هاچین» اگر منظور شما اینست که بخاطر این شغل من کاری کنم که پسر شما در دانشگاه پذیرفته شود، فکر می‌کنم بهتر است بدانید که من به هیچ وجه آشنایی و نفوذی در میان کادر اداری دانشگاه ندارم. ولی باز هم خوشحال خواهم شد که هر دوتای شما را در دانشگاه بگردانم تا با محیط تحصیلی و زندگی دانشجویی آشنایی بیشتری پیدا کنید.

«دکتر هاچین» برای اینکه آرامش خودش را حفظ کند، سیگار برگی روشن کرد. پس از اینکه چند پک پی‌درپی به سیگار زد، رو به اسکات کرد:

- تونستی چیزی از پیام رمز ارسالی به بیروت کشف کنی؟

- فقط این مطلب که هر کس به «سیا» می‌پیونده، یک دلیل انتقامجویانه شخصی داره! در مورد خود من مربوط به پدرم میشه. ولی در مورد خانم «هاناکوپک» صدام حسین باعث شده که فامیل اون کشته بشن. بنابراین بلافاصله این خانم داوطلب فعالیت در سازمان موساد شده! البته هر کسی چنین تمایل قوی و انگیزه مهمی داشته باشه، میتونه برای کار در این سازمان مفید واقع بشه. منکه حاضر نیستم سرراه همچین آدم انتقامجویی قرار بگیرم!

جناب معاون لبخندزنان گفت: ولی این درست همون چیزیست که من می‌خواستم از تو خواهش کنم. همیشه آرزو داشتی که پشت میز نباشی و در منطقه عملیاتی فعالیت کنی. خب، اینهم فرصتی که می‌خواستی، اگر جای تو بودم دودستی می‌قاپیدم.

اسکات با ناباوری پرسید: درست متوجه شدم؟

او را دیده است که سوار هواپیمایی به مقصد بیروت شده است. البته نه به اسم «هاناکوپک» بلکه به اسم و یا پاسپورت یک دختر عرب به نام «کریمه صائب»، ما هیچکدام سر از کار او درنمی آوریم...

معاون جواب داد: ترم تحصیلی بهاره دانشگاه داره تقریباً تموم میشه، درسته؟ برای همین هم فکر می‌کنم حالا وقتش شده که تو هم دستات مثل ماها آلوده بشه!

اسکات منتظر چنین پیشنهادی بود، جواب داد:

- حالا که اینطوره، پس خوب گوش بده. اولش اینکه «هانا» از بین صدها داوطلب در لندن انتخاب شده و مدت شش ماه زبان عربی به او تدریس کرده‌اند. توأم با آموزش زبان، دوره تربیت بدنی و دفاع شخصی و ورزشهای رزمی را یاد گرفته است.

گزارشهایی که توسط سرپرستان در مورد او داده شد، عالیست. با خانم صاحبخانه‌اش که مصاحبه کرده‌اند، متوجه شده‌اند که بدون اخطار قبلی، مجبور شده که به مسافرت برود. برداشت شخصی من اینست که او را به اسرائیل برگردانیده‌اند تا با تیم ورزیده‌ای که برای سوءقصد به صدام آماده کرده‌اند، همکاری نماید. از هنگام مسافرت ناگهانی او ما دیگر نتوانسته‌ایم او را زیرنظر داشته باشیم و مثل یک تکه یخ آب شده و در زمین فرورفته. فقطیکی از مأمورین ما در فرودگاه «هیت‌رو» - یکی از فرودگاههای لندن - او را دیده است که سوار هواپیمایی به مقصد بیروت شده است. البته نه به اسم «هاناکوپک» بلکه به اسم و یا پاسپورت یک دختر عرب به نام «کریمه صائب»، ما هیچکدام سر از کار او درنمی‌آوریم...

معاون با خوشرویی حرف او را قطع کرد: کمی صبر داشته باش، پروفسور. قضایا بسیار زودتر از آنچه که تو فکر می‌کنی روشن خواهد شد. برای اینکه کمی روشن شده و متوجه قضایای پشت پرده بشی، این خانم به عراق فرستاده نشده و در قسمت حفاظت منافع دولت عراق در سفارت اردن، پاریس برای جاسوسی بکار گرفته شده!

اسکات پرسید: از کجا اینقدر مطمئن هستید؟

هاچین با لحنی تمسخرآمیز گفت: آقای پروفسور، مسائل امنیتی بسیار پیچیده‌تر از تدریس در دانشگاه است حتی اگر آن دانشگاه از بزرگترین و مشهورترین دانشگاههای دنیا باشد. نمی‌دونم چطوری بگم، ولی موضوع خیلی ساده است. بعضی از مأمورین موساد، هم برای اونا کار میکنن، هم برای ما. متوجه شدی؟ تونستم منظورم‌رو روشن و واضح بیان کنم؟

اسکات که قانع نشده بود، پرسید: برای چی باید اونا بذارن تو سفارت کار کنه؟

هاچین جواب داد: اگر راستش‌رو بخوای، ما هم نمی‌دونیم. فکر می‌کنم که اسحاق رابین نمی‌تونه مستقیماً دستور قتل صدام حسین‌رو صادر کنه، اونهم وقتی که مأمور مخصوص تعیین شده برای اینکار تو کشور فرانسه است. برای همین هم از تو خواستم که برای مدتی این جریان‌رو پیگیری کنی و وارد عمل بشی.

اسکات پرسید: جریان چیه؟ مگه مأموری تو پاریس نداریم که بتونه اینکاررو انجام بده؟

معاون جواب داد: اگر راستش‌رو بخوای، بیشتر از یه مأمور داریم، ولی هرکدوم از اونا شناخته شده هستند. مأمورین موساد حتی آدرس و شماره تلفن اونا را دارن. ولی مأمورین عراقی فقط اسم اونا را میدونن و شاید هم قیافه اونارو دیده باشن. بهتره چند هفته‌ای نامزدت «سوزان»رو ول کنی بره دنبال کارش...

اسکات اجازه نداد جمله‌اش را تمام کند:

- با هم بهم زدیم. دوست پسرش برگشته و خیال دارن تا یه ماه دیگه ازدواج کنند.

- چه بهتر از این. این خودش بهترین دلیله برای تو که بری پاریس. ببین اداره تازگی‌ها چند بار رودست خورده. من دیگه حاضر نیستم که رئیس جمهور توی روزنامه نیویورک‌تایمز بخونه که اسرائیلی‌ها چه کلکی بما زدند و مارو سر کار گذاشتند.

اسکات که علاقه‌مند شده بود: از کجا باید شروع کنم؟

- سعی کن با دختره تماس بگیری و دوست بشی. میتونی خودت‌رو بعنوان یکی از مأمورین موساد در پاریس جا بزنی.

اسکات با اعتراض گفت: دختره خیلی زرنگه، متوجه میشه، فکر نمی‌کنم باور کنه!

- چرا که نه؟ اون که تمام مأمورین اسرائیل‌رو در پاریس نمی‌شناسه!

در اتاق باز شد و پسر «دکتر هاچین» وارد شد. پدرش با دلسوزی پرسید:

- چطور شد؟ موفق شدی؟

پسر جوان درحالی که سرش را زیر انداخته بود، در اتاق شروع به قدم زدن کرد، بدون اینکه حتی یک کلمه جواب پدرش رابدهد!

پدر، مثل اینکه با خودش حرف می‌زند، گفت:

- یعنی اینقدر بد بود؟ پسرم!

ادامه دارد

طناب لعنتی!

کمیسر «بکر» به جسدی که آن را در یک پتو پیچیده بودند و روی یک صندلی راحتی در تراس آن ویلای باشکوه قرار داشت، خیره شده بود و فکر می‌کرد که چه کسی ممکن است این مرد ثروتمند و پولدار را در تراس خانه خودش کشته باشد. دور گردن جسد آثار فشار و خفگی مشاهده می‌شد، معلوم بود که گردن او را آنقدر فشار داده‌اند تا خفه شده و مرده است.

همسر او که حدود سی و چند سال داشت در گوشه تراس ایستاده و بشدت گریه می‌کرد و می‌گفت:

-من نمی‌فهمم چرا او را کشته‌اند، چه کسی این کار را کرده و برای چه؟

او تنها دو سال بود که با «فرد وستنال» سرمایه‌دار معروف و صاحب چند کارخانه ازدواج کرده بود و از مرگ و قتل او فوق‌العاده ناراحت و متأثر به نظر می‌رسید.

خانمی از دوستانش کنار او ایستاده بود و سعی می‌کرد با سخنان تسلی‌بخش او را آرام کند.

کمیسر «بکر» به آرامی همکار خود را که مشغول گردش و جستجو بود نگاه کرد. او در تاریکی روی تراس و داخل باغ دنبال اثری از قاتل بود. پس از حدود یک ساعت جستجو و بازرسی، دست خالی نزد کمیسر بازگشت.

کمیسر در جواب همسر مقتول گفت:

-تا هنگام پاسخ پزشک قانونی کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.

سپس از همسر مقتول پرسید:

-شما خودتان به کسی سوءظن ندارید؟

زن درحالی که چشمان خود را پاک می‌کرد با صدای لرزانی گفت:

-من و «ستلا» (به دوست خود اشاره کرد) ساعت یک بعدازظهر با هم به شهر رفتیم تا خرید کنیم، وقتی برگشتیم با جسد شوهرم روبرو شدیم. واقعاً نمی‌دانم در این فاصله چه اتفاقی افتاده و چه شده است؟

«ستلا» دوست خانم «جوتا» گفت:

-من برای ناهار به اینجا دعوت شده بودم، بعد از ناهار «فرد» از سر میز برخاست و رفت تا در تراس از آفتاب بهاری استفاده کند.

کمیسر از همسر مقتول پرسید:

-آیا شوهر شما امروز با کسی ملاقات داشت و آیا کسی به دیدنش نیامد؟

-تا جایی که من اطلاع دارم، نه، یعنی من از کارهای او اطلاع دقیقی ندارم، اما شما می‌توانید به تقویم روی میز او نگاه کنید، زیرا معمولاً او قرارهای ملاقات خود را در آن تقویم می‌نویسد.

روی تقویم مقتول، در برابر ساعت چهار بعدازظهر نام «هینس فورمن» نوشته شده بود.

کارآگاه به این نام خیره شد. همسر مقتول قبل از آنکه او سؤالی بپرسد، گفت:

-«فورمن» پیشکار و مدیر داخلی شوهرم است. در این اواخر آنها اغلب اوقات با هم دعوا و مشاجره داشتند، البته علتش را نمی‌دانم ولی در مورد مشکلات کارها و معاملاتشان با هم بحث می‌کردند.

کمیسر «بکر» نام «فورمن» و آدرس او را یادداشت کرد و بعد نگاهی به ساعت خود انداخت. ساعت ده و سی و پنج دقیقه بود. سپس به خانم «جوتا» گفت:

-خب بهتر است که به سراغ «فورمن» بروم واز او اطلاعات بیشتری بگیرم. راستی گفتید چه ساعتی جسد شوهرتان را در تراس پیدا کردید؟

-ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه.

○○○

«فورمن» از شنیدن خبر قتل «فرد وستنال» مدیر و رئیس خود یکه خورد و ناراحت شد. گویی نمی‌خواست این خبر را باور کند. کمیسر «بکر» بدون آنکه منتظر تعارف شود روی صندلی نشست و از «فورمن» پرسید:

-خب آقای «فورمن» شما امروز با آقای «فرد وستنال» در منزلشان قرار ملاقات داشتید؟

-بله، ساعت چهار بعدازظهر ما با یکدیگر قرار ملاقات داشتیم، اما وقتی من زنگ زدم کسی در را باز نکرد و من هم ناچار به کارخانه برگشتم.

-خانم «وستنال» گفت که روابط شما و رئیس‌تان در این اواخر خوب نبوده و به عبارت دیگر همکاری میان شما مختل شده و اشکالاتی در آن پیش آمده، آیا این درست است؟

-تقریباً همین‌طور است. آقای «فرد» از من می‌خواست که با عجله غیر از برزیل کشور دیگری را برای تهیه مواد خام لازم، جهت کارخانجات سیگارسازی، پیدا کنم. کشوری که مواد خام آن حتی از برزیل هم ارزانتر تمام شود و این هم امکان‌پذیر نبود و به همین خاطر از دست من عصبانی می‌شد و داد و فریاد راه می‌انداخت ولی او اصلاً آدم خشن و عصبی بود و به همین خاطر کسی از او خوشش نمی‌آمد و از همه بیشتر، همسرش از عصبانیت او رنج می‌برد، او اغلب اوقات راجع به این مسأله با من صحبت می‌کرد.

کمیسر «بکر» از جای خود برخاست و به طرف در رفت و موقعی که می‌خواست از در خارج شود، پرسید:

-راستی بقیه ساعات بعدازظهر و شب را کجا بودید و چه می‌کردید و آیا شاهدی هم دارید؟

-در کارخانه مشغول کار بودم و به اندازه کافی شاهد دارم که می‌توانید از آنها سؤال کنید.

-امیدوارم که این‌طور باشد.

○○○

صبح روز بعد ساعت ده صبح مجدداً کمیسر «بکر» به اتفاق همکار خود «شیندر» سراغ ویلای «فرد وستنال» رفت و زنگ در ویلا را به صدا درآورد. دوست خانم «جوتا» یعنی «ستلا» در را باز و با دیدن کمیسر گفت:

-شما هستید؟ حتماً می‌خواهید تحقیق کنید ولی او هنوز خواب است، دیشب بعد از رفتن شما یک داروی قوی خواب‌آور خورد.

کمیسر درحالی که وارد ویلا می‌شد، گفت:

-خیلی متشکر می‌شوم اگر او را بیدار کنید زیرا ما کار داریم.

حدود نیم ساعت طول کشید تا «جوتا» با رنگ و روی پریده نزد آنها آمد، کمیسر با دیدن او بدون هیچ مقدمه‌چینی گفت:

-خانم «جوتا» گویا «فرد وستنال» همسر شما مردی عصبی و خشن بوده و همین باعث شده که محبوبیتی نزد کارمندان خود نداشته باشد، آیا کسی هست که با همسر شما درگیری شدیدی پیدا کرده باشد؟

-حتماً «فورمن» به شما این موضوع را گفته، ولی موضوع به این شدت که «فورمن» گفته نیست؟

-اما من باید این موضوع را تشخیص دهم.

در این موقع تلفن زنگ زد و کمیسر که نزدیک تلفن بود گوشی را برداشت.

از صحبت‌هایش مشخص بود که از اداره پلیس تلفن زده بودند و با او کار داشتند. مذاکرات تلفنی او نسبتاً طولانی بود، حدود ده دقیقه به طول انجامید. پس از آن کمیسر گوشی را گذاشت و از اتاق خارج شد و چند دقیقه بعد دوباره به طرف همسر مقتول برگشت و گفت:

-مطابق آنچه در کالبدشکافی شوهر شما کشف شده پزشک قانونی نظر داده که مرگ شوهر شما ساعت سه بعدازظهر صورت گرفته، یعنی درست دو ساعت بعد از آنکه شما و دوستتان خانم «ستلا» از ویلا خارج شده بودید. طبق نظریه پزشکی قانونی، همسر شما با یک طناب که از الیاف نیشکر درست شده بود، خفه شده است. طناب را دور گردن او پیچیده‌اند. آیا شما در اینجا طنابی از جنس نیشکر دارید؟

«جوتا» و «ستلا» که قیافه ناراحتی پیدا کرده بودند، نگاهی به هم انداختند و «جوتا» گفت:

-چرا این سؤال را می‌پرسید؟ چطور تصور می‌کنید ما چنین طنابی اینجا داشته باشیم؟

کمیسر به آرامی جواب داد:

ـ خیلی ساده خانم «جوتا» شوهر شما از برزیل کالا وارد می‌کرد و این قبیل طناب را از الیاف نیشکر معمولاً در برزیل درست می‌کنند. گردن شوهر شما در مقابل اشعه آفتاب قهوه‌ای نشده، بلکه ظاهراً این طناب از دو ساعت قبل به گردن شوهر شما انداخته شده بود و در آن موقع هم طناب را خوب خیس کرده و به گردن او پیچیده بودند. الیاف نیشکر این خاصیت را دارند که پس از خشک شدن جمع می‌شوند و از طول آنها کاسته می‌شود و اگر دور چیزی پیچیده شوند، آن چیز را بشدت فشار می‌دهند. آفتاب خشک شدن و جمع شدن الیاف نیشکر را تسریع کرده و موجب شده که الیاف خودبه‌خود به گردن آقای «فرد وستنال» فشار بیاورد و او را خفه کند.

کمیسر لحظه‌ای مکث کرد و بعد به چهره هر دو زن نگاه کرد و گفت:

ـ یکی از شما دو نفر قبل از ترک ویلا طناب را دور گردن او بسته‌اید.

«ستلا» که نزدیک بود از تعجب دیوانه شود، گفت:

ـ چطور چنین چیزی ممکن است؟

جوتا» دست دوست خود را گرفت و به او گفت:

ـ آرام باش عزیزم، ما هر دو خوب می‌دانیم که هیچ‌کدام این کار را نکرده‌ایم و اینها خیالات و تصورات آقای کمیسر است. کمیسر می‌خواهد بگوید که شوهر من نشسته و تسلیم شده تا یک نفر بیاید و یک طناب الیاف نیشکر را دور گردن او بپیچد و او هیچ عکس‌العملی نشان ندهد؟!

«بکر» با خونسردی گفت:

ـ او بیدار نبود، بلکه به خواب عمیقی فرو رفته بود. در معده او موقع کالبدشکافی یک داروی قوی خواب‌آور پیدا شده است که حتماً دارو را در موقع مناسب به او خورانده‌اید و مقدمه خیلی خوبی را فراهم آورده‌اید.

ـ ولی من و «ستلا» تمام مدت دیروز با هم بودیم.

ـ واقعاً همین‌طور است که می‌گویید؟

و بعد نگاه خود را در چشمان «ستلا» که رنگ و روی خود را به کلی باخته بود، دوخت. «ستلا» دچار وحشت و نگرانی شدید شده بود و همین‌طور که نشسته بود، می‌لرزید و یکمرتبه فریاد زد:

ـ ولی باور کنید من در این ماجرا دخالتی نداشتم. باید بگویم که موقع رفتن چند دقیقه‌ای با هم نبودیم. زمانی که از ویلا خارج شدیم، «جوتا» مرا ترک کرد و دوباره به داخل خانه برگشت زیرا می‌گفت سوئیچ اتومبیل را جا گذاشته است و می‌رود آن را بیاورد.

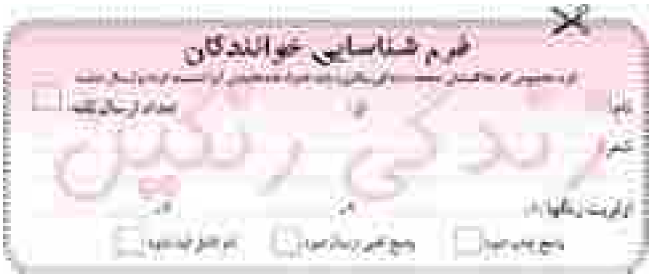

فرم شناسایی خوانندگان

ـ موقع بازگشت چطور؟ آیا شما هر دو وارد خانه شدید و در یک زمان قدم به تراس گذاشتید و جسد را کشف کردید؟

ـ نه، با هم وارد نشدیم. «جوتا» کمی قبل از من وارد خانه شد. یعنی بهتر است بگویم با عجله وارد خانه شد و چند لحظه بعد من فریاد وحشتناک او را شنیدم و خودم را با عجله و به سرعت به طرفی که صدا از آنجا می‌آمد روی تراس رساندم و با جسد آقای «فرد وستنال» روبرو شدم...

ـ متشکرم خانم «ستلا» شما خیلی به ما کمک کردید.

بعد به طرف «جوتا» برگشت و گفت:

ـ شما خانم «جوتا وستنال» رل خود را خوب بازی کردید و قبل از آنکه دوستتان وارد خانه شود خود را به تراس رساندید و در آنجا طناب نیشکر را که دور گردن شوهر خود بسته بودید و طناب براثر خشک شدن در آفتاب جمع شده و آقای «وستنال» را خفه کرده بود باز کردید تا اثری از جرم خود باقی نگذارید... در این موقع «شیندر» همکار کمیسر که از اتاق خارج شده بود بازگشت و گفت:

ـ آقای کمیسر فکر می‌کنم آنچه را که شما خواستید پیدا کرده‌ام.

او یک تکه کوچک طناب از الیاف نیشکر را در دست داشت و به کمیسر نشان داد و گفت:

ـ فکر می‌کنم این یک تکه از آن طناب باشد.

کمیسر آن تکه طناب را گرفت و از «جوتا» پرسید:

ـ خب خانم «جوتا» بقیه طناب را چه کار کردید؟

«جوتا» درحالی که دستهای خود را مقابل صورتش گرفته بود، گفت:

ـ آن را قطعه قطعه کردم و در توالت انداختم، نمی‌دانم این یک قطعه از آن کجا افتاده است؟ و بعد هم از فرط هیجان و ناراحتی از حال رفت

پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

یک گربه و یک بالش!

در اصلی منزل و دری که به حیاط باز می‌شده از بیرون قفل شده بودند که قاعدتاً خانم «کراتین» نمی‌توانسته این کار را انجام دهد، ولی قاتل پس از انجام جنایت این کار را کرده است و پس از یک تحقیقات مفصل بالاخره موفق به شناسایی قاتل شده و مرد را در یکی از شهرهای نزدیک دستگیر و به مرکز پلیس شهر انتقال دادند تا تحویل قانون شود.

۹ تصویر و ۹ سایه

نگهبان (۱) با سایه (۱۲)، نگهبان (۳) با سایه (۸)، نگهبان (۷) با سایه (۲)، نگهبان (۹) با سایه (۱۰)، نگهبان (۱۱) با سایه (۱۴)، نگهبان (۱۳) با سایه (۸)، نگهبان (۱۵) با سایه (۴) و نگهبان (۱۷) با سایه (۶) مربوط می‌باشد. ضمناً نگهبان (۵) با سایه (۱۸) تفاوت کوچکی با هم دارند.

چهار تصویر شبیه با هم

تصویر شماره (۲): ۱ـ در جعبه زیر گلو مرد، ۲ـ گوشه چپ بالش، ۳ـ اهرم بالابرنده تخت در زیر تخت، ۴ـ یکی از خانه‌های سیاه جدول، ۵ـ یکی از میله‌های افقی تخت در سمت راست صورت خانم نزدیک سر.

تصویر (۳): ۱ـ یکی از علائم بالای تخت، ۲ـ دهان خانم، ۳ـ منحنی روی ورقه بیمار جلوی تخت، ۴ـ شکل روی کفش مرد، ۵ـ دستگیره کمربند تخت.

تصویر (۴): ۱ـ شکل روی دمپایی، ۲ـ قسمت بالایی جیب کت مرد، ۳ـ برچسب بطری روی کمد، ۴ـ کناره چپ مستطیل بالای تخت بیمار، ۵ـ یکی از ورقه‌های مجله روی تخت با هم کمتر دارند.

کمک، کمک مردان ما...

بقیه از صفحه ۲۳

بود. اگرچه خدمه آن امیدی برای یافتن کسی نداشتند، اما آخرین تلاش خود را به‌کار گرفتند تا شاید نگونبختی باقی مانده باشد. در این لحظه یکی از خدمه قایق که جیسون نام داشت، احساس کرد که در تاریکی سایه چند نفر را دیده است. او سعی کرد با فریاد به متصدی نورافکن بفهماند که نقطه مورد اشاره او را روشن کند، اما متصدی نورافکن صدای او را نشنید و قایق به راه خود ادامه داد. جیسون متوجه شد که آنها از مقابل سایه‌ها درحال گذر هستند و اگر فاصله بین قایق و سایه‌ها ایجاد شود، هیچ‌گونه نجاتی امکان‌پذیر نخواهد بود.

جیسون تصمیم خود را گرفت. او نمی‌خواست صبر کند و از اخبار یا روزنامه‌ها متوجه شود که سایه‌ها متعلق به انسانهای واقعی بوده‌اند که جان باخته‌اند. او درمیان تعجب چند خدمه دیگر که در کنارش بودند، از نرده‌های عرشه بالا رفت و با شیرجه‌ای بلند به داخل دریای متلاطم پرید. خدمه‌های دیگر که متوجه شده بودند با سروصدای بسیار سکاندار قایق را متوجه کردند و او هم قایق را خاموش کرد. پس از خاموش شدن قایق بود که در دل تاریکی صدای فریاد شومیکر و رایان شنیده شد. جیسون که شناگر قابلی بود، خود را به جمع سه نفره رسانید و در همان لحظه اول متوجه وضعیت وخیم آنی که رنگ چهره‌اش کاملاً به سفیدی گراییده بود، شد. در این لحظه خدمه قایق یک قایق لاستیکی کوچک را به آب انداختند و دو نفر از خدمه با پاروزدن خود را به معرکه رساندند. در اولین قدم آنی را در قایق گذاشتند و سپس بقیه خود را داخل قایق لاستیکی انداختند و این ناخدا شومیکر بود که پس از آنکه همه در داخل قایق لاستیکی جای گرفتند، نگاهی به اطراف انداخت، گویی می‌خواست مطمئن شود که دیگر هیچ‌کدام از افرادش در دریا باقی نمانده‌اند و آنگاه خود را نیز به داخل قایق نجات انداخت. او نیک می‌دانست که به عنوان ناخدا باید آخرین نجات یافته باشد.

در داخل قایق لاستیکی خدمه چند پتویی را که با خود آورده بودند، روی آنی انداختند و به سرعت شروع به ماساژ پاها و دستهای او کردند تا خون را در بدن این دختر بیهوش به جریان بیندازند. پس از چند ثانیه که برای شومیکر همچون ساعتها گذشت، آنی آهسته چشمانش را گشود و لبخندی شیرین بر لبهایش پدیدار شد. شومیکر نفسی عمیق کشید و با خیال راحت به لبه قایق تکیه داد و سپس نگاه خسته خود را متوجه چهره خیس جیسون کرد و با دست به نشانه تحسین به پشت او زد. او از اینکه افرادی چون جیسون و یا آنی در دریا خدمت می‌کردند، احساس خوشبختی و غرور می‌کرد.

حیوانات این باغ وحش حرف می‌زنند!

این گزارش را
از دست ندهید

با ما به باغ وحش
بابلسر بیایید تا
باور کنید...

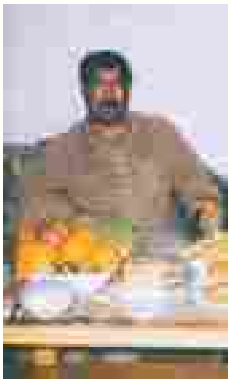

از: تهمینه نادعلی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

روزی که به تماشای پارک وحش بابلسر رفتم اصلاً نمی‌دانستم که ممکن است به موضوع قابل توجهی برخورد کنم که تا این حد مرا شگفت‌زده کند.

من و دوستانم برای تماشای دریا به ساحل زیبای بابلسر می‌رفتیم که سر راه چشمم به در باغ وحش افتاد و همانجا قفل شد. هیچ تابلو و علامتی وجود نداشت که نشان دهد اینجا یک پارک وحش است و تنها چیزی که مرا متوجه آن کرد، خاطرات زمان کودکی‌ام بود. با دیدن در باغ وحش به دوران خاطره‌انگیز شیرین کودکی خود بازگشتم که گاهی همراه پدرم به این باغ وحش می‌آمدم. پدر که از علاقه من به حیوانات مطلع بود سعی می‌کرد وقتی برای این کار در نظر بگیرد و به این ترتیب من با این باغ وحش آشنایی دیرینه‌ای پیدا کردم و با زنده شدن خاطرات گذشته ناخودآگاه خطاب به دوستانم گفتم:...

بچه‌ها اینجا یك باغ وحش است!

همه تعجب کردند و هر کدام با خنده و کنایه چیزی گفتند! من که توان مقاومت در مقابل میل فراوان خود را نداشتم بدون توجه به آنها وارد در ورودی شدم که تا خود باغ وحش فاصله زیادی داشت.

بچه‌ها مدام غرغر می‌کردند و زیرلب می‌گفتند: «چطور ممکنه در فاصله دویست ـ سیصد متری دریا و روی این شنها، باغ وحشی باشه!! اشتباه می‌کنی، خیالاتی شدی و...» من بی‌توجه به این حرفها پیش می‌رفتم تا به در اصلی باغ وحش رسیدیم.

روبروی در یک میمون بازیگوش داخل قفس خود درحال جست و خیز بود. همین منظره کافی بود تا اعتراضها به سکوت تبدیل شود و همگی با تعجب ادامه راه مرا پی بگیرند.

جلوی در مردی بلندقامت با سیمایی متبسم و مؤدب ایستاده بود. چند بلیت از او خریدیم و حالا دیگر داخل باغ وحش بودیم و من بی‌اختیار به سمت قفس شیرها رفتم و بقیه مشغول تماشای پارک و سایر حیوانات شدند.

برای اداره این
باغ وحش،
خانه شخصی
و اتومبیل شیک
خود را فروختم!

باغ وحش خلوت بود و تقریباً غیر از ما بازدیدکننده دیگری نداشت. البته شاید بخاطر موقعیت زمانی روز بود. چون ما دقیقاً ظهر به آنجا رفته بودیم و آفتاب درست روی سرمان می‌تابید، ولی نسیم ملایمی که از سمت دریا می‌وزید تحمل آفتاب را کمی آسانتر می‌کرد و سکوت باغ وحش موجب می‌شد به‌راحتی صدای امواج دریا را بشنویم. سطح زمین باغ وحش را شن ریخته بودند و چند بوته پر از گل رز و درختان نخل تزئینی، زیبایی خاصی به محیط داده بود.

پس از چند دقیقه همان مرد بلندقامت خوشرو به سمت ما آمد و توضیحاتی در مورد ماده شیر باغ‌وحش به ما داد. [که البته ما بعداً فهمیدیم که این مرد مدیر باغ وحش است] و اینجا بود که ما دریافتیم که احتمالاً ماده شیر باردار است و به‌زودی زایمان خواهد کرد.

طول دوره حاملگی شیر ۱۰۵ روز است و شیر نر را موقتاً به باغ وحش مشهد منتقل کرده‌اند تا مراحل تولد بچه شیرها با مشکل روبرو نشود. باز هم من به قفس چشم دوختم، ماده شیر چنان ابهتی داشت که از پشت میله‌های فلزی حتی با نگاهی گذرا دل مرا می‌لرزاند. با این وجود نمی‌توانستم از تماشا دست بکشم.

از مدیر باغ وحش خواهش کردم که اگر از حاملگی شیر اطمینان حاصل کردند برای زایمان او مرا مطلع کنند. قطعاً تماشای چنین منظره‌ای جالب بود و ایشان هم قبول کردند.

بعد از بازگشتم به تهران، تماس خود را با باغ وحش قطع نکردم و حتی چند بار دیگر هم به آنجا مراجعه کردم تا از حال شیر مطلع شوم. ولی در این فاصله مشخص شد شیر حامله نیست!! اما این رفت و آمدها باعث شد تا من به موضوع جالب‌تری دست پیدا کنم و آن رفتار مدیر باغ وحش با حیوانات بود. رفتاری که باور کردنش مشکل بود. بار آخر تصمیم گرفتم گزارشی از این باغ وحش تهیه کنم و جناب مدیر هم با رویی گشاده پذیرفتند و نتیجه کار این شد که می‌خوانید:

پنج نفر و یك باغ وحش

☐ ابتدا بهتر است راجع به خودتان و سال تأسیس، وسعت پارک وحش و تعداد پرسنل آن توضیحاتی بفرمایید؟

○○ من شاپور داشاد، ۴۳ ساله و مدیر باغ وحش بابلسر هستم. این باغ وحش در سال ۱۳۶۵تأسیس شده و وسعت کنونی آن یک هکتار است و چهار نفر در اداره آن به من کمک می‌کنند.

☐ سابقه کارتان چقدر است؟

○○ من از ۱۶ سالگی به کار تربیت خرس برای سیرکهای هند و پاکستان علاقه نشان دادم و بعد از آن (۲۴ سالگی) به کار باغ وحش روی آوردم، اولین باغ وحش ناحیه شمال ایران را تأسیس کردم که کمی کوچکتر از باغ وحش کنونی بود. این باغ وحش نخستین و تنها باغ وحش چهار استان گیلان، مازندران، گلستان و سمنان است.

☐ چطور به این شغل روی آوردید؟

○○ همیشه علاقه‌ای ذاتی نسبت به حیوانات داشتم. پدر من شکارچی بود و همیشه حیواناتی را که شکار کرده بود کشته یا نیمه‌جان به خانه می‌آورد و من بلافاصله مشغول تیمار حیوانات زخمی می‌شدم و هرگز هم از گوشت شکار نمی‌خوردم. این عشق و علاقه من

به حیوانات سبب شد تا در خود تمایلی برای مشغول شدن به آنها احساس کنم. به همین جهت دست به چنین کاری زدم و با وجود اینکه از هیچ نوع حمایت مالی برخوردار نیستم، همچنان وقت و تمام دارایی خود را صرف حیوانات می‌کنم. درواقع این‌طور فکر می‌کنم که بیشتر، من متعلق به حیوانات هستم تا آنها به من!!

☐ اصلاً این کار سودآور هست؟

○○ من تمام وقت و دارایی خود را وقف این کار کردم و از آن کمال لذت را می‌برم. اما درآمدی که بتوانم روی آن حساب کنم وجود ندارد.

شیرها در اسارت گراز می‌خورند

☐ چه نوع حیواناتی را در این باغ وحش نگهداری می کنید؟

○○ شیر، گرگ، گراز، میمون، مار، کرکس، درنا، عقاب، خرس، لانگور (میمون دم بلند)، طاووس و.... از هر کدام نر و ماده.

☐ روش نگهداری حیوانات چطور و میزان مواد غذایی مصرفی آنها چقدر است؟

○○ هر حیوان بسته به طبیعتش زندگی می‌کند. مثلاً گرگها و شیرها در اسارت بیشتر به خوردن گوشت گراز، اسب و بره تودلی که از طریق کشتارگاهها به دست می‌آید علاقه نشان می‌دهند و این دو حیوان روزی یک وعده غذا می‌خورند.

طاووس در اسارت هر هفته یک وعده غذای تشکیل شده از گندم و کشمش و در زمستانها مغز گردو مصرف می‌کند و میمونها یک وعده در روز میوه و سبزی و نان می‌خورند.

گرازها از ریشه درخت گرفته تا میوه، سبزی، نان، کلم، کاهو، علف و... می‌توانند بخورند. کرکسها و عقابها نیز به خوردن لاشه اسب و گراز علاقه دارند.

☐ وضعیت روحی حیوانات چطور است؟ با اسارت کنار می آیند؟

○○ حیوانات اسیر، اصلاً معنی آزادی را نمی‌دانند. چون در اسارت به دنیا می‌آیند و هرگز طعم آزادی را نچشیده‌اند و اگر در طبیعت رها شوند مطمئناً نمی‌توانند زنده بمانند! آنها، نه‌تنها نمی‌توانند شکار کنند، بلکه حتی نمی‌توانند از خود دفاع کنند. این حیوانات در هر محیطی که متولد شوند هر کسی را که دور و بر خود می‌بینند از جمله رام‌کننده و یا مسوول تغذیه و یا حتی بقیه حیوانات همجوار قفس خود را مانند افراد خانواده خود می‌شناسند، اما هر کدام به روش خود رفتار می‌کنند.

شیرها بخشی از پایم را خورده‌اند!

☐ ارتباط عاطفی شما با حیوانات چطور است؟ آیا اصلاً حیوانات می توانند با انسان ارتباط عاطفی برقرار کنند؟

○○ بله. اصلاً بخاطر عشقی که من نسبت به آنها دارم، ارتباط ما تماماً عاطفی و با محبت توأم است، البته کار مشکلی نیست! انسان و حیوان حتی از طریق نگاه با یکدیگر صحبت می‌کنند. زمانی که بتوانید راه محبت کردن به حیوان را پیدا کنید حیوان حتی از نگاه شما متوجه درخواست شما می‌شود. اما به روش خود با شما ارتباط برقرار می‌کند. مثلاً زمانی که شیرها در مرحله بچگی به سر می‌برند نیاز به بازی و هیجان دارند و من با آنها بازی می‌کنم. حیوانی مانند شیر برای محبت کردن راهی جز گاز گرفتن و چنگ انداختن نمی‌شناسد. بارها دست و پایم به دست شیرها زخمی شده و حتی قطعه کوچکی از گوشت پایم کنده شده است، اما با این کار آنها، تنها متوجه محبت آنها شده‌ام، نه خشم. این طبیعت شیر است که وقتی قصد محبت، یا بازی کردن دارد مرا به مبارزه‌ای ظاهری بطلبد، اما هرگز قصد از بین بردن مرا ندارند. به عقیده من رسم عاشقی سراسر اطاعت است.

> شیرها برای محبت کردن راهی جز گاز گرفتن و چنگ انداختن ندارند، بارها مرا زخمی کرده و حتی قطعه کوچکی از گوشت پایم را خورده اند!!

زیباترین ماشین شهر را برای حیوانات فروختم

☐ وضعیت مالی باغ وحش چطور است؟

○○ این تنها باغ وحش خصوصی این چهار استان است و تمام هزینه‌های آن را خودم شخصاً تأمین می‌کنم. من برای اداره این باغ وحش منزل شخصی و مغازه و ماشین خود را که زیباترین ماشین شهر بود! فروختم و صرف بهینه‌سازی این باغ وحش کردم.

☐ باغ وحش به حد کافی بازدیدکننده دارد؟ و رفتار بازدیدکنندگان چطور است؟

○○ باغ وحش یک مرکز تفریحی و جذاب برای توریست‌هاست، چون راه برقراری ارتباط انسان و حیوان از نزدیک است. اما در کل علاقه‌مند به این‌گونه تفریحات زیاد نیست و اینجا فقط در فصل تابستان و عید بازدیدکننده زیادی دارد. مردم فقط برای تماشا می‌آیند و هیچ آشنایی با مشکلات کاری ما ندارند. البته عده‌ای بسیار تشکر می‌کنند و نسبت به حیوانات محبت دارند، اما عده‌ای دیگر انتظاراتی عجیب مانند رقصاندن مار و یا نعره زدن شیر دارند.

شیر نر بچه‌اش را خورد!

☐ مشکلات باغ وحش و مشکلات کار برای خود شما چیست؟

○○ مشکلات مالی و عدم حمایت از حیوانات مهمترین مشکلات باغ وحش است. و البته مشکلاتی مانند بیمار شدن حیوانات و از این قبیل مشکلات هم وجود دارد، اما در مورد خود من مشکل فقط تنهایی است. در این رابطه کسی مرا درک نمی‌کند و حتی ممکن است مرا دیوانه بدانند، اما من واقعاً عاشق آنها هستم و کاملاً متعلق به آنها.

☐ شنیده‌ایم که یکبار در این باغ وحش شیر نر فرزندان خود را خورده است! آیا تا به‌حال چنین اتفاقی در جای دیگری هم رخ داده؟

○○ بله. این خیلی طبیعی است که شیر نر به‌علت نارس بودن نوزاد و مسائلی نظیر آن، چنین کاری بکند. این اتفاق اولین بار نبوده و آخرین بار نیز نخواهد بود. این حالت بین سگها هم دیده می‌شود.

☐ پارک وحش برای اهالی مشکلی ایجاد نمی کند؟

○○ خیر، تا به‌حال اعتراضی نداشته‌ایم. درواقع برای آنها عادی است و تنها حیواناتی که ممکن است سروصدا کنند شیرها و گرگها هستند که بیشتر از دو - سه بار در روز اتفاق نمی‌افتد و هر بار مدتی کوتاه.

یکبار گرازی زندگی مرا نجات داد

☐ آیا خاطره خوب یا بدی در کنار حیوانات دارید که بخواهید تعریف کنید؟

○○ بله. یک روز گرگهای پارک به‌طور اتفاقی موفق به فرار از قفس شدند و به من حمله کردند. یکی از گرازها که شاهد این صحنه بود برای دفاع از من خود را جلو انداخت و گرگها به جای من گراز را پاره پاره کردند. البته بسیار متأسف شدم، اما همچنان محو زیبایی کار آن حیوان هستم.

در پایان گفت‌وگو از او اجازه می‌گیرم که هر وقت دلم برای «ایران» (ماده شیر باغ وحش) تنگ شد به دیدنش بیایم که البته مورد قبول واقع می‌شود و در این لحظه آقای دلشاد مشغول غذا دادن به شیر می‌شود و من درحالی که از تماشای این منظره لذت می‌برم، او را با مغرورترین حیوان باغ وحش تنها می‌گذارم و برایش آرزوی موفقیت و شادمانی می‌کنم. ■

او هم مثل همه مرا تنها گذاشت

نوشته:
فاطمه دهقان نیری
از کرج

به یکباره دردی در سرش پیچید. از پشت سرش تا مغزش. هرگاه اتفاق بدی می‌افتاد این درد به سراغش می‌آمد. از صبح دلش شور زده بود. می‌دونست قراره اتفاقی بیفته، اما فکر نمی‌کرد به این بدی باشه.

روی زمین ولو شد. برای لحظه‌ای نه می‌شنید و نه می‌دید. برایش وحشتناک بود. چنین کاری از او بعید بود. ولی تقصیری نداشت. تمام حلقه چشمهایش را برش هشتی کوچک روی پارچه یشمی رنگ پر کرده بود.

«چی شده؟ حالا چه کنم؟ چه مصیبتی؟! درست جلوی بلوز. آخه چرا؟ قیچی لعنتی. اگه نیفتاده بود. اگه بلوز رو زمین نبود، اما هر دو با هم افتادند. چقدر گفتم باید قیچی کوچکتری برا دم‌دستم بخرم.»

درد دوباره در سرش پیچید. چهره مغرور مشتری در برابر چشمهایش رژه رفت و درحالی که چشمهای خشمگینش به او خیره شده بود در هشتی برش گم شد. لباس را روی زمین پهن کرد. به آن چشم دوخت، اتاق به نظرش تاریک می‌آمد و چرخ خیاطی از آن بالا به او دهن‌کجی می‌کرد. از بس لبش را به دندان گرفته بود به قرمزی می‌زد. «غروب می‌آد که ببردش. باید کاری کنم. روی آن را چرخ بزنم، اما نه خیلی تو چش می‌زنه. کاش می‌تونستم پارچه‌اش را گیر بیارم. باید خیلی گرون باشه، اما نه، گفت که سوغاتی فرنگه. چقدر سفارش کرد، هر قدم که به طرف در رفت برگشت و گفت: هرچی تو کردی. خرابش نکنی. برام خیلی عزیزه. اصلاً به خاطر وسواسش اینطوری شد. خدایا این چه بلایی بود؟! از این بدتر نمی‌شد. حالا چه کنم؟

صدای ناله‌ای او را از اتاق بیرون کشید. پیرزن مچاله شده زیر پتو فحش می‌داد. کار هر روزش بود. وقت ناهار، شام و یا هر کار دیگه‌ای که داشت. کمکش کرد که بنشیند.

خسته بود. از این ناله‌های مخلوط به ناسزا، از بوهای بد، از خیاطی کردن، از مشتری، از صدای چرخ خیاطی، از همه چیز خسته شده بود. برای اولین بار دلش خواست او بمیرد. خیلی زود پشیمان شد. درد در سرش پیچید. به سراغ کیسه داروها رفت. قرص را با جرعه‌ای آب از گلو پایین داد. «چرا من؟ چرا همه بلاها باید سر من بیاد؟ چرا پدر مرد؟ چرا مادر مریض شد آن هم این مریضی طولانی؟ و همه چراهایش به یک چرا ختم شد. چرا قیچی افتاد؟»

بشقاب سوپ و دانه‌های قرص، پیرزن را تا غروب آرام می‌کرد و او می‌توانست به کارهایش برسد. در طول مدت زمانی که قاشق‌های غذا را در دهان او جا داد، به چشمهای مشکی در حلقه‌ای از رنگهای نقره‌ای و سبز یشمی که خشمگین نگاهش می‌کردند اندیشید. حتی لحظه‌ای برش هشتی کوچک از جلوی چشمش محو نشد. درد سرش کمی آرام شده بود، با اکراه به اتاق رفت. بلوز را برداشت و پشت میز خیاطی نشست. «باید کاریش بکنم که معلوم نشه؟»

چیزی پایش را خاراند. احساس کرد حشره‌ای روی پایش حرکت می‌کند. نگاه کرد. یک سوسک، جیغ کشید، از جا پرید. باز هم جیغ کشید. پایش را محکم به زمین کوبید. با دقت بیشتری نگاه کرد. حرکت نمی‌کرد. سیاه بود. تکه‌ای لایی چسب کاغذی مشکی، پشت پایش را قلقلک می‌داد. نفسی کشید. هنوز قلبش به شدت می‌تپید که فکری همچون شهاب از مغزش گذشت. لباس را روی میز اتو پهن کرد.

لایی نازک و مشکی را روی برش گذاشت و اتوی داغ آن را به پشت برش چسباند. پارگی اصلاً معلوم نبود. «با اولین شستن می‌فهمد. بفهمد. به من چه؟ اتفاقی بود. من که تقصیری نداشتم. الان نباید بفهمه مزد دوختش می‌پره.»

دوخت لباس را تمام کرد، با تردید آن را به چوب رختی آویخت. از دور و نزدیک آن را برانداز کرد. تار و پود بریده شده کنار هم روی لایی چسبیده بودند. «بهش بگم، نگم؟ باید بگم، نه نمی‌گم. پول دوخت این بلوز قسط آخر چرخ را کامل می‌کنه. می‌تونم از این به بعد چهارتا تیکه جهیزیه برای خودم بخرم. تا ابد که زنده نمی‌مونه. نمی‌خوام زیر دست زن داداش بیفتم. اگه بمیره این خونه تیکه پاره می‌شه و من حیران و ویلان خونه رحیم و رضا.»

چهره سعید به ذهنش دوید. با چشمهای مشکی کشیده و ریش و سبیلی که نیمی از صورتش را پوشانده بود. و لبخندش که بندبند وجودش را داغ می‌کرد. «وقتی برگرده حتماً می‌آد سراغم. این‌طور که زن دایی می‌گفت: شش ماه دیگه خدمتش تموم می‌شه؟ اگه باز هوای جبهه به سرش نزنه؟»

نگاهش روی بلوز چرخید و چون پتک بر سرش فرود آمد. همان چشمهای سیاه تمام افکارش را پس زدند. «اگه بفهمه؟ خدایا چه کنم؟ حتی اگه الان نفهمه، بعداً به سراغم می‌آد. اصلاً بهش می‌گم. هرچی می‌خواد بشه. اعدامم که نمی‌کنه. فوقش پول پارچه را می‌دم؟ از کجا بیارم. اما وای دارم دیوونه می‌شم. اصلاً وقتی فهمید یه کاری می‌کنم.»

سعی کرد به بلوز، مشتری و هشتی برش فکر نکند. نوک پایش پدال چرخ را فشرد و صدای بالا و پایین رفتن سوزن سکوت اتاق را شکست. پارچه سیاه زری زیر پایه چرخ می‌دوید. صدای قیچی. صدای چرخ و باز صدای قیچی و بعد ناله‌های بی‌موقع پیرزن. به طور غریبی می‌نالید.

صدایش بند نمی‌آمد. به سویش رفت. ناسزا نمی‌گفت. مهربان می‌نگریست. اما هیچ نمی‌گفت. فقط ناله می‌کرد. ناله‌هایش به خرخر ته گلویش ختم شدند. می‌دانست که دیگر نمی‌تواند کار کند و باید به مادرش برسد. سینی شام در دستش بود که زنگ زدند: «خدا به خیر کنه، گفته بود غروب می‌آد. کاش هرگز نمی‌آمد.» با خوشرویی زن جوان را به داخل دعوت کرد. به اتاق خیاطی رفتند. بلوز را پوشید. لبخند رضایت بر لبهای زن بود. بدنش را جلوی آیینه کش و قوس داد. «بگویم، یا نه...» صدای زنگ. زن را تنها گذاشت و به حیاط رفت. در بعد از دقایقی بسته شد. رنگ به چهره نداشت، چشمهایش به روبرو خیره شده بودند. به سختی پاهایش را دنبال می‌کشید. انگار همه غمهای عالم را به یکباره به صورتش پاشیده بودند. خود را از پله‌ها بالا کشید. چادرش به دنبالش کشیده می‌شد. به سوی پیرزن رفت. روی سینه‌اش خم شد. خرخر نمی‌کرد. ناله هم نمی‌کرد. دست سردش را بین انگشتانش گرفت. اشک بی‌محابا از چشمهایش می‌بارید. زن جوان خشمگین از اتاق بیرون دوید. صدای فریادش در سالن پیچید: «این چیه؟» دست سرد پیرزن را به صورتش مالید.

مامان! سعید شهید شده، مامان! منو هم مثل همه اون تنها گذاشت...

شبی که پدرم عصبانی بود

نوشته:
فاطمه همتی
اقلید فارس

نمی‌دونم چرا با دیدن خاکستر سیگارم شبی به یادم آمد که پدرم عصبانی شده بود و مرتباً سیگار روشن می‌کرد. نیمه شب بود که از خواب بیدار شدم، چراغ اتاقش روشن بود و با سیگار در دستش به فکر فرو رفته بود. متوجه اطرافش نبود، سیگار نیمه بیشترش خاکستر شده بود، می‌خواستم بروم و بگویم مواظب آتش سیگارش باشد ولی می‌ترسیدم از دستم ناراحت بشود، از لای در مواظبش بودم که یک لحظه آتش سیگار روی قالی افتاد ولی باز هم متوجه نشد، فکر کردم حالا قالی می‌سوزد ولی یه چیزی جلو حرکتم را گرفت. پدر به خودش آمد می‌خواست پکی به سیگار بزند دید سیگار تموم شده با ترس دوروبرش را نگاه کرد و با دیدن قالی لاکی رنگ که مادر خیلی دوستش داشت دست و پایش را گم کرد، با دست روی قالی کشید ولی فایده نداشت. قالی سوخته و نخ‌نما شده بود که اگر مادر می‌دید...؟

فکری به سرش زد، مبل را کمی جلوتر روی سوختگی قالی کشید، دوباره همانجا بی‌حرکت نشست، نمی‌دانم چه فکری می‌کرد؟! بلند شد و چند بار عرض و طول اتاق را طی کرد و باز سیگاری از جیبش بیرون آورد، روشن کرد و روی مبل دراز کشید. چند پک زد و به فکر فرو رفت. لای در اتاق را بستم، کبریت را روشن کردم و به فکر فرو رفتم. یادم آمد که پدر هر وقت نگرانی داشت و فکرش گرفتار یک مسائله بود، سیگار روشن می‌کرد تا «اعصابش آرام شود»! من هم که ردا امتحان زبان داشتم و چیزی بلد نبودم و فکرم شلوغ بود، باید اعصابم آرام می‌شد؛ بی‌اختیار سیگاری روشن کردم!

صادق پلنگ قدیم و پیرمرد زمان

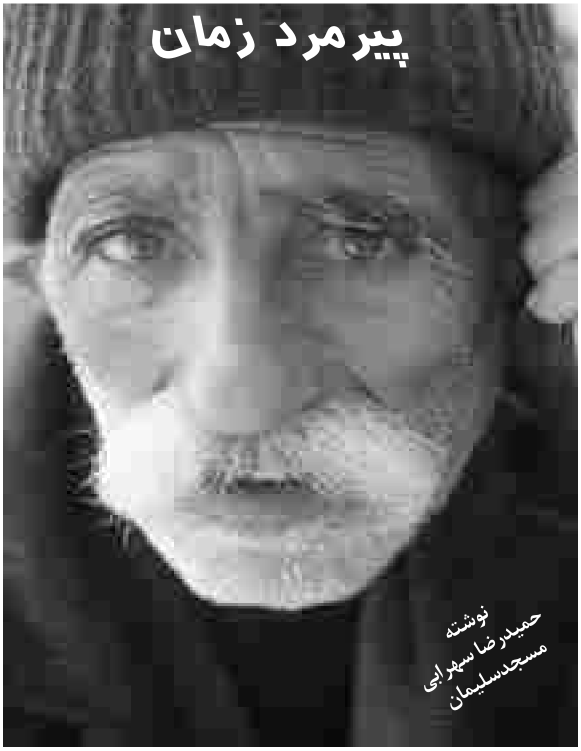

نوشته
حمیدرضا سهرابی
مسجدسلیمان

چاقورو اینطوری بگیر. حواست باشه از پشت نخوری، ترس مرس تو کار ما نیست. فقیر اومد در خونه دست خالی نره، نون و نمک هرکی‌رو خوردی عینهو داداشته، چشم به ناموس رفیق نداریم. اینها همه صحبت‌های صادق پلنگ بود با پسرش. صادق پلنگ زمان قدیم و پیرمرد زمان حال که می‌خواست پسرش را به سبک قدیم بزرگ کند و او را به قول خودش مرد بار بیاورد، ولی انگار ماشین زمانش به روغن‌سوزی افتاده بود. همیشه به پسرش می‌گفت پسر! تو باس کوشتی‌گیر بشی بابا و پسر می‌گفت ولی من دلم می‌خواد فوتبالیست بشم. اندوه عجیبی قلب صادق پلنگ را گرفته بود. انگار پلنگش دیگر قد یک گربه جذبه نداشت. او هنوز گود زورخونه را رها نمی‌کرد. درحالی که پسرش هر روز توپ بدست بود. صادق درحالی که سبیلهای پرپشتش را با دست ردیف می‌کرد به پسرش گفت: پسر تو چرا سبیلهات‌رو می‌زنی مگه نمی‌دونی یکی از نشانه‌های مردونگی سبیله؟ و امیر می‌گفت: بابا سبیل چیه زمون ما اگر سیبل گذاشتی همکلاسیها حسابی مسخره می‌کنند. صادق پلنگ با ناراحتی گفت: پسر، ما یه زمانی به سبیل قسم می‌خوردیم. اتاق صادق پلنگ پر بود از عکسهای قدیمی خودش با رفقای کلاه مخملی و دوتا میل که هر کس نمی‌توانست بلند کند. او هنوز امید داشت امیرش روزی امیر پلنگ شود، ولی روزی شکست که ناخواسته وارد اتاق پسرش شد و دید او زیر ابرو برمی‌دارد. آرام دستش را گذاشت روی شانه پسرش و گفت: چیکار می‌کنی بابا؟ و امیر بدون ذره‌ای حیا گفت: مد روزه بابا همه پسرها اینکاررو می‌کنن، آخه با ابروهای کلفت که نمی‌شه رپی شد. صادق پلنگ به چشمان پسرش خیره شد. چند لحظه بعد صدای مشتی در صورتی آمد و امیر با دهان پر از خون به آن طرف اتاق افتاد. صادق آخرین باری که این‌طور مشت زد، ۲۰ سال پیش بود و آن هم به صمد سیاه، که مزاحم ناموس مردم می‌شد.

پینوکیو

نوشته:
شهرداد مشرقی

پینوکیو تو آیینه نگاهی به خودش انداخت، همه‌چیز تمام بود؛ صورت گرد، لبهای قرمز، موهای قشنگ ولی امان از این دماغ بی‌ریخت و دراز! هر کاری می‌کرد باز نمی‌توانست دروغ نگوید، آخر اگر توی کاسبی دروغ نگه که نمی‌تونه زندگیش رو بگذرونه.

برای همین تصمیم گرفت روی پری مهربون‌رو کم کنه و به همین خاطر از توی آگهیهای روزنامه شماره تلفن یک دکتر جراح پلاستیک خوب را پیدا کرد و تلفن زد...

پاسخ ها...

با سلام، این بار تصمیم دارم به جای پاسخ به چند خواننده، به سؤالاتی که بیشتر داستان‌نویسان تا حال داشته‌اند، پاسخی درخور دهم؛ اینکه داستان کوتاه چگونه داستانی است:

ـ می‌توان با اطمینان خاطر اعلام کرد که داستان کوتاه ارزش خاصی یافته است، زیرا این نوع داستانها نه‌تنها چاپ و منتشر می‌شود بلکه به صورت مجموعه درمی‌آید.

اما در این میان هنوز نکات مهمی مانند طول داستان کوتاه، مبهم مانده است. هر روز بیش از روز گذشته با نویسندگان و خوانندگان سرگردانی مواجه می‌شویم که در مورد طول مناسب داستان کوتاه راهنمایی می‌خواهند. داستان کوتاه چگونه داستانی است؟ داستان بلند چگونه داستانی است؟ چه وقت یک داستان کوتاه در هاله‌ای از شعر فرو می‌رود؟ چه هنگام داستان نام رمان به خود می‌گیرد؟ چگونه یک داستان تا حد انفجارآمیزی گرفتار اطناب می‌شود؟

به صراحت می‌گوییم که طول داستان در ذات خود چیزی که داستان را دلنشین و جذاب کند ندارد. اگر یک داستان، خوب و اثرگذار از آب درمی‌آید، پس همان اندازه که هست مناسب است.

برای نویسنده، مهمترین و درعین حال ساده‌ترین وظیفه خلق بهترین اثری است که می‌تواند بیافریند. خواه داستان کوتاه باشد یا داستان بلند.

نصیحت همیشگی، به نویسندگان این است: «در اولین پیش‌نویس داستانهایتان فراوان بنویسید.» نویسنده تا اولین پیش‌نویسها را ننوشته باشد، گمان نمی‌کنم بداند داستان از چه قرار است، شخصیت‌هایش کدامند، به کجا می‌روند، چه دلیلی برای ظهور و چه نیازی برای مخفی شدن دارند. از هر کجا می‌توانید شروع کنید، اما هرچه سریع‌تر خود را به دست جریان داستان بسپارید و سعی کنید حدس بزنید که داستان، خود به کجا ختم خواهد شد.

فکر نمی‌کنم بدون درنظر گرفتن این احتمال که ممکن است گرفتار مخاطرات یک شروع غیرواقعی، شاخه و برگ دادنهای بیهوده، تکرارهای احمقانه، و سکندری خوردن در تاریک ـ روشنای انتظارات ناخودآگاه خود شوید، بتوانید سرانجام داستانتان را حدس بزنید. شروع هر نوشتار می‌تواند حلاوت خاصی داشته باشد؛ و البته آنچه در ادامه می‌آید نیز نوعی گشایش یا فتح‌باب به جانب آن چیزی است که حاصل به‌کارگیری ابزارها و تکنیک‌های داستان‌نویسی به‌شمار می‌آید. همین گشایش است که ما را قادر می‌سازد چیزهایی را دور بیندازیم که کمکی به ما نمی‌کنند و نیز باعث پرورش چیزهایی می‌شود که بیشتر مفید واقع می‌شود، تا ما یک داستان کوتاه خلق کنیم.

یک هفته حادثه

فردی زندگی‌اش را فدای چك بلامحل كرد

مردی پس از دوستی با یک کلاهبردار که به بهانه صدور چک بلامحل در زندان است، با همسر او فرار کرد.

مردی که پس از چند سال زندانی شدن به بهانه کلاهبرداری از زندان آزاد شده بود، پس از مراجعه به خانه‌اش متوجه شد همسر او با یکی از دوستانش فرار کرده است.

درپی این ماجرا، مرد با مراجعه به شعبه ۱۶۰۳ جنایی تهران شکایتی را در این زمینه تسلیم قاضی جنایی کرد تا تحقیق در این زمینه آغاز شود.

شاکی در شرح شکایت خود به قاضی گفت: وقتی در کار تجاری خود ورشکست شدم و ۱۳ میلیون تومان از چکهایم برگشت خورد، طلبکارها، با شکایت از من، مرا به زندان انداختند و درون زندان با فردی که او نیز به اتهام صدور چک بلامحل در زندان بود آشنا شدم و دست تقدیر موجب شد تا هر دو با هم از زندان آزاد شویم.

وی در ادامه گفت: با توجه به رفاقت صمیمانه‌ای که میان ما در زندان ایجاد شده بود این دوستی در خارج از زندان به رفت و آمد خانوادگی منجر شد و بار دیگر با تشویقهای او کار سابق را از سر گرفتم، غافل از اینکه آزموده را آزمودن خطاست.

شاکی درحالی که از ناراحتی قدرت سخن گفتن نداشت، ادامه داد: بار دیگر بدهکاری گریبان مرا گرفت و این بار نیز پنج میلیون تومان بدهی بالا آوردم و مطابق گذشته روانه زندان شدم. برادرم که در خارج از کشور بود پس از اطلاع از اینکه در زندان هستم، پنج میلیون تومان پول برایم فرستاد و من با پرداخت پول طلبکارها از زندان آزاد شدم و زمانی که به خانه آمدم متوجه شدم همسرم یک هفته پیش از آزادی من با همان دوست دوران زندان، فرار کرده است.

با ارجاع این پرونده به پلیس آگاهی تلاش برای دستگیری هر دو متهم فراری آغاز شد.

پیدا کنید دزد را؟

دختر و پسر جوانی که از یک کارگاه طلاسازی در تهران یک میلیون تومان سرقت کرده بودند، توسط مأموران کلانتری ۱۱۶ دستگیر شدند.

این دختر که ۱۸ سال دارد، می‌گوید: حدود یک سال قبل با پسری به نام «محمد» ازدواج کردم، اما پس از گذشت چند ماه از ازدواجمان با پسر دیگری به نام «فرهاد» آشنا شدم که در یک کارگاه طلاسازی کار می‌کرد. «فرهاد» هفته گذشته به من پیشنهاد کرد که یک شب به کارگاه او برویم تا طلاهای آنجا را به من نشان بدهد، اما وقتی وارد کارگاه شدیم دیدم یک کارگر در آنجا مشغول کار است. فرهاد ناگهان از پشت به این کارگر حمله کرد و پس از مجروح کردن او به سراغ گاوصندوق رفت و حدود یک میلیون تومان پول نقد از آنجا برداشت و وقتی می‌خواستیم از کارگاه خارج شویم، یکدفعه شوهرم «محمد» را دیدم که جلوی در کارگاه ایستاده است. همان موقع فرهاد و محمد با هم درگیر شدند و به دنبال این درگیری پلیس ما را دستگیر کرد و متوجه پولهای سرقتی شد، اما فرهاد قضیه سرقت را گردن محمد انداخت و گفت که پولها را من و محمد از کارگاه دزدیده‌ایم.

او بعد از گفتن این سخنان سکوت کرد، اما محمد شوهر نیلوفر گفت: چند ماهی بود به رفتار همسرم شک کرده بودم، به همین خاطر چند باری او را تحت نظر گرفتم و متوجه شدم با این جوان (فرهاد) رابطه دارد. روز حادثه از چند ساعت قبل آنها را زیرنظر داشتم تا اینکه نیلوفر و فرهاد با یک موتورسیکلت به طرف این کارگاه رفتند و وارد آن شدند. چند دقیقه منتظر ماندم و زمانی که می‌خواستم وارد کارگاه شوم آنها با عجله از آنجا بیرون آمدند و من با فرهاد درگیر شدم، اما پلیس ما را دستگیر کرد.

به هرحال تحقیق در مورد این سه جوان در اداره اول آگاهی ادامه دارد تا حقیقت روشن شود.

راوی

کسی که نان سبیلش را می‌خورد

محمد رشید اهل ترکیه که هم‌اینک در بیروت به سر می‌برد، قصد دارد مسافرت دور دنیای خود را که به‌تازگی آغاز کرده است، با سبیل بلند خود به اتمام برساند.

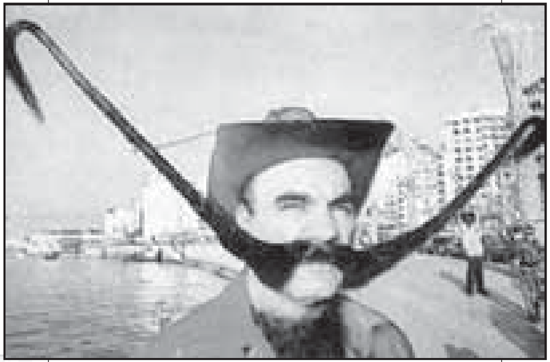

هم‌اینک سبیل رشید که به مدت ده سال آن را نتراشیده است، به میزان بسیار قابل توجهی بلند شده و او از هر کسی که بخواهد از سبیل او عکس بگیرد شکایت می‌کند.

او هزینه سفر خود را نیز از همین راه کسب کرده است. وی یک عکاسی را که می‌خواست با سماجت از سبیلش عکس بیندازد، به دادگاه کشاند و پنج میلیون دلار از او غرامت گرفت. نام محمد رشید به‌تازگی در کتاب رکوردها به عنوان دارنده بلندترین سبیل دنیا ثبت شده است. گفته می‌شود که طول سبیل او حدود ۱۶۰ سانتی‌متر است.

جام جم

گیتار ما را از هم جدا کرد

زن جوانی که به خاطر رفتن به کلاس گیتار با شوهر خود درگیر شده بود با مراجعه به دادگاه خانواده از شوهر هنرمند خود شکایت کرد.

این زن جوان که «شهناز» نام دارد در شعبه ۱۷۰۴ دادگاه خانواده گفت: سه سال پیش در دانشگاه با پسری آشنا شدم و به خواستگاری‌ام آمد که با یکدیگر ازدواج کردیم. همسرم «مرتضی» استاد گیتار است و برای تعلیم هنرجویان آموزشگاهی را اداره می‌کند. ماجرا وقتی آغاز شد که خواهرم برای یادگیری گیتار به آموزشگاه مرتضی رفت و من هم کم‌کم به گیتار علاقه‌مند شدم. از «مرتضی» خواستم زمانی که در خانه است به من گیتار یاد بدهد، اما او با تندی به من گفت: من از صبح تا شب در آموزشگاه به شاگردانم گیتار یاد می‌دهم، دوست دارم وقتی به خانه می‌آیم، کارهای بیرون را کنار بگذارم. من قبول کردم و صبح‌ها هنگامی که «مرتضی» در خانه نبود به آموزشگاه موسیقی نزدیک خانه‌مان رفتم و در کلاس گیتار ثبت‌نام کردم.

وقتی موضوع را با شوهرم درمیان گذاشتم در کمال ناباوری بر سرم فریاد کشید و گفت: حقی نداری به کلاس گیتار بروی، هرچه من می‌گویم باید گوش کنی.

بر سر همین موضوع دعوای سختی میان ما شروع شد و مرتضی مرا به باد کتک گرفت. من هم او را تهدید به طلاق کردم و حالا به دادگاه آمده‌ام تا از او شکایت کنم.

مسوولان آزمایشگاه بخوانند

چندی پیش یک زن و مرد جوان در سیدنی که قصد ازدواج با یکدیگر را داشتند، برای آزمایش بیماری ایدز به یک آزمایشگاه مراجعه کردند.

نتایج آزمایشات نشان داد که مرد حامل ویروس «HIV» بود اما زن هیچ نوع بیماری نداشت. با این حال پزشکان آزمایشگاه، زن را از نتیجه آزمایش شوهر آینده‌اش مطلع نساختند به همین دلیل آنها با یکدیگر ازدواج کردند و زن مبتلا به بیماری ایدز شد.

این خانم پس از مطلع شدن از آلودگی خود به ایدز توسط شوهرش علیه پزشکان آزمایشگاه به دادگاه شکایت کرد و قاضی پرونده نیز رأی داد مسوولین آزمایشگاه باید ۴۷۲ هزار دلار غرامت به زن بپردازند و در ضمن پروانه آزمایشگاه برای همیشه باطل گردد.

اینترنت

قبل توجه مردان بی‌وفا

یک زن چینی پس از ۴/۵ سال بیهوشی به زندگی عادی بازگشت.

لی زونگ کویی که در شانگهای زندگی می‌کند، ۴/۵ سال بالای سر همسرش، **جین میهوآ** که در اثر زمین خوردن با دوچرخه و ضربه مغزی به کما رفته بود، ایستاد و سرانجام پاداش انتظار خود را گرفت.

لی که یک نظامی بازنشسته ارتش چین است، علاقه عجیبی به همسرش داشت و زمانی که پزشکان از او قطع امید کردند و از او خواستند تا کار را یکسره اعلام کنند و بیشتر از این عذاب نکشند، لی با سماجت از آنها تقاضای مهلت کرد و گفت به من الهام شده که همسرم از کما بیرون خواهد آمد. او همچنین از ترس اینکه مبادا در غیابش آسیبی به همسرش وارد آید، حتی برای یک شب و یا چند ساعت او را تنها نگذاشت. او در این مدت حتی حاضر نشد برای مداوای پایش که با آب جوش سوخته بود، همسرش را ترک کند. این مرد درنهایت وفاداری و صبر و توکل به خدا، پس از ۴/۵ سال انتظار با لبخندی از سوی همسرش مزد وفاداری‌اش را از خداوند گرفت.

جام جم

وقتی هر عابر یک ایستگاه باشد

این کتاب نوشته بهرام رحیمی شاعر صاحب سبک کشورمان است که در مقدمه آن آمده: آنچه در این مجموعه برای شخص من قابل توجه و حائز اهمیت می‌باشد فراواقعیتی است به نام روابط انسانی و آنچه به عنوان یک علاقه‌مند خواننده شعر برای من قابل توجه بوده، طرح این سؤال برای مخاطب است که آیا شعر لزوماً واژه‌هایی است که بدون آنها هم می‌توان زندگی کرد یا شعر تلاشی است برای نامیدن دنیایی ناشناخته و قدم گذاشتن به مرزهای ایمان و آرامش.

این نویسنده در ایستگاه دوم کتاب خود آورده است؛ در سرزمین تو چنان عاشق‌اند که گرسنگی را فراموش می‌کنند، در شهر من چنان گرسنه که عشق را(!)

این مجموعه شعر در ۸۶ صفحه و به قیمت ۶۰۰ تومان دراختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

سیده مریم سعیدی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان رسالت ۹ ناحیه ۹ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء مدرسه و **سرکار خانم جلیلی** معلم مربوطه

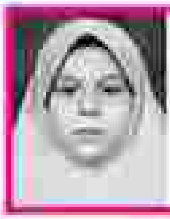

مهسا نیک نژاد

کلاس دوم ابتدایی در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۹۹ شاگرد اول شناخته شد. با کمال تشکر از زحمات مسئولان دبستان شهید حسینعلی بابایی منطقه ۱۹ و **سرکار خانم فرقانی**

مهتاب صادقی عزیزخانی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان بشارت ناحیه ۱۷ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است با تشکر از مدیر مدرسه **سرکار خانم هدایتی**

مرضیه صادقی عزیزخانی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه بشارت ناحیه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۴۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از مدیر مدرسه **سرکار خانم هدایتی**

شاگرد ممتاز

نائبه ملماسی دانش‌آموز کلاس اول دبستان شهید [illegible] منطقه ۳ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از زحمات اولیای دبستان به ویژه **خانم نطاق**

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم موی در ایران
- روش تی اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم موی [illegible]
- [illegible]
- بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۷۲۳۳۰
۸۸۹۱۸۲۸-۸۸۹۳۱۱۳

خانه موی ایران شعبه [illegible]

بازارهفته

بازارهفته
مجله اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می پذیرد
۲۲۲۲۳۳۸۳ — ۲۲۲۲۳۵۰۷

موسسه فرهنگی آموزشی زبان‌سرا (با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI) در ایران

ثبت‌نام دوره‌های آموزشی زبان انگلیسی و دوره‌های علمی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

خیابان طالقانی غربی (واحد مرکزی) — آزمون ورودی ۳ و ۴ تیر
شعبه تجریش: ۲۷۲۱۱۵۷ — آزمون ورودی ۳ و ۴ تیر
شعبه شهرک غرب: ۲۰۴۳۱۷۰ — آزمون ورودی ۳ و ۴ تیر
شعبه رسالت: ۲۵۰۸۸۲۸ و ۲۵۰۴۷۷۴ — آزمون ورودی ۳ و ۴ تیر
شعبه صادقیه: ۴۰۹۳۳۴۳ و ۴۰۷۵۴۲۰ — آزمون ورودی ۳ و ۴ تیر
شعبه شهرری: ۵۹۰۰۳۹۸ — آزمون ورودی ۳۰ خرداد و ۲ تیر

تاریخ آزمون دوره‌های IELTS، FCE، CAE، CPE ۵ تیر ساعت ۱۷ - ۱۵

کلاسها ۳ و یا ۱ روز در هفته (جمعه‌ها) برای ساعت ۸ الی ۱۰ شب برگزار می‌گردد

برگزاری آزمون ELSA با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن و مورد تأیید در بیش از ۲۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان تاریخ برگزاری آزمون ۱۰ مهر، ساعت ۱۰ صبح

با تخفیف ویژه دانشجویی

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگی‌های زبانسرا در شهرستانها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمایید.

دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۱۳ تلفن: [illegible] انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۴۷

تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲ - ۶۴۶۸۲۰۵ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۴

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۱

۱- حسن ستایش از بابلسر
۲- ندا توکلی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول اطلاعات عمومی

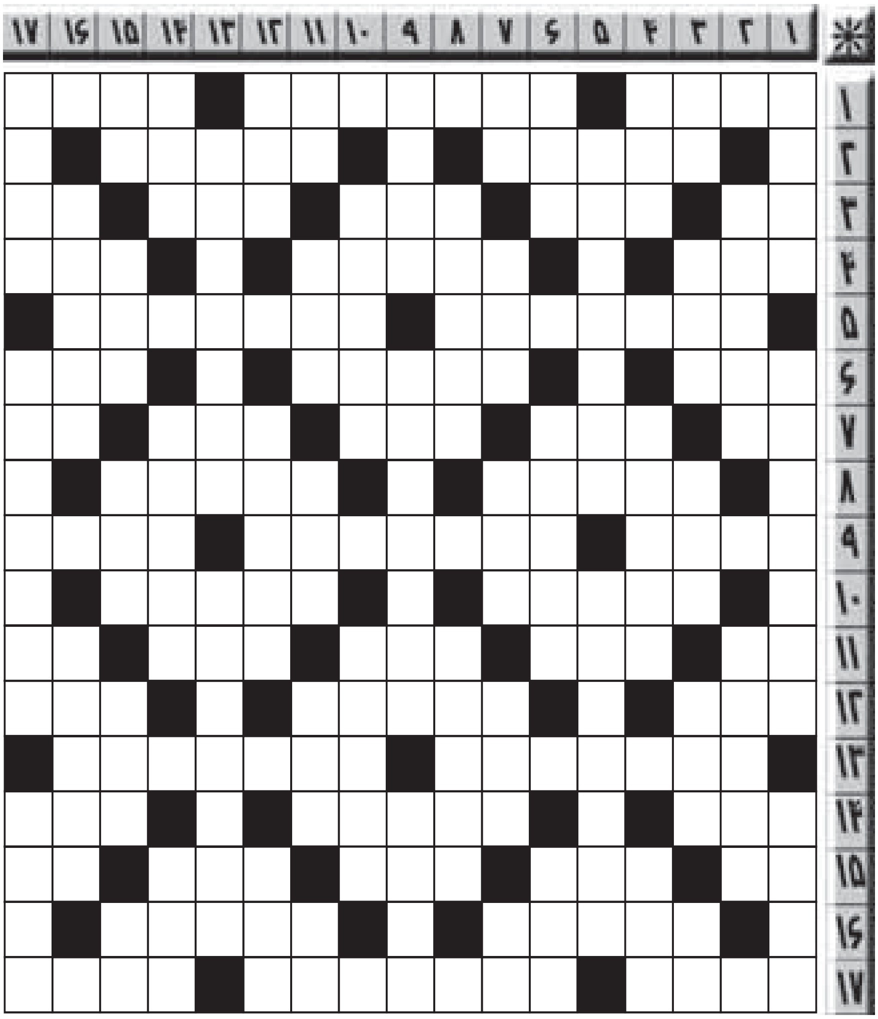

افقی:

۱- پشیمانی است چه سود - اثری از نویسنده بزرگ روس «لئو تولستوی» - خالق اثر مشهور «رابینسون کروزوئه» است ۲- یکی از شهرهای زیبا و توریستی فرانسه - مرکز کشور قرقیزستان ۳- دریای تازی - راه بعید - یک لا خودمانی - سفره یتیمان و یا سفره درویشان - کرک و پشم نرم ۴- آب خانمان برانداز - نوعی هواپیمای جنگی - مرتجع معروف ۵- از خدایان اساطیری «ژوپیتر» - آهنگساز ایتالیایی در قرن هجده که او را یکی از بزرگترین تئوریسین‌های موسیقی می‌شناسند ۶- پرنده آش سردکن - زار و ناتوان - تصدیق خودمان ۷- پول ژاپنی - دستور تماشا دداده - آتش هزار دانه - واحد اندازه‌گیری انگلیسی - ویتامین انعقاد خون ۸- محل داد و ستد و خرید و فروش کالا - گیاه خیزران که از پوست و برگ آن زیرانداز ساخته شود ۹- بیماری سگ مریض - گیاهی از نوع زرچوبه که در چین و هند می‌روید و در استان خراسان هم پیدا می‌شود - در داخل لاستیک اتومبیل قرار گرفته ۱۰- بهترین نوع چای بهاری برخلاف خارجه - نقل حکایت و خبر از قول دیگران ۱۱- وقت استراحت بعد از خستگی روزانه - مقابل خوبه قرار گرفته! - توده سنگ یا گندم - رنگ شاد و دلپذیر - چاشنی غذا ۱۲- پشت این کوه شهر فراوان دارد! - سازمان مخوف سرزمین اشغالی - بالاتر از آن رنگی نباشد ۱۳- برای سوار شدن ارباب بر اسب او را کمک می‌کند - از بزرگان و شاهزادگان تیموری و علاقه‌مند شاعران و مورخان نقاشان ۱۴- نخوت و خودخواهی - درحال خوشی و خوشحالی - ناتوان و رنجور ۱۵- صدمتر مربع - فقیر و تنگدست - اکنون و حال - رشته کوهی در آمریکای جنوبی - هرچه باشد کشیدنی است ۱۶- یکی از آهنگهای ایرانی - شاعر بزرگ ایرانی و صاحب اثر مثنوی بزرگ «حدیقه الحقیقه» ۱۷- از پرندگان لذیذ گوشت - معبد قدیمی در شهر کنگاور - دانه روغنی.

عمودی:

۱- زیبا در لسان انگلیسی - مجموعه شعری از شاعر معاصر کشورمان «هوشنگ ابتهاج» - فیلسوف مشهور قرن هجده و نوزده میلادی و خالق اثر «مبانی فلسفه اخلاق» ۲- زمین وسیع و یا محل مسابقات اسبدوانی - بیشتر در فرودگاه و راه‌آهن مشغول انجام وظیفه است ۳- لحظه و هنگام - پول رایج در کشور ایتالیا - یمانی آن معروف است - اندیشه - ماه فرنگی ۴- اولین قوم - دنبالش نگردید که پیدا نمی‌شود - حیوان اهلی و بسیار مفید ۵- رئیس جمهور پیشین و مقتول کشور پاناما - شهر «محمد الجایتو» از سلسله ایلخانیان ایران ۶- پل - از اسامی زبان عرب - نغمه و آهنگ ۷- یار و همدم چوپان - مرد سبک و چالاک - گذرگاه - از دانه‌های آشی - رودی در اروپا ۸- با هم برابر هستند - جریان هوا ۹- خانه ییلاقی - پزشک مشهور یونانی معروف به «خاتم‌الحکما» - مواد اولیه برای تهیه واکس کفش ۱۰- از اسامی مردان انگلیسی - درخشان و نورانی ۱۱- در صورت قرار گرفته - حرفهای بی‌خود بیمار تب دار - کج آن هرگز به منزل نمی‌رسد - خوراک پرندگان - یک دور بازی تنیس ۱۲- اگر با «میل» همراه شود معنای اسراف دهد - نوعی چراغ نفتی دستی - مادر آذری ۱۳- اثری از نویسنده فرانسوی «امیل زولا» - دانشمند بزرگ ایرانی و صاحب اثر «قانون» ۱۴- مغازه کوچک - شهری بزرگ در آذربایجان شرقی - ظرفی برای غذا ۱۵- قورباغه - نابود و نیستی - ویتنام بدون «نام»! - شهری در استان کردستان - ضمیر انگلیسی ۱۶- گیاهی بیابانی با برگهای پهن و چین‌خورده با گلهای سرخ یا بنفش در طب مصرف دارد - متصدی تقسیم آب ۱۷- فیلسوف و نویسنده فرانسوی که از بزرگترین شخصیت‌های قرن هجدهم فرانسه است - از رودخانه‌های پهناور و پرآب کشور چین که به نام «رود آبی» نیز شهرت دارد - خواب شیرین.

ooo

طراح: حسین چراغیان - روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۰۸۱

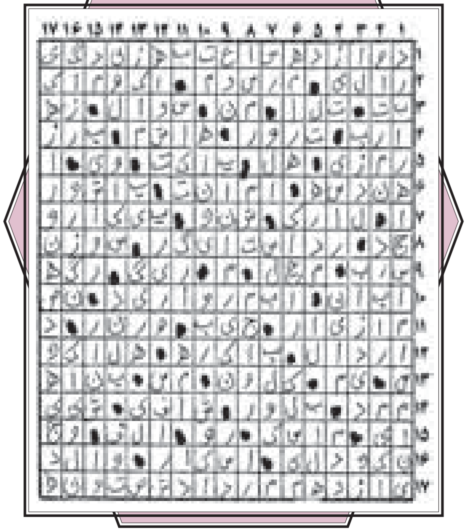

با هوش خود
کلنجار بروید
از: هوشنگ بختیاری

چهار تصویر شبیه با هم

در این جا شما چهار تصویر تقریباً شبیه با هم را ملاحظه می‌کنید. چنانچه با دقت و حوصله به این چهار تصویر نگاه کنید متوجه می‌شوید که فقط تصویر اولی از سمت چپ کامل است و سه تصویر دیگر هرکدام در پنج مورد چیزی کمتر از تصویر اول از سمت چپ دارند، آیا شما می‌توانید آنها را مشخص کنید؟

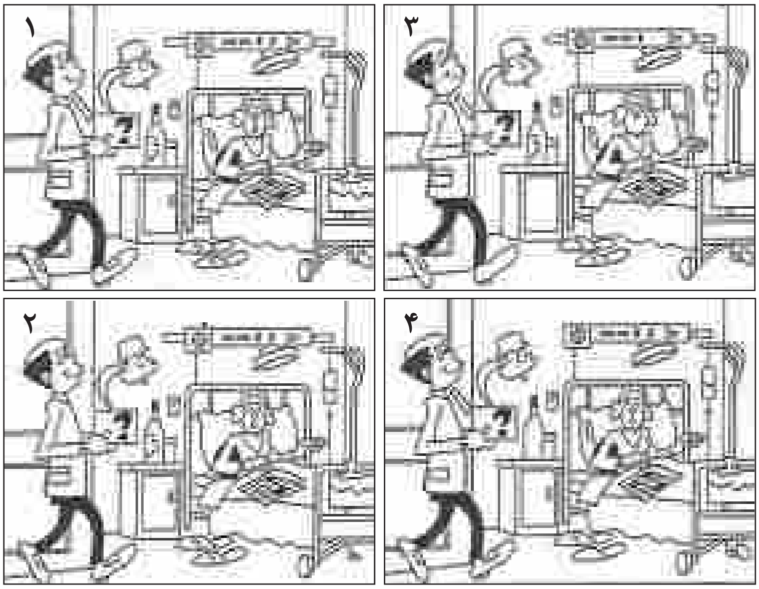

معمای کوچک پلیسی

یک گربه و یک بالش!

ترجمه: روژین واردیان

شیرفروش در محل‌ها و کوچه پس‌کوچه‌ها عبور می‌کرد و شیشه‌های شیر را جلو خانه مشترکین خود می‌گذاشت. یک روز ناگهان با وضع عجیبی جلو منزل یکی از مشتریان برخورد کرد، در نتیجه او اولین نفری بود که سکوت عجیب خانه خانم «کراتین» را به اداره پلیس خبر داد.

کارآگاه «سیدنی» به اتفاق معاونش کارآگاه «کلی» بلافاصله به آدرسی که شیرفروش داده بود، رسیدند. در ورودی منزل خانم «کراتین» را باز کرده و مستقیماً به طبقه فوقانی رفتند. در اتاق که با دو قفل بسته شده بود، گربه ساکت و آرامی را دیدند که در کنار ظرف غذایش نشسته و با چشمانی پرسشگر و حیرت‌زده به کارآگاه و دستیارش نگاه می‌کرد، هنوز مقدار زیادی از غذا در ظرف مقابل او دیده می‌شد و این نشان‌دهنده آن بود که باید شخصی به این گربه غذا داده باشد.

دستیار کارآگاه گفت:

-من تمام طبقه بالا و اتاقها را جستجو کردم، ولی هیچ اثری از خانم «کراتین» ندیدم.

هر دو به اتفاق مجدداً از پله‌های طبقه فوقانی پایین آمدند، کارآگاه «سیدنی» در آشپزخانه که آنهم قفل شده بود را باز کرد و در یک لحظه صحنه ناراحت‌کننده‌ای جلو چشمانش ظاهر شد.

جسد خانم «کراتین» روی زمین افتاده، درحالی که یک بازویش بر روی سرش و دیگری در کنارش قرار گرفته بود.

در نزدیکی خانم «کراتین» اسلحه کمری کوچکی بر روی زمین دیده می‌شد، جسد سرد و سفت شده بود و این نشان‌دهنده آن بود که سه، چهار روزی می‌شد که از مرگ خانم «کراتین» می‌گذرد.

کارآگاه «سیدنی» بلافاصله شروع به بررسی و بازرسی محل کرد. آشپزخانه دارای دو در و یک پنجره بود. یکی از دو در به طرف حیاط باز می‌شد و دیگری به زیرزمین راه داشت.

در رو به حیاط از بیرون و در دیگر از داخل قفل شده بودند و کلید قفل در دومی هنوز دیده می‌شد. هیچ اثری از سرقت و یا ورود به زور و جبر دیده نمی‌شد.

کارآگاه «کلی» رو به طرف کارآگاه «سیدنی» کرد و گفت:

-همه چیز کامل است، اما نمی‌فهمم چرا این خانم باید خودکشی کرده باشد؟

اما در این لحظه کارآگاه «سیدنی» با دیدن بالشی در نزدیکی جسد، لحظه‌ای به فکر فرو رفت و ناگهان گفت:

-متوجه نمی‌شوم پس چرا این خانم سرش را بر روی بالشی که همراه آورده قرار نداده است؟

کارآگاه «کلی» نظر داد که:

-اما کارآگاه «سیدنی» شما باید بدانید که بعضی اشخاص قبل از خودکشی افکار عجیب و غریبی به مغزشان خطور می‌کند و این بالش هم یکی از آن موارد بوده است!

کارآگاه «سیدنی» کلام او را قطع کرد و گفت:

-می‌دانم... می‌دانم... اما این مورد به خودکشی مربوط نمی‌شود، بلکه جنایتی رخ داده و خانم «کراتین» را به قتل رسانده‌اند.

حالا شما می‌توانید جواب دهید چرا کارآگاه «سیدنی» معتقد است که جنایتی رخ داده و خانم «کراتین» کشته شده است؟

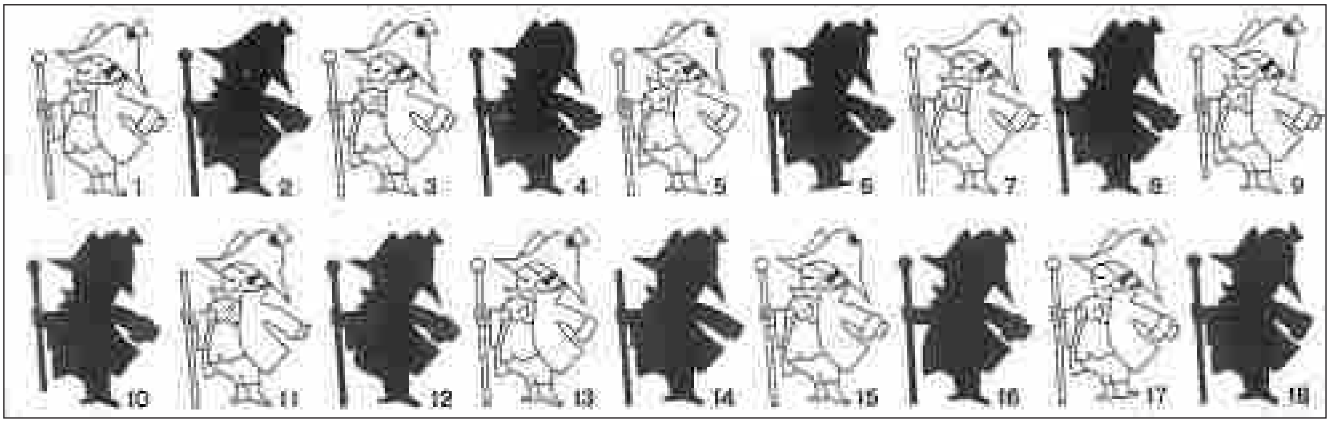

۹ تصویر و ۹ سایه

در این شکل ۹ تصویر مرد نگهبان و ۹ سایه او را ملاحظه می‌کنید. آیا شما می‌توانید حدس بزنید هر کدام از این سایه‌ها مربوط به کدام‌یک از این نگهبانان می‌باشد. ضمناً یکی از نگهبانان با سایه خودش تفاوت کوچکی دارد. شما می‌توانید این نگهبان را هم در بین این نگهبانان مشخص کنید؟

پاسخ‌ها در صفحه ۴۱

محمد پورثانی

تحقیق و تفحص در ظروف زباله

اگر تعدادی از نمایندگان مجلس اعزام به سازمان صدا و سیما تحت عنوان گروه تحقیق و تفحص گله می‌کنند که مسوولان امور مالی سازمان با ما همکاری نکردند، خوشبختانه راه تحقیق و تفحص در سایر امور باز است (به قول فرنگی‌ها اوپن!) از جمله زیر و رو کردن خاکروبه‌های مقابل منازل و ظروفی که شهرداری جهت تجمیع زباله در معابر نصب کرده.

راستش تصور حقیر عدسی‌نویس از منظور شکارچی صحنه تحقیق و تفحص محل جمع‌آوری زباله این بود که چون چهره این بابا و اکثر کاشفان مواد پلاستیکی آلوده و مقوا داد می‌زند معتاد هستند (به‌اصطلاح اهل فن: تابلو) چرا مأموران مبارزه با مواد مخدر با دستگیری این همه مصرف‌کننده اقدام به شناسایی موزعین جزء، و از طریق اعتراف خرده‌فروشان سراغ قاچاقچیان عمده نمی‌روند؟ ولی «مجید شادمان‌نژاد» گفت: اگر به حالت بی‌اعتنایی رهگذران و یا به روایتی شهروندان ظاهراً عزیز توجه شود، یک کلام به آقای خاکروبه‌گرد حرفه‌ای نمی‌گویند: عمو این ظروف چشم انتظار زباله جمع‌کن هستند، نه زباله ولوکن!

سوغات تنکابن

البته معروف‌ترین سوغات تنکابن (شهسوار سابق) مرکبات و خصوصاً پرتقالهای آبدار و شیرین است. اما در ملاقاتی با «حسین مدنی» آسیابان پیر اطلاعات هفتگی که مدتهاست خود را از استنشاق هوای آلوده تهران رهانیده و به زبان ساده‌تر جانش را نجات داده، صلاح دیدم از ایشان برای شما عزیزان سوغات منظوم بگیرم که در سرودن شعر طنز و ساختن بحر طویل استاد است. این طنزنویس بزرگ که درحال حاضر برای رادیو ساری قلم می‌زند، کمافی‌السابق بداهه‌گویی را در دستور کار خود دارد. از جمله وقتی در سن نزدیک ۸۰ دست به سیگار شد و بنده متعجبانه برحسب رعایت ادب مقابل دوربین همکارمان برایش فندک زدم گفت: به جان پورثانی چون هنوز به هوای کاملاً سالم استان مازندران عادت نکرده‌ام، هر روز در چند نوبت مقداری دود توی ریه‌هایم فرو می‌کنم تا ناخوش نشوم!

مشکلات عابربانک

سوای اعتراض آن دسته از کارمندانی که اخیراً نحوه وصول شندرغاز حقوقشان از دفترچه پس‌انداز تبدیل به کارت شده (خصوصاً بازنشسته‌های کم‌بینا) استفاده از تکنولوژی برای مردمی در کشورهای جهان لازم است که وقتشان ارزش داشته باشد، نه ما که قسمت اعظم اوقاتمان در ترافیک می‌گذرد و توی ایستگاههای اتوبوس باید ساعتها چشم انتظار باشیم (حتی دریغ از جای ایستاده آویزان به سقف) ارزش اوقات فراغتمان در منزل هم که واضح و مبرهن است. گرانی بلیت سینما بر فرض اگر فیلم به درد بخور و سانسور نشده‌ای روی اکران باشد، ناامنی تفرجگاههای عمومی و ضعف بودجه اکثر قریب به اتفاق مردم که در صورت مراجعه به پارک شرمنده اعضای خانواده می‌شوند، اغلب شهروندان را خانه‌نشین کرده است. البته در منازل تلویزیون هست، منتها از شش کانال، ببخشید شبکه دو، سه شبکه همزمان عشقبازی حلزون و تولیدمثل خرچنگ را نشان می‌دهند (تازه راز بقا جزو برنامه‌های خوب سیماست!) و بقیه شبکات اختصاص دارد به پخش پیامهای عصبانی‌کننده بازرگانی. نشان دادن چند بچه دله درحال لیس زدن بستی و خوردن پفک نمکی!

اینهم مدرک

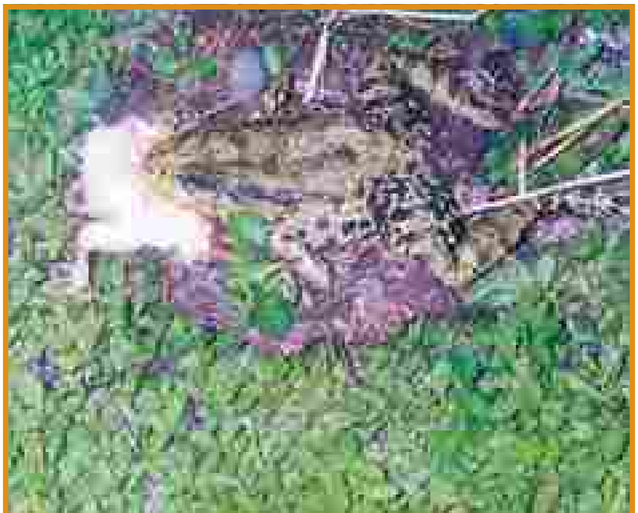

این صحنه جالب را آقای محمدامین نژادقربان از لنگرود روستای نالکیاشهر موقعی ثبت کرد که درحال و هوای بهاری به دیدن پدر بزرگش رفته بود و در آن گیرودار متوجه شد که از هفت جوجه بی‌زبان پدربزرگ ـ در این دوران گرانی و بلاتکلیفی مرغ که داخل نایلون برود یا بی‌حجاب فروخته شود!ـ هر روز تعدادی کسر شده و بنده‌خدا بنابر اعتقاد قدیمی خود حتی جراءت شمارش آنها را هم در آمارگیری روزانه نداشت که نکند فردا خدای نکرده یکی دیگر کم شود. تا اینکه یک روز صبح وقتی داشت توی بته‌های سبز باغ می‌گشت ناگهان قورباغه‌ای (ببخشید بخوانید تمساحی) را لای علفها می‌بیند و با یک فلاش ناگهانی مچ این حیوان غرغرکن موزی را می‌گیرد و بقیه ماجرای حقوقی و پیگیری قضایی را به عهده مسوولان وقت می‌گذارد!

زیر نظر: جعفر گودرزی

رویدادهای هفت هنر

روی دیوار نگارخانه‌ها

نگارخانه ـ نام هنرمند ـ نوع نمایشگاه ـ زمان

آبتین ـ نادر خرمی‌راد ـ عکس ـ ۳۰ خرداد تا ۳ تیرماه

آریا ـ اکبر منصوری ـ نقاشی ـ ۲۸ خرداد تا ۳ تیرماه

آثار ـ فرشته و لیلا محسنی ـ سیاه‌قلم، نقاشی ـ ۳۱ خرداد تا ۴ تیرماه

الهه ـ بردیا سعدی‌نژاد ـ عکاسی ـ تا ۲۹ خرداد ماه

آرته ـ گروهی ـ طراحی، نقاشی ـ تا ۳۰ خرداد ماه

سیحون ـ مجتبی سیادتی ـ نقاشی ـ تا ۲۹ خرداد ماه

شیث ـ بهزاد پنجه‌زاده و گروه ـ نقاشی ـ تا ۲۹ خرداد ماه.

ازدواج یك بیمار روانی با رؤیا نونهالی

فیلمبرداری جدیدترین کار سینمایی مهدی فخیم‌زاده با عنوان «هم‌نفس» در تهران همچنان ادامه دارد.

«هم‌نفس» بیستم اردیبهشت ماه در تهران جلوی دوربین رفته است.

مهدی فخیم‌زاده، رؤیا نونهالی، ناصر آقایی، افسانه ناصری، فرهاد شریفی، متین عزیزپور، الینا اکبرزاده و مصطفی طاری بازیگران این فیلم هستند.

دیگر عوامل فیلم به شرح زیرند:

مدیر فیلمبرداری: رسول احدی ـ مدیر تولید: مجتبی متولی، طراح صحنه و لباس: آتوسا قلمفرسایی ـ روابط عمومِی: افشین رضایی ـ تهیه‌کننده: مرتضی شایسته.

خلاصه داستان:

«بهروز» فردی است که سابقه بیماری روانی دارد. او اتفاقی با زنی به نام «شیرین» آشنا می‌شود و تصمیم می‌گیرند با هم ازدواج کنند و این خود سرآغاز ماجراهای بسیاری است.

تولد «آخرین پری کوچك» آدینه

گلاب آدینه همسر مهدی هاشمی و یکی از هنرمندان حرفه‌ای عرصه تئاتر، درحال حاضر نمایش «آخرین پری کوچک» را در دست تمرین دارد.

وی چندی پیش بازیگردانی فیلم «عروس افغان» را به عهده داشت.

حکیمی، کارآگاه وظیفه‌شناس

دانیال حکیمی بار دیگر با یک مجموعه پلیسی بینندگان را به پای جعبه جادویی می‌نشاند.

«جستجو در شهر» عنوان مجموعه‌ای پلیسی است که حکیمی در آن نقش یک کارآگاه وظیفه‌شناس را ایفا کرده است.

این مجموعه به کارگردانی حسن هدایت و در ۲۶ قسمت به زودی از شبکه پنج سیما پخش می‌شود.

نگار فروزنده، هرمز هدایت، خسرو دستگیر، بهمن دان و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

طلوعی به دنبال پروانه‌ها

شبنم طلوعی بازیگر خوب تئاتر، تلویزیون و سینما که در جشنواره تئاتر سال گذشته جایزه دوم کارگردانی را از آن خود کرد، به‌تازگی در فیلم «پروانه‌ها» به کارگردانی افشین شرکت ایفای نقش نمود.

او در این فیلم با چکامه چمن‌ماه و امین حیایی همبازی بود.

طلوعی در مجموعه تلویزیونی «نیستان» بازی درخور توجهی از خود ارائه کرده است.

عسل به دام افغانی‌ها افتاد!

حدیث فولادوند و ستار اسکندری به زودی در کاری به کارگردانی جهانگیر جهانگیری با عنوان «انتقام» ایفای نقش می‌کنند.

بابک نوری، سعید لشکری، عنایت بخشی، فاطمه طاهری، اسدالله یکتا، مهوش رحیمی، مهران حسینی و... دیگر بازیگران «انتقام» هستند.

قصه این فیلم درباره گروهی از قاچاقچیان افغانی است که به سرکردگی نادرخان در مرزهای شرقی کشور به شرارت مشغولند. در این میان بهروز برای انتقام خون پدرش با همکاری نیروی انتظامی به درون چند باند قاچاق نفوذ می‌کند، از سوی دیگر عسل همسر آینده بهروز به دام افغانی‌ها می‌افتد و...

مدیر تولید و تهیه‌کننده این فیلم سیداحمد میرعلایی می‌باشد.

زیتون شکسته با لهجه فلسطینی

فیلم سینمایی «زیتون شکسته» به تهیه‌کنندگی مهدی همایونفر و کارگردانی محمد درمنش به مرحله تدوین رسید.

تدوین فیلم توسط حسین زندباف در حوزه هنری انجام می‌پذیرد.

فیلم زیتون شکسته به‌زبان عربی و با لهجه فلسطینی تهیه شده و چند سکانس از فیلم پس از تدوین به زبان عبری دوبله خواهد شد.

محمد درمنش نیز هم‌اکنون فیلم سینمایی دوشیزه را در نوبت اکران دارد.

خلاصه داستان: هیام و حسان زوج جوان فلسطینی‌الاصلی که پس از ازدواج در شهر جنین برای یک زندگی آرام عازم انگلستان می‌باشند در ایست بازرسی نیروهای اسرائیلی مظنون واقع شده و از یکدیگر جدا می‌شوند. حمله گسترده و وحشیانه اسرائیل به اردوگاه جنین دیگر اجازه نمی‌دهد این دو دلداده رنگ آرامش را به‌خود ببینند.

بازیگران: جهادسعد، ریم علی، کفاح الخوص، سامر عمران، عابد فهد، رنا جمول، فائق عرقسوسی.

نویسندگان: غلامحسین دریانورد، عباس طهماسبی، محمد درمنش ـ مدیر تولید: محمدباقر آشتیانی ـ مدیر فیلمبرداری: حسین ناظریان ـ عکاس: حسین همایونفر ـ تهیه شده در معاونت برون مرزی سازمان صدا و سیما.

در شهر این همه کلاغ هست اما برای ما

کلاغی خبر آورد که...

✓ محمدرضا گلزار برای تبلیغات یکساله پوشاک ایکات ۲۵ میلیون دستمزد گرفته است، اما هنوز خود این مسأله را نه تأیید کرده و نه تکذیب!

✓ یکی از خوانندگان مطرح آواز در ایران گویا در آن سوی مرزها با یکی از خوانندگان لس‌آنجلسی ازدواج کرده است.

✓ کلاغ ما در یک تفحص طولانی به این نتیجه رسید که تعداد بیوه زنها روزبه‌روز در سینما بیشتر می‌شود پس چه خوب است خانه سینما انجمنی به نام حمایت از اینان در کنار دیگر صنوف به راه بیندازد.

✓ گفته می‌شود فیلم پرهزینه «دوئل» به کارگردانی احمدرضا درویش، همچنان به فیلمبرداری‌اش ادامه می‌دهد.

✓ از گوشه و کنار شنیده می‌شود که هزینه یک میلیاردی این فیلم روزبه‌روز بیشتر می‌شود. تا به‌حال بیش از ۹ ماه از فیلمبرداری آن گذشته است و هنوز هیچ خبری از آن در مطبوعات به چاپ نرسیده است.

✓ کلاغ ما برای اینکه به این شایعه خاتمه بدهد که رؤیا نونهالی با مهدی فخیم‌زاده ازدواج کرده است، قارقارکنان گفت: این خبر به هیچ‌وجه درست نیست و ما هم باور کردیم.

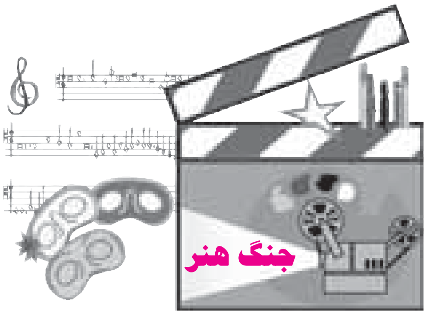

گفت‌وگو: عرفان

عکس: مجید شادمان‌نژاد

بعضی ها می گفتند؛

من به عنوان ابزار تبلیغاتی مورد استفاده قرار گرفته‌ام

خدا را شکر تا بحال وارد هیچ جناح سیاسی نشده‌ام چرا که معتقدم این کار خودزنی است!

رضای امروز

چقدر سخت است هنرمندی را که برای همه نامی آشناست، بخواهی معرفی کنی و در وصف او سخن برانی.

همین اندازه بگویم او کسی است که با دیدارش، می‌شود به حقیقت جنگ پی برد. به اینکه او مانند شمع رفته رفته آب می‌شود.

یکی از روزهای پایانی اردیبهشت ماه است که رضا ایران‌منش به دفتر مجله می‌آید. با دیدنش حالم گرفته می‌شود. چقدر لاغر و نحیف شده و رنگ و رویش به کبودی می‌زند. اما هنوز هم خوش برخورد و مؤدب است و لبخندهای همیشگی‌اش را با خود دارد.

زندگی او فارغ از تصاویر نمایشی فیلم‌های جنگی که او بازی کرده، با حقیقت جنگ عجین شده، این را سرفه‌های پی‌درپی او می‌گوید. این را دردهای تلمبار شده در سینه‌اش فریاد می‌زند. این را لبهای کبود و نفس تنگی‌های مدامش به ما گوشزد می‌کند.

در ابتدا می‌خواهم او از تولد درد در وجودش برایمان بگوید. زمانی که مجروح شد. چه سالی و چه اتفاقی افتاد.

رضا دستش را زیر چانه‌اش می‌گذارد، نگاهش در دوردستها گره می‌خورد و گویی پشت خاکریزها جاخوش می‌کند:

سال ۶۲ بود عملیات کربلای یک، شیمیایی زده بودند و باید برخلاف جهت باد حرکت می‌کردیم. منطقه مهران آن روزها، واقعاً نقطه‌ای آلوده بود. یکی از روزها که شیمیایی زده بودند، می‌خواستیم از مهلکه بگریزیم، در بین این دویدنها، یکی از بچه‌ها به زمین افتاد و شیشه ماسکش شکست و به ناچار آن را از روی صورتش برداشت، وضع خوبی نداشت. [رضا آهی می‌کشد، گویی همان صحنه دوباره جلوی دیدگانش زنده شد و چشمان دریایی‌اش را به اشک می‌نشاند] ماسک خود را به او دادم. آن روز خیلی‌ها شیمیایی شدند. بگذریم.

گویا دیگر نمی‌خواهد قضیه را بیشتر توضیح دهد تا خدای ناکرده اجرش ضایع شود. و این‌گونه ادامه می‌دهد: به خدا قسم این درد را دوست دارم و از این بابت همیشه خدا را شاکرم. همین که وقتی این درد دوست داشتنی به سراغم می‌آید و مرا به فضای جبهه می‌برد، آرامش خاصی در وجودم موج می‌زند. به خدا قسم از کسی نخواستم برایم دعا کند تا شفا پیدا کنم. اگر این درد نباشد... لحظه‌ای مکث می‌کند و با قاطعیت می‌گوید: «دیگر هم صحبتی ندارم!»

ولی من آرام نمی‌گذارمش و از او می‌خواهم برایمان در این مورد بیشتر توضیح دهد و او مثل کسی که با دوستش صحبت می‌کند ادامه می‌دهد: از پنج سال قبل مرتب تب می‌کردم و تاولهای پوستی‌ام بیشتر می‌شد. کسی هم سر درنمی‌آورد و روزبه‌روز... او دوباره مکث می‌کند و بهانه می‌آورد که این مساءله به ذهنم هم صدمه‌هایی زده، طوری که کمتر چیزی یادم می‌ماند. گذشته را خوب به یاد دارم اما حال را زود فراموش می‌کنم. و دیگر چیزی نمی‌گوید.

و من همچنان که او سکوت کرده، روی کاغذ می‌نویسم... وقتی رضا در بیمارستان بستری بود، چندین بار به ملاقاتش رفتم ولی او اصلاً یادش نمی‌آید. حتی باورش هم نمی‌شود که در زمان بستری شدنش با تلویزیون مصاحبه کرده است.

او از مساءله دیگری هم ناراحت است و درباره آن می‌گوید: بعضی از دوستان به من می‌گفتند به عنوان یک ابزار تبلیغاتی مورد استفاده قرار گرفتی!! و به همین دلیل بار دوم که در بیمارستان بستری شدم، نگذاشتم کسی بفهمد اما همان موقع هم به آنها گفتم به خدا قسم هیچ‌وقت دوست نداشته و ندارم این‌گونه مطرح شوم، اما شاید من اسبابی شده باشم که مردم بیشتر به فکر جانبازان باشند.

رضا درددل زیادی دارد، اما اصلاً نمی‌گذارد از او سؤال کنم. او خودش دوست دارد از هر دری که می‌خواهد سخن بگوید. دوست دارم راحتش بگذارم. سالهاست با آنکه دوست نزدیک هستیم ولی این‌گونه او را مشتاق گپ و گفتگو ندیده بودم. او چند دانه مروارید را از گوشه چشمانش می‌گیرد و می‌گوید: از مردم عاجزانه می‌خواهم به دیدار جانبازان بروند. به آسایشگاههای جانبازان سر بزنند، آنها را تنها نگذارید، آنها چشم به راه شما هستند.

به خدا شرمم می‌آید در مقابل جانبازان دیگر خود را جانباز بدانم. جانبازی داریم که ۱۶ سال است روی تخت خوابیده و تکان نخورده، فقط با حرکات چشمانش مقصود و منظورش را می‌فهماند.

تو را به خدا بیایید کاری نکنیم که آنها فکر کنند فراموش شده‌اند.

اما این‌بار سرفه امانش را می‌گیرد، گلویی تر می‌کند و باز ادامه می‌دهد: بگذارید راحت حرف دلم را بزنم. در تمام این سالها راجع به جنگ و آدمهای آن شعار داده‌ایم و...

> **به خدا شرمم می‌آید در مقابل جانبازان دیگر خود را جانباز بدانم. جانبازی داریم که ۱۶ سال است روی تخت خوابیده و تکان نخورده، فقط با حرکات چشمانش مقصود و منظورش را می‌فهماند**

جوانان ما امید را از دست داده‌اند، اما هنوز فکری برای آنها نشده

می‌خواهم او را از این حال و هوا دربیاورم، می‌گویم قرار بود کارگردانی کنی چه شد؟ اما گویی او را از چاله به چاه انداخته‌ام و دردش را تازه کرده‌ام که می‌گوید: درحال حاضر به شما می‌گویند اگر پارتی نداری بی‌خیال شو! کسی که پول داشته باشد در هنر ما حرف اول را می‌زند. درحال حاضر چه کسانی در سینما کار می‌کنند، کسانی که وضع مالی خوبی دارند و یا توانایی این را دارند که از جایی این هزینه را تاءمین کنند.

در حال حاضر عده‌ای کار می‌کنند و عده دیگری فقط می‌سوزند و می‌سازند، چه در عرصه سینما و چه عرصه زندگی طبیعی، قشر آسیب‌پذیر در هر دو شرایط محکوم به فنا شدن است.

از او می‌خواهم این حرفها را برایمان شفاف‌تر کند که او هم ادامه می‌دهد: آدمهای اضافی در تمام نهادها و ارگانها زیاد داریم. مثلاً یک مسوول متعهد است اما غیرمتخصص. ایشان در مسند کاری است که به او هیچ ربطی ندارد و چون از عهده تخصصش برنمی‌آید، سه ـ چهار مشاور برای خودش تعیین می‌کند. ما حرفمان این است که اگر مشاور کار رئیس را انجام می‌دهد، چرا او را به جای رئیس نمی‌گذارند!

در سینما هم وضعیت همین‌طور است. مسوولینی داریم که واقعاً متعهد هستند اما تخصصی در این زمینه ندارند، به همین دلیل پیشرفتی در کار به‌وجود نمی‌آید.

عرفان‌خان از کجا بگویم. من می‌بینم کسی که تجربه‌اش را ندارد، مشغول کار است اما من که تحصیلکرده این رشته‌ام و تجربه کافی هم دارم، اجازه کار ندارم. هیچ کس هم حمایت نمی‌کند. من چند کار جنگی خوب دارم، اما حمایت‌کننده ندارم. قولهای زیادی به من داده‌اند اما هیچ‌کدام عملی نشد. من هم از پشت در نشینی بدم می‌آید، از کاغذبازی و باج‌دهی و...

لحظه‌ای به گفته‌هایش فکر می‌کند و اضافه می‌کند: خدا را شکر تا به‌حال وارد هیچ جناح و سیاست‌بازی نشده‌ام چرا که معتقدم که اگر وارد یک جناح سیاسی می‌شدم، خودزنی کرده‌ام. چندی پیش برای کاری به جایی رفتم. گفتند رئیس جلسه است. یکساعت و نیم منتظر ماندیم اما باز خبری نشد. آن هم فقط برای گرفتن یک جواب. آخر کجای دنیا این‌قدر جلسه می‌گذارند، کاش این جلسات حداقل نتیجه‌ای هم می‌داشت.

او را به آرامش دعوت می‌کنم. از او می‌خواهم آبی بخورد و کمتر به خودش فشار بیاورد. او مکث کوتاهی می‌کند و می‌گوید: نگرانی من فقط وضعیت عدم امنیت شغلی و بی‌هویتی سینما و سینماگرانمان نیست. من جوانان این مملکت را هم که می‌بینم آتش می‌گیرم. جوانان ما امید را از دست داده‌اند، فساد اخلاقی در جامعه بیداد می‌کند اما هنوز فکری برای آن نشده است. من می‌خواهم کار ارزشی بکنم اما نمی‌گذارند.

او این حرف را که می‌زند صورتش گل می‌اندازد و بی‌اراده می‌گوید: از کجا بگویم، چند پیشنهاد رشوه‌دهی به من شد که رشوه بده و کار کن، اما من از آن دوری کردم و گفتم اگر بخواهم یک کار ارزشی بکنم ولی از همان ابتدا حرکتی غیرارزشی بکنم، ره به ترکستان بردن است. البته این را هم بگویم، من شاید خیلی زودتر از اینها می‌توانستم فیلم بسازم اما چون پاچه‌خوار و رشوه‌بده نبودم و... کارم به جایی نرسید. با همه این احوالات وظیفه خود می‌دانم تا زمانی که زنده هستم از اعتقاداتم دفاع کنم. به خدا قسم راحت نمی‌شود از کنار بچه‌هایی که هشت سال جنگیدند بی‌تفاوت گذشت.

دوباره از او می‌خواهم در ارتباط با سینمای جنگ برایمان صحبت کند، اما گویا هر سؤالی که می‌پرسم داغ دلش تازه می‌شود. آهی از ته دل می‌کشد و دستی به موهایش می‌برد و می‌گوید: متأسفانه سینمای ما هنوز نتوانسته تصویر درستی از بچه‌های جنگ به تصویر بکشد. گویا سینمای ما هنوز شناخت درستی از آدمهای جنگ ندارد. به خدا قسم اگر ما به روحیات و درونیات این بچه‌ها نزدیک شویم، به‌طور حتم موفق می‌شویم و مخاطب هم به کار اهمیت می‌دهد. متاءسفانه فیلمسازان دغدغه خودشان را در عرصه سینمای جنگ به تصویر کشیده‌اند.

بسیاری براین عقیده‌اند که سینمای جنگ، بازگشت سرمایه ندارد، ولی این حرفها فقط بهانه است، ما اگر به ویژگیهای ناب جنگ بپردازیم، به همه چیز دست پیدا می‌کنیم.

به خدا قسم هنوز مردم ما از موضوعات هشت سال دفاع مقدس اشباع نشده‌اند. ما فقط در عرصه سینمای جنگ شعار داده‌ایم و ماحصل آن شعارها فیلمهایی شده چون نسل سوخته، موج مرده، آژانس شیشه‌ای، قارچ سمی و... البته شرایط را به‌گونه‌ای کرده‌اند که دست ملاقلی‌پور، حاتمی‌کیا و... بسته شود، شاید اگر ملاقلی‌پور بخواهد واقعیات جنگ را آن‌طور که دوست دارد به تصویر بکشد تراژدی به نمایش دربیاید.

> **مردم ما از موضوعات هشت سال دفاع مقدس اشباع نشده‌اند، ما فقط در عرصه سینمای جنگ شعار داده‌ایم**

همانطور که گفتم مشکل به سیاستگذاری ما برمی‌گردد. آیا به‌راستی فلان آدمی که برای سینمای ما سیاستگذاری می‌کند به اندازه فلان کارگردان درک سینمایی دارد؟ سینما را می‌شناسد، دانش سینمایی دارد؟ ارشاد و خانه سینما هم که به نوعی از آدمهای خاص حمایت می‌کنند و بقیه باید بروند دنبال کار خودشان! و...

رضا بلند می‌شود و چند قدم در اتاق راه می‌رود، چایی می‌نوشد و حرفها دوباره جان می‌گیرند: چرا این‌قدر سر خودم را درد می‌آورم.

من در وهله اول دلم برای این نظام می‌سوزد، چرا که راحت به دست نیامده است. ما هنوز تشییع جنازه‌های زمان جنگمان تمام نشده، پس نباید از یاد ببریم که برای برقراری این نظام چه سختی‌هایی کشیده شده است.

رضای دو - سه سال قبل

به او می‌گویم، قرار بود بعد از ترخیص از بیمارستان فیلمی را کار کنی، چه شد؟ و او برای آرامتر شدن، لحظه‌ای پلکهایش را روی هم می‌گذارد و می‌گوید: قرار بود یک فیلم جنگی بسازم. کانون تهیه‌کنندگان و کارگردانان گفتند مجوز به کسانی می‌دهیم که کار کرده‌اند. خوب من تا کار نکنم شما چطوری می‌فهمید که من کار بلدم یا نه. آیا کسانی که درحال حاضر در کانون تهیه‌کنندگان هستند از روز اول تهیه‌کننده حرفه‌ای بوده‌اند؟

ولی اگر خدا بخواهد فیلمنامه‌ای دارم به نام «پنج روز مرخصی» که کار جنگی زیبایی است و آن را کار خواهم کرد.

از رضا می‌خواهم به ما بگوید که چه چیز هنر واقعی اما باورنکردنی است؟

و او به زلال بودن هنر اشاره می‌کند و می‌افزاید: یک عده آدم کدر کاری کرده‌اند که زلالی هنر پیدا نشود و خیلی‌ها هنر را به عنوان یک چشمه زلال باور ندارند.

رضا عینکش را جابه‌جا می‌کند. آه سردی می‌کشد و با تمام وجود عنوان می‌کند:

امیدوارم این مصاحبه نتیجه‌ای داشته باشد. چشمانش را برای لحظاتی متمادی می‌مالد و یک لیوان آب می‌خواهد.

هنوز گیج حرفهای اویم. از هر دری سخن می‌گفت و دلش نگران همه چیز بود. نگران بروبچه‌های جانبازی که برایشان درصدبندی کرده‌اند و وضعیتشان زیاد روشن نیست، برای پیشکسوتان که خانه‌نشین شده‌اند و جایگاهی ندارند و برای من و شما!

اما ما بیشتر نگران او و بروبچه‌های جانباز همانند او هستیم که نفسهایشان در این فضا هر روز تنگ‌تر می‌شود. نگران رضا و دو فرزندش.

نگران آینده سینمایمان، نگران جوانان این مملکت و من هم مثل او امیدوارم که این گفت‌وگو نتیجه‌ای داشته باشد، نتیجه‌ای هرچند کوچک اما مؤثر، ولی وقتی دست از نوشتن برمی‌دارم از خودم می‌پرسم: ایران‌منش یکی از نگرانی‌هاست اما کسی هست که ما را از این همه نگرانی برهاند؟!

■

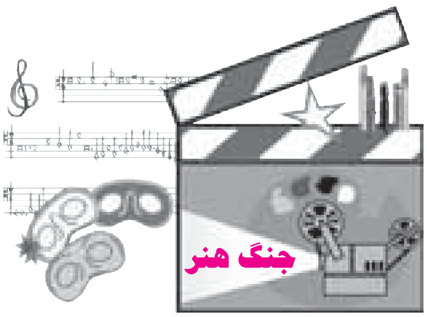

گزارشی از پشت صحنه مسابقه تلویزیونی کرور

هنرمندان هم باید نان بخورند!

از: محمدحسین عابدینی

مسابقه تقلبی!

من نمی‌دانم که سنت اجرای برنامه بازیگران سینما و تئاتر در تلویزیون ما از چه موقع باب شده - قبول دارم که هنرمندان هم باید نان بخورند - ولی هرچه باشد این مساءله خدای نکرده نشان‌دهنده کم‌استعدادی مجریانی است که در تلویزیون ما کارمند هستند و مواجب بگیر و در ضمن حدس می‌زنم که کار مجری با یک بازیگر خیلی فرق دارد، گرچه بزرگان گفته‌اند که هر دو و در مجموع همه ما بازیگریم!

از یکی از جوانان دم‌دست در فرهنگسرای بهمن، آدرس مسابقه «کرور» را می‌پرسم که او می‌گوید: «همون مسابقه که از روی ماهواره کپی کرده‌اند!» به دلیل فاقد سند رسمی بودن صحبت جوان مزبور به شخصه آن را بی‌اعتبار و غیرقابل باور می‌دانم!

بعد از بازجویی‌های اولیه حراست دم در به داخل استودیو می‌روم که در همان بدو ورود، دکور صدف مانند مسابقه - که گوشه‌ای از آن مثل هندوانه قاچ خورده - چشمم را می‌گیرد!

جایزه‌های ۵ میلیون تومانی!

گروه تصویربرداری شامل شش دوربین و یکدستگاه کرین، حرکت چشمنواز و زیبایی را انجام می‌دهند که صحنه را با عمق بیشتر و چشمنوازتر نمایش می دهد. چون یادداشت کردن به سبک خبرنگارها معمولاً و به خودی‌خود ایجاد کنجکاوی می‌کند، مسوول هماهنگی، علیرضا محمدی جلو می‌آید و با گشاده‌رویی از من دعوت می‌نماید که توضیحات بیشتر را از سعید روشن‌پژوه - مدیر تولید مسابقه - دریافت نمایم و من هم به عنوان نخستین سؤال می‌پرسم:

◀ **صحیح است که شبیه این مسابقه در شبکه‌های ماهواره‌ای وجود دارد؟**

○○ این مسابقه، یکی از پربیننده‌ترین مسابقات در سه قاره اروپا، آسیا و آمریکا بوده که اولین بار در کشور آلمان به اجرا درآمد و در بسیاری از کشورها به زبان اصلی اجرا شده که همه اینها به دلیل اجرای جذاب گرافیکی و ساختار روان آن است.

◀ **روند مسابقه چگونه است؟**

○○ در سه مرحله سؤالات تستی از شرکت‌کنندگان پرسیده می‌شود که جایزه‌های نقدی مقطوع(!) در اندازه‌های ۵۰ هزار، ۵۰۰ هزار و ۵ میلیون تومان اهدا می‌شود.

تماشاگران هری پاتری!

ضبط که شروع شد به گوشه تاریکی می‌خزم و به اجرای خوب داوود رشیدی گوش می‌دهم که برای دخترخانم شرکت‌کننده توضیح می دهد: «شما می‌توانید از این امتیازها استفاده کنید یا از تماشاگران کمک بخواهید و یا آنکه از فردی که در منزل شماست، تلفنی بپرسید.»

دختر جوان گزینه اول را برمی‌گزیند و پس از چند لحظه بدون آنکه کسی از تماشاگران برخیزد یا حرفی بزند، نموداری از پاسخها بر روی صفحه مونیتور ظاهر می‌شود.

از دستیار صحنه که هیکل قوی و سر از ته تراشیده شده‌ای دارد، می‌پرسم:

◀ **تماشاگرها جادوگر بودند؟**

○○ نه‌خیر، چند تن از آنها کیبورد (صفحه کلید)های خاص چهارگزینه‌ای دارند که از همانجا جواب صحیح را با فشار تکمه اعلام می‌کنند که اگر میانگین جوابها درست باشد، شرکت‌کننده به مسابقه ادامه می‌دهد.

دنیا وفا نداره!

بیچاره دخترک و مادرش! به‌زور جلوی خود را گرفته‌اند تا از ریزش اشکهایشان جلوگیری کنند؛ شوخی که نیست، صحبت یک و نیم میلیون تومان پول بود که تماشاگران - البته نه همه بلکه چهار نفر پاسخگو - خوب چوبشان زدند!

کارگردان مسابقه - دکتر ساسان امیرپور - به استودیو که وارد می‌شود، همه تماشاگران ایشان را تشویق می‌کنند. مترصد فرصتی بودم تا با ایشان گفتگو نمایم که گویا مسوول هماهنگی دست مرا می‌خواند و زیرگوشی به من می‌گوید: «ایشان از بهترین کارگردانهای حال حاضر تلویزیون هستند که وجودشان در مسابقات، غنیمت بزرگی برای ما بوده و وسعت کاریشان به اندازه‌ای است که در هر سه مرحله تولید و حتی ساخت دکور، ناظر بر کوچکترین جزئیات می‌باشند، فقط حیف که خودشان نمی‌گذارند با ایشان مصاحبه کنید!!»

گروه نوری ۲۰۰۵

مدیر گروه جلوه‌های ویژه و نور - کامران پرتوی - که علاوه بر برنامه‌های تلویزیونی، در کنسرتها و همایشهای بزرگ هم فعالیت می‌کند، می‌گوید:

- در این مسابقه برای اولین بار در ایران، تلفیقی از نورهای گرم و سرد (نورهایی که با واکنش‌های گازی تولید می‌شوند) استفاده شده که بر نورپردازیهای از رده خارج شده دیگر برنامه‌های تلویزیونی ارجحیت دارد. [نورپردازی خوب پاورچین و زیر آسمان شهر را به خاطر بیاورید که کله‌های همه، برق می‌زد!!] پس با ماوس بی‌سیم و لپ‌تاپ (کامپیوتر کیفی) روی میزش، طیف نوری‌ای را در صحنه از طریق کامپیوتر اجرا می‌کند که نور پاشیده شده بر تماشاگران را، از بنفش تا قرمز تغییر می‌دهد! عیناً مثل رنگهای رنگین کمان!

پرتوی ادامه می‌دهد: «از دیگر محاسن این متد، قابلیت آفرینش تصویرهای سه‌بعدی در سطح است که تا به‌حال استثنایی و بی‌سابقه در برنامه‌های تلویزیون ما بوده است!

دو اتفاق جالب

الف: یکی از شش شرکت‌کننده در دور دوم مسابقه به امید خدا! سرش را پایین می‌اندازد و راهی خانه‌اش می‌شود. کار برای یک ربع ساعت می‌خوابد تا سرانجام از بین تماشاگران بدلی را به جای او قرار می‌دهند! (پس نتیجه می‌گیریم همیشه بدلها، نقشهای اکشن بازی نمی‌کنند!)

ب: هنگام ضبط ناگهان کارگردان کار را متوقف می‌کند اما اینطور که معلوم است هیچ مشکلی پیش نیامده ولی دستیار طراح صحنه - که عرض کردم هیکل هرکول‌واری داشت - با یک دستمال بزرگ به مرکز صحنه می‌پرد و با حرکتهای سریع، سعی در کشتن مگسی دارد که استودیوی تصویربرداری را با مزبله‌دنی اشتباه گرفته است و این یعنی تعطیل شدن چندین میلیارد تومان بودجه و تجهیزات و عوامل به مدت ۲۰ دقیقه، فقط به خاطر یک مگس کوچولو! جل‌الخالق!

محض اطلاع کسانی که این ماجرا را پیگیری کرده‌اند، مگسک فرار کرد!

تذکره: از حراست خواهشمندیم از ورود مگس‌ها در حین ضبط جلوگیری کند!

با تشکر از: ایرج محمدی

زوجهای هنری

از این هفته
قصد داریم در هر
شماره برای شما چند زوج
هنرمند را معرفی کنیم که در
عرصه سینما و زندگی مشترک هستند!
و این هفته:

علی اسیوند .... **حمیرا ریاضی**
داوود رشیدی .... **احترام برومند**
حسن پورشیرازی .... **مهناز افضلی**
امین تارخ .... **منصوره شادمنش**
حسین عرفانی .... **شهلا ناظریان**

زیر نظر: ایمان محمدی

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

تازه‌های موسیقی

چهره‌ها و آلبومها

ربطی به بازار ندارد

○ این هم یک آهنگساز/خواننده دیگر با یک آلبوم بی‌نام و نشان جدید است! البته خودش می‌گوید، قبلا هم می‌خوانده و عضو گروه کر فرهنگسرای ارسباران بوده است.

مهدی محمدپور، خواننده، آهنگساز و تنظیم‌کننده این آلبوم بی‌نام در مورد این اثر می‌گوید: «این آلبوم حداقل از هشت قطعه به نامهای «همقسم»، «عروسک»، «پرنده»، «پاییز»، «فریاد»، «مرد تنها» و... با اشعاری از «داوود بصیری» و خودم تشکیل شده است، باید گفت که در این آلبوم «مهدی فردی» نیز به عنوان تنظیم‌کننده در کنار من حضور داشته است. یکی از ویژگیهای قابل اهمیت این آلبوم این است که اصلا ربطی به بازار ندارد، من کاری را که خودم دوست داشتم ارائه داده‌ام و مطمئنم که طرفداران مخصوص -گرچه کم‌اش- را پیدا می‌کند، مهم همدلی ماست برای انتخاب یک ترانه و امیدوارم بتوانم زودتر این آلبوم را به علاقمندان ارائه دهم.»

آلبومهای یک پدر و پسر هنرمند

○ نوید سپهر جزء آن دسته هنرمندانی است که با تولد در محفلی هنردوست، نت، ملودی و نوا را شناخت و گام دراین عرصه گذاشت تا امروز چون پدرش -مهدی سپهر- حرفی برای گفتن داشته باشد و اما او هم امروز مثل اکثر هنرمندان در تلاش برای تهیه و تولید آلبوم است. نوید درباره آلبومهایش می‌گوید:

«دو آلبوم در دست تهیه دارم، یکی از آنها آلبومی است با کلام به خوانندگی و آهنگسازی پدرم که فعلا برای آن اسمی انتخاب نکرده‌ایم. برای تنظیم قطعات این آلبوم که احتمالا هشت قطعه خواهند بود، من از دوستانی چون «شاهین یوسف زمانی» و «پاشا یثربی» کمک گرفته‌ام. آلبوم موسیقی بی‌کلامی نیز به آهنگسازی و تنظیم کنندگی خودم در سبک مدرن جاز آماده دارم که به زودی به بازار ارائه خواهم داد.»

صرفه‌جویی در عشق!

در مصرف عشق صرفه‌جویی نکنید
هنگام عمل بهانه‌جویی نکنید
محتاج و فتاده است گر دست کسی
بردست فتاده عیب‌جوبی نکنید
با خنده ما اگر دلی شاد شود
با آن دل خسته تندگویی نکنید
زیباست کلام عشق دانستی اگر
از عشق بیا که زشت‌گویی نکنید
سر بیت غزل همان که من گفتم بود
در مصرف عشق صرفه‌جویی نکنید

سیامک خسروانی شاعر و خواننده که در زمینه خوانندگی آلبومی به نام عروسی را آماده پخش دارد، قرار است اشعارش را نیز در قالب کتابی به دوستداران هنر و شعر و اندیشه ارایه دهد. این کتاب حاوی تقریبا ۱۰۰ ترانه در قالبهای اجتماعی-عاشقانه است و به احتمال قوی «باغ ترانه» نام خواهد گرفت که مطمئنا همه آنها مثل بقیه ترانه‌های سیامک خواندنی و شنیدنی هستند.

مهران احراری وسواس پیدا کرده

○ مهران احراری خواننده خوش صدای موسیقی پاپ طی گفتگویی از اضافه شدن دو آلبوم به کارنامه هنری‌اش که فعلا حاوی دو قطعه «تکیه‌گاه» و «عروسک» است خبر داد:

«حدود پنج ماه پیش کار تولید آلبومی با همکاری شرکت فرهنگی - هنری پیام کاست را به اتمام رساندیم که حاوی ۱۱ قطعه به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی عمادرضا نکویی، شهرام فرشید، میثم مروستی، سهید مهناویان و نیما نورمحمدی بود. و طبق معمول گذشته با تصمیم شرکت، چند کار قدیمی را بازخوانی کرده بودیم، اما راستش را بخواهید از وقتی این آلبوم طی این چند ماه گذشته به کارشناسی رفته، من دیگر خبری از آن ندارم، شرکت هم چیزی نمی‌گوید، من هم چیزی نمی‌پرسم، ولی آلبوم دیگری را در دست تهیه دارم که این بار خودم رویش سرمایه‌گذاری کرده‌ام، پس وسواس زیادی هم در این‌باره پیدا کرده‌ام و چون نظارت خودم، حرف اصلی را در راه تولید این آلبوم می‌زند، پس سعی کرده‌ام، بسیار متفاوت با دیگر آثارم آنرا ارایه دهم. این آلبوم حداکثر از هشت قطعه تشکیل خواهد شد که فعلا شش تای آن به نامهای «نازنین»، «آهوخانم»، «خاتون»، «حسرت»، «مرغ جوانی» و... آماده است. اشعار این آلبوم را یغما گلرویی، بابک صحرایی، محمدرضا حبیبی، افشین سیاهپوش، فریبا فدایی و... سروده‌اند و این اشعار را سعید شهروز، پدرام کشتکار، مهدی زنگنه، مهرداد نصرتی، عمادرضا نکویی و خودم آهنگسازی و نیما نورمحمدی و مهرداد نصرتی تنظیم کرده‌اند و خوشبختانه کار قدیمی هم در آن اجرا نکرده‌ایم.»

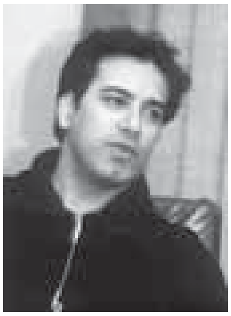

لیا.ش

نیم‌نگاهی به کنسرت «راما»

شگفتی از همخوانی زن و مرد

پوستری که پشت شیشه یک مغازه نصب شده بود، خبر از اجرای کنسرتی از یک گروه نسبتاً تازه کار و جوان می‌داد، بالای پوستر علامتی قرار داشت و زیر آن عنوان «RAMA» نوشته شده بود که نام گروه بود. این گروه در روزهای پنج‌شنبه و جمعه در تالار فرهنگ کنسرت داشت و زمان اجرا ساعت ۱۹ بود. ساعت ۱۸/۳۰ برای تماشای کنسرت گروه راما به تالار فرهنگ واقع در خیابان حافظ می‌روم. در حیاط تالار، مردم هنردوست و بعضی هنرمندان از جمله عده‌ای از اعضای گروه «آریان» و بازیگران سینما و تلویزیون حضور داشتند. از بلندگوهای داخل حیاط، صدای خواننده‌ای با ترانه‌ای از آلبوم جدیدش پخش می‌شد که درواقع تبلیغی برای آن خواننده بود، زیرا آلبومش هنوز وارد بازار نشده است. ساعت ۱۹/۱۵ به داخل سالن اجرا هدایت شدیم. لازم به ذکر است که قیمت بلیت طبقه پایین گرانتر از بالکن بود و من در بالکن مستقر و منتظر آمدن گروه شدم.

یک ربع بعد، اعضای گروه یک به یک وارد صحنه شدند. گروه از هشت نفر تشکیل شده بود و در دستانشان انواع سازها از قبیل (گیتار کلاسیک، گیتار الکترونیک، گیتار باس، درام، کیبورد) به چشم می‌خورد. مدیر گروه بعد از معرفی اعضا، چند کلمه‌ای درباره شکل‌گیری گروه راما توضیح داد. بعد از توضیحات او، گروه راما در قسمت اول چهار قطعه اجراکردند. برای اولین بار بود که در ایران یک خواننده زن با یک خواننده مرد در اجرای دوصدایی همکاری می‌کرد که این امر موجب شگفتی بعضی‌ها شده بود!

بعد از استراحتی یک ربعه مجدداً به سالن اجرا برگشتیم و گروه راما، چهار قطعه دیگر از آلبومشان را اجرا کردند.

با وجود اینکه امکانات صدا و بلندگوهای سالن زیاد جالب نبود، اما آنها کار خوبی را به نمایش گذاشتند. با اینکه بالای سردر تالار نوشته شده بود: «فیلمبرداری ممنوع» ولی بعضی‌ها داشتند با دوربین‌های دستی خود به‌طور مخفیانه از اجرا فیلم می‌گرفتند و بالاخره کنسرت در ساعت ۲۱/۳۰ به پایان رسید و اکثراً با احساس رضایت و خرسندی سالن را ترک می‌کردند. در مجموع اجرای «راما» اجرایی صمیمی، سلامت و مردم‌پسند بود که استقبال مردم از آن، گواه این مسأله است.

آیا بهتر نیست که بگذاریم این نوع برنامه‌ها بیشتر شکل بگیرد تا جوانان ما به سوی موسیقی مبتذل غربی گام برندارند؟

احسان

منیژه حکمت و زنان او

«زندان زنان» ایران را شرمنده کرد

«زندان زنان» فیلم تلخ و سیاهی است و به خاطر آنچه در آن به تصویر کشیده شده، از سوی قلم‌ها و اندیشه‌های مختلف تشویق و تقبیح شده است. **فاطمه وفایی‌نژاد** از خوانندگان فعال مجله در مورد این فیلم مطلبی خطاب به کارگردانش نوشته و برای «جهان هنر» فرستاده است که در زیر می‌خوانید:

○○○

○ یک در میله‌ای بزرگ و رنگ‌ورو رفته... چهار سال بعد از انقلاب شکوهمندی که زمستان را بهار کرد. یک راهرو نمور و کثیف. یک مشت زندانی که همه زن هستند، و چند بچه که همه کمتر از هشت سال دارند و محکومند که از اولین روز تولد به دیدن این راهرو و این زندان و دنیای سوت و کور آن عادت کنند.

و انگار یک دست دوربینی را بر دوش نگه داشته است و از یک جمع کاملاً خودمانی! و چندش‌آور فیلم می‌گیرد. این دوربین قرار است دو ساعت از همه این بیست و چند سال فیلم بگیرد.

از همه چیزهایی که عمری به ندیدن آنها افتخار می‌کردیم!

همه چیزهایی که حتی بوی زباله هم نمی‌دهد... بوی نفرت می‌دهد؛ بوی وحشتناک سیاهی، بوی تعفن.

◆سپیده‌ای که چندش‌آور است!◆

موهای بلند، سر تراشیده برای تنبیه، سرهای برهنه... بدنهایی با پوشش خانگی و نامناسب برای دیدن چند صد چشم نامحرم! صحنه‌های آشفته و کثیف.

کار دوربین این‌گونه شروع خواهد شد. با همه آن چه شایسته دیدن نیست. شایسته گنجاندن در قابی که فیلمفارسی نام دارد.

سه شخصیت در یک شخصیت... از آن «پگاه» آرام و معصوم تا «سپیده»‌ای که تنها وجه تسمیه اسمش به دنیا آمدنش است در یک صبح سیاست، سپیده‌ای که چندش‌آور است و غیرواقعی.

و آن شخصیت اپیزود دوم که به یاد نمی‌آورم نامش را، اما چقدر کثیف و غیرقابل تحمل، معصومیتش در آن شب تاریک... در آن قفس کثیف و میان پنجه‌های آن چند زن به تصویر کشیده شده است.

چقدر عذاب‌آورند صحنه‌هایی که حتی در خواب هم نمی‌گنجد.

چرا؟

چرا من که حتی بدترین صحنه‌های اعدام و کشتار واقعی و غیرواقعی را دیده‌ام، باید شاهد این صحنه و صحنه‌های مشابه باشم؟! چرا من که یک دختر ایرانی هستم، باید شاهد وضع حمل یک زن در زندان باشم؟ و به خاطر دیدن این صحنه در کنار یک پدر و دو محرم دیگر شرمنده شوم؟

این فیلم با این صحنه‌های کثیف... با آن بوسه‌ای که سپیده در آخرین اپیزود برای سرباز سر بام می‌فرستد. با صحنه‌های غیرقابل تصور! با جنگهای خروسی بین چند زن پا به سن گذاشته. با موها و سرهای برهنه. با خوش معرفتی‌هایی که بوی تعفن می‌دهند! چگونه بر روی پرده سینما نشسته است؟

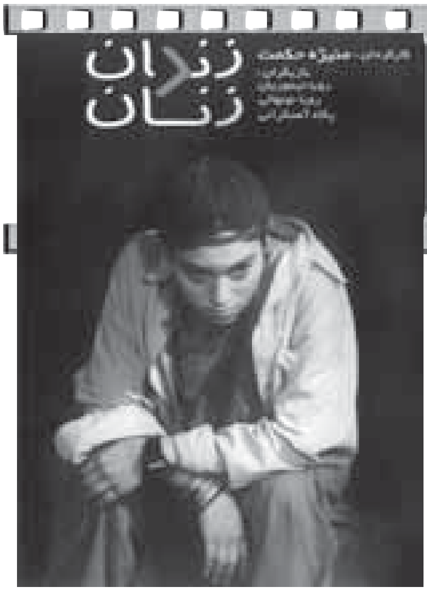

اصلاً چرا ساخته شده است؟ برای به تصویر کشیدن این همه به قول خود شخصیت‌های فیلم (بدبختی و ظلم) راه دیگری نبود؟ آیا بارها نباید آن دوربین بر دوش آن مرد و یا آن زن فیلمبردار خاموش می‌شد تا صحنه‌ای ضبط نشود؟

راه دیگری برای لرزاندن تن شهیدان در زیر خاک نبود؟ راه دیگری برای شرمنده کردن یک مملکت، یک نظام، یک دولت، یک ملت. گذشته و حال یک سرزمین و یک فرهنگ نبود؟

◆پول برای حکمت و شرمندگی برای تماشاگر◆

○ وقتی پگاه آهنگرانی به بازی در فیلم مادرش می‌بالد، وقتی منیژه حکمت به خاطر ساختن این صحنه‌ها، به خاطر نوشتن این فیلمنامه و... به خاطر طراحی چنین داستانی، گرچه تا حدودی با هدف مستند بودن، به خاطر به تصویر کشیدن سر برهنه چند زن و حتی دختر خودش با افتخار در مصاحبه‌ها شرکت می‌کند و امضا می‌دهد. پول فروش این فیلم که یکی از تهیه‌کنندگانش خودش است را به جیب می‌زند، کسی نیست بگوید: «خانم خوابهایت بعد این فیلم چه رنگی است؟» خانم بعد این فیلم چه سوژه‌ای قرار است تماشاگرانت را شرمنده کند؟

□

سازندگان این فیلم قرار است در کدام دادگاه... پای میز کدام وجدان مجازات شوند؟ و یا حتی پاداش بگیرند، چرا که هیچ فیلمی این‌گونه شرمنده یک ملت نشده است.

□

چرا سینمای ما که مثل موجودی بی‌دست و پا و مفلوک شده است، باید مهر و داغ این فیلم را هم بر پیشانی و ذهن بکشد؟ چرا باید حضور حتی نام این فیلم را در ذهن مخاطبش در آن سوی مرزها تحمل کند؟

□□□

این فیلم راه را برای تباهی کاملاً هموار کرده است... صدها رحمت به فیلم «دایره»... این فیلم همه چیز را گفت... همه آنچه که سالها باید حبس می‌شد...

و این به خاطر صدای پای ابتذال است که هنوز در گوش سینما شنیده می‌شود.

فاطمه وفایی‌نژاد از ساری

بررسی عملکرد سینما و تلویزیون
و آثار آن در ۲۳سال گذشته

فراموشخانه‌ای به نام سینما

داوود مرادیان

قسمت دوم

سینما چیست؟ خمره تاریک

سینما صنعتی است که با تکیه بر خطای دید مخاطب و با مهیا کردن محیطی تاریک و دور از نور، وی را که برای گریز از «خودآگاهی» و رنج آن به شهرفرنگ «سی‌نما» پناهنده شده، به یک نوع خلسه روانی می‌برد.

مخاطب که سرخورده از همه حقایق پای به این خمره تاریک می‌گذارد، بی‌خبر از همه جا تا بیاید بفهمد چه خبر است، مخمور شراب هفت رنگ پرده سفید می‌شود و مست از دنیای کذایی روی پرده، پابه‌پای قهرمان داستان، رنج می‌کشد، عشق می‌بازد، زمین می‌خورد، منزوی می‌شود، حتی می‌کشد و نهایتاً پیروز و جاودان می‌گردد، اما به محض آنکه نورهای سالن روشن می‌شود،

مخاطبی که هنوز مست شرابی است که به وی خورانده‌اند و نشئگی همذات‌پنداری هنوز با اوست، میان عالم درون سالن، و حقیقت بیرون آن، در تضاد روحی گرفتار می‌شود. او خود نیز خواهد فهمید، اما چون سینما، همانند الکل و مواد مخدر، او را به خلسه‌ای فرو برده که تا مدتها رنج آن که برای چه به دنیا آمده است را فراموش می‌کند، دوباره و با رغبت به سویش می‌شتابد. و صنعت است هم از آن رو که برایش بلیت می‌فروشند و از کیسه عوام‌الناس تغذیه می‌کند، این موجود ناقص‌الخلقه هفت سر به سرعت جای خود را درمیان مردم جهان باز کرد و از آنجا که برخلاف همقطاران هنری خود به جای آنکه در گالریها و سینه کلوپها و تئاترهای اشرافی و اپراهای بورژوایی خانه کند، آمد و درست در میان قشر عوام کنگر خورد و لنگر انداخت، یکباره شد رسول قرن بیستم و چنان شد که اسب سه ساله به بلوغ رسد! ویروس جدید سینما که تولید تاریکخانه‌ای یهودی و صهیونیسم قاره قدرت بود، یکباره اپیدمی شد و سرتاسر جهان به این ویروس آلوده گشت، لذا هرگز نمی‌توان سینما را هنر دانست، اگرچه نمی‌توان منکر هنر بودن آن نیز شد! سینما به مثابه دیگر صنایع، تکنولوژی است و تکنولوژی شریعت خاص خود را دارد.

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

«جان تراولتا» انتقام می گیرد!

«هاوارد سینت» که پیشتر با دنیای تبهکاران ارتباط داشته، سعی می‌کند گذشته‌اش را پاک کند و زندگی آرامی را درپیش بگیرد. او آنقدر در این مسیر موفق عمل می‌کند که جامعه اروپا را به عنوان انسانی تحول‌یافته می‌پذیرد، اما قتل وحشیانه پسرش، از او چهره‌ای تازه می‌سازد.

نقش «هاوارد سینت» را جان تراولتا بازیگر موفق فیلم‌های حادثه‌ای ایفا می‌کند. داستان فوق مربوط به فیلم «کیفررسان» کار تازه «جاناتان هنزلی» است. «جان تراولتا» در این فیلم در کنار «تامس جین» بازی می‌کند.

ژان رنو، ویم وندرس و شهرزاد قصه گو

«ژولیت بینوشه» و «لورنس فیشیرن» ایفاگران نقشهای اصلی محصول جدید شرکت سینمایی «هان وی» به نام «شهرزاد» هستند. این فیلم تخیلی / مدرن را مایکل آپند کارگردانی می‌کند. داستان «شهرزاد» امروزی در لس‌آنجلس می‌گذرد. گفتنی اینکه شرکت سینمایی مذکور فیلم وسترن «ویم وندرس» با بازی «ژان رنو» و «جسیکا لانک» را که عنوانش هنوز مشخص نشده در دست تولید دارد.

«آرتور شاه» به روایت والت دیسنی

«آرتور شاه» را «آنتوان فوکوآ» با نگاهی جدید به این قصه قرون وسطایی برای شرکت بزرگ سینمایی «والت دیسنی» می‌سازد. «کایرانایتلی» بازیگر فیلم «مثل بکهام بازی کن» در این فیلم به نقش «گوبی نور» ظاهر می‌شود. «آنتوان فوکوآ» مدعی است که فیلمش برداشتی روشن و فاقد ابهام از قصه آرتورشاه و دلاوران میزگرد است. موضوع محوری این فیلم، طغیان کشورهای تحت سلطه رم، پس از سقوط آن است.

هری‌پاتر و دالان اسرار صدرنشین اروپا

فیلم «هری‌پاتر و دالان اسرار» با بیش از ۳۸ میلیون تماشاگر در صدر فیلم‌های محبوب قاره اروپاست. پس از این فیلم، فیلم‌های «آستریکس و اوبلیکس: ماءموریت کلئوپاترا»، «روزی دیگر بمیر» و «درباره یک سر» قرار دارند.

دوئل دو آدمکش!

قاتل تمام وقت

کارگردان: جانی‌تو و وای کا ـ فی ـ نویسنده فیلمنامه: کا.فی وجویی اوبراین ـ مدیر فیلمبرداری: چنگ سیو ـ کیونگ ـ موسیقی: الکس کاسکین و گای زرافا ـ بازیگران: اندی‌لا، سایمن یام، تاکشی سوربماچی و... ـ تهیه‌کننده: اندی لا، تووکا ـ فی.

خلاصه داستان:

«او» یک قاتل حرفه‌ای است. او تحت تاءثیر «چین» به وی علاقه‌مند و دچار تغییراتی می‌شود. در این زمان، یک تبهکار دیگر برای تصرف «او» وارد ماجرا می‌شود. این جانی که «توک» نام دارد، می‌خواهد «او» را نزد «چین» رسوا کند.

به روایت بزرگان سینما

یک دهه تحت تأثیر

کارگردان: تددمی و ریچارد لاگراوتر ـ مدیر فیلمبرداری: تونی. س جانلی و کلایدو. اسمیت با حضور فرانسیس فوردکاپولا، ویلیام فریدکین، جولی کریستی، جک نیکلسن و... ـ تهیه‌کنندگان: دمی، لاگراوتر، جری کاپفر و ویرجینیا ریتکر.

خلاصه داستان:

در سالهای ۱۹۷۰ سینمای آمریکا نسل جدیدی از سینماگران اجتماعی را به خود دید، کسانی که تاءثیرات عمیق و تعیین‌کننده بر سینمای آمریکا و جهان گذاشته و «یک دهه تحت تاءثیر» شرح آن دوران به روایت فیلمسازان مطرح آن برهه است.

یادداشت منتقد فیلم

خانه‌ای روی آب

در توبه باز است اما نه به این سادگی

«یهودیان» گفتند: «خدا ما را جز هفت روز عذاب نکند (ای محمد) بگو مگر از خداوند پیمان گرفته‌اید؟»

متن خانم ودودی را که بر نقد من نقدی نگاشته بود، مطالعه کردم و از توجه او خرسند، اما به همان اندازه نیز اندوهگین شدم، چرا که من همان افکاری را نقد کرده‌ام که عیناً دوباره در مقاله ایشان درج شده است!

عرض کرده بودم که ما به برداشت انتزاعی و یا درک اساتید سینما از دین کاری نداریم. دیدگاه ما دیدگاه عقلی و سپس فرموده‌های قرآن است. اگر یکبار دیگر نقد ایشان مطالعه شود، دوباره به درخت هندوانه می‌رسیم!

بیش از نیمی از قرآن شامل آیاتی است درباره عذاب گناهکاران. قرآن حتی بر سر نمازخوان هم فریاد می‌کشد. به علاوه بزرگترین گناه در اسلام ناامیدی از لطف خداست و در توبه همیشه باز است، اما نه به این سادگی. توبه شرایطی دارد که حتماً می‌دانید!

آیا شما در فیلم «خانه‌ای روی آب» چنین توبه‌ای دیده‌اید؟ در اسلام دستور صریح داریم که گناه خود را آشکار نکنید تا قبح آن از بین نرود، پس چگونه است که گفته می‌شود، آفرین بر فلانی که گناهانش را آشکارا داد می‌زند؟!

اساتیدی که خانم ودودی نام شیر رویشان می‌گذارند، در عالم مدرنیته و ظاهرگرایی شیرند و استاد، اما در عالم اسلام، استاد کسی است که ابتدا تقوای بیشتری داشته و بعد در کشف علوم اسلامی جلوتر از بقیه باشد. در غیر این صورت «اولئک کالانعام بل هم اضل». پس به تعریف هنر بپردازیم، هنر از دیدگاه ایشان، همان هنر آکادمیک است و از دیدگاه ما به فرموده امام: «هنر یعنی دمیدن روح تعهد در انسانها».

بنابراین فیلمی که موجب تعهد نباشد، موجب گمراهی است، حالا هر که می‌خواهد آن را بسازد.

در انتها استناد می‌کنم به فرموده قرآن مجید: «هل یستوی الذین یؤمنون ولذین لایؤمنون. لایستوی، اصحاب النار و اصحاب الجنة، اصحاب الجنة هم الفائزون». آیا گناهکار و بی‌گناه برابرند؟!

داوود مرادیان

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«ققنوس در آتش» سروده محمد رحیمی -
رامهرمز

نازنین

می‌نشینی و نگاهم می کنی
وز شب چشمت سیاهم می کنی
چشم می‌بندی پر از شب می‌شوم
می گشایی، چون پگاهم می کنی
گاه با من مهربانی می کنی
می‌نوازی روبه‌راهم می کنی
می‌زنی تا دست رد بر سینه‌ام
باز از غصه تباهم می کنی
با نوازشهای مژگانت چرا؟
می‌فریبی و سیاهم می کنی
نازنین سنگ صبورم می‌شوی
یا قرین اشک و آهم می کنی؟
آه، می دانم ز پیشم یک سحر
می‌روی و بی‌پناهم می کنی

مهره‌ای در غربت

در کویر افتاده‌ام بارم کجاست؟
ریشه‌ام خشکیده، جوبارم کجاست؟
چون خسم در چنگ طوفان بلا
می‌روم هر سو، نگهدارم کجاست؟
آن که دل اندر غمش پرداغ شد
چلچراغ هر شب تارم کجاست؟
مهره‌ای در غربتم گنگ و خموش
کو بهارم، باغ و گلزارم کجاست؟
دل ز مهر غیر خالی شد، دریغ
آن که مهر او به دل دارم کجاست؟
سالهایم بر مدار جستجوست
کوی میعادم کجا، یارم کجاست؟
تا شهید عشق سر بردار شد
آمدم با پای سر، دارم کجاست؟

ناگزیر

وقتی نگاه گرم شما، دلپذیر شد
این دل، دل همیشه صبورم اسیر شد
عمری به پای عشق عجیب شما نشست
تا اینکه زخم خورد و به ناگاه پیر شد
دل، تازه دل به طعم نگاه تو داده بود
وقتی زمان رفتن تو ناگزیر شد
وقتی که چشمهای تو از من، عبور کرد
قلب من از بهار و گل و سبزه، سیر شد
تو می‌روی و می شکنم در درون خویش
افسوس می خورم که بسی زود، دیر شد
تقدیر، حس شاعری‌ام را به باد داد
این شعر هم به لطف شما بی‌نظیر شد
زهرا پناهی - اصفهان

گرداب

خونی که فرو می‌چکد از شعر تر من
چون پاره لعلی است ز تاب جگر من
فریاد گلوگیر مرا، ترجمه می کرد
هر مرغ که نالید به شام و سحر من
در وادی حیرت چه بگویم که نگردید
جز سایهٔ سرگشته من همسفر من
در قلعه تن از شرر شعله بیداد
جان سوخت به سودای دل دربه‌در من
زایل نشد از لوح امل غیرت پرواز
در سلسله بستند چرا بال و پر من؟
در معبد محراب دو ابروی تو ای دوست
طاق است جمال تو به پیش نظر من
تابنده برآید ز گریبان شب عشق
خورشید فروزان غزل از اثر من
هر ساقه که گل کرد در آیینه احساس
سیراب شد از چشمه آب گهر من
بگذار به دریای غم عشق بمیرم
اکنون که به گرداب فرورفته سر من
مشفق کاشانی

گرچه تاریکم

گرچه تاریکم ولی می‌دانم این امید هست
آسمان هرگز نخواهد مرد، تا خورشید هست
گرچه بی‌بال و پرم، بر شاخه‌ام یک برگ نیست
باشد اما باز ـ پایان کبوتر مرگ ـ نیست
تا که دریا می تپد موج شناور ماندنی است
تا که عشق و ریشه را دارد صنوبر ماندنی است
ـ تا شقایق هست ـ باید عاشقی را دوست داشت
سرخ‌تر از قبل باید خون به زیر پوست داشت
عشق را یک‌بار دیگر آزمودن سخت نیست...
با گلوی خشک از باران سرودن سخت نیست
می‌رسم یک‌روز تا آن آفتاب بی‌بدیل
دست من هر چند کوتاه هست و خرما بر نخیل

○○○

گرچه تاریکم شبم در دست یک فانوس نیست
آرزویم جز رسیدن تا به اقیانوس نیست
بهرام اسکینی - خرم‌آباد

سعید لطفیان ـ تبریز

باباطاهر را به قالب دوبیتی می‌شناسند و حافظ را به غزل، بنابراین بهتر است از هر کدام استفاده موردنظر را ببرید.

مهشید احمدپور ـ اصفهان

نصرت رحمانی سالهاست که از دنیا رفته است. چند مجموعه شعر از او در بازار موجود است.

سودابه بختیارزاده ـ تهران

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار کلاسیک و موزون شما می‌خوانیم:

دیروز
آسمان به رنگ
تو بود
و تو
آبی‌تر از
همهٔ دریاها بودی
و مثل دریا وسیع
و مثل آبی‌ها
پر از آرامش

نامه‌هایتان را خواندم، با تلاش و مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

محسن نقی‌زاده، آستارا ـ مریم قاسمپور، قائم‌شهر ـ آرمان شریفی، ساری ـ هادی بیدخوری، جوین ـ عباس غضنفری، آبدانان ـ مهدی غیاثوند، شهرقدس ـ معصومه گومه‌جمهور، سرپل ذهاب ـ ریحانه جعفری فاضل، تهران ـ سیده نسرین شکفته، کاشمر.

کو؟

با این همه درد، لطف و درمانت کو؟
با این همه موج زلف پیچانت کو؟
در این ره پر فریب و تاریک و غریب
آن شعلهٔ عشق، برق چشمانت کو؟
افشین روحانی ـ تهران

شکفتن

در دل ما عشق می شکفد
در آسمان
ستارگان!
تو از برکوه،
با نیلوفری،
کنار زخمهایت
بگذار
از شبنم و مهتاب
مرهمی سازم
کسی چه می داند
شاید نرمه‌های ابر
سرودخوان
به تماشای تو می آیند
رضا گرامی ـ شیراز

زندگی

زندگی را با تو می خواهم
خنده‌های بی ریا را
از لبان گرم تو من دوست می دارم
جز تو هرگز با کسی از عشق
از امید
از فردا نخواهم گفت
زندگی را با تو می خواهم
با تو آری
زندگی بی تو سراسر درد و اندوه است
زندگی را با تو می خواهم
با تو می خندم
با تو می گریم
آه، آری با تو می میرم
محمد محزون ـ دزفول

اسیر

همیشه شور هر آواز بودی
غم ناگفته بودی راز بودی
دل من شد اسیر با تو بودن
کبوتر بچه بودم، باز بودی

غریب

دمادم اشک می ریزم صبورا
که از غصه پرم تنها در اینجا
غریبان غمت را کشتی و باز
به روی کس نشد آغوش تو وا

اهل قلم

چه مرغ شب بدآهنگ است اینجا
پر از آتش، پر از جنگ است اینجا
چه مردابی ست دنیایی که داریم
دل اهل قلم تنگ است اینجا
شهرام رسولی ـ اقلید فارس

ای ماه

ای ماه به زمین بیا
روشن کن راه هزار بار رفته مرا
و قامت اندیشه‌ام را
تا آسمان بالا ببر
من دریای آبی را
به استقبالت می آورم
و صبحگاهان
پیش از اینکه
کسی تو را ببیند
به آسمانت بر می گردانم
محمد آزادی

نادرشاه

پادشاهی که یک تیر خونخوارش کرد!

«نادرقلی» یا «طهماسب قلی» درواقع همان نادرشاه، سرسلسله پادشاهان بدفرجام افشار در قرن دوازدهم هجری است که از نظر نبوغ نظامی و سرعت عمل در امور لشکرکشی و غافلگیری به لقب ناپلئون شرق ملقب شده است.

نادر در دوران ضعف و فترت سلسله صفویه که افغانها به سرکردگی «محمود افغان» و سپس «اشرف افغان» در سلطه هفت ساله خود، خاک شرق و جنوب و مرکز ایران را به توبره کشید و ترکان عثمانی گرجستان و ارمنستان و قسمتی از داغستان و شیروان و قسمت اعظم عراق و تمامی کردستان، همدان و کرمانشاهان را در تصرف داشتند، زمام امور کشور را در دست گرفت و با تاکتیک‌های دقیق و حملات و هجومهای برق‌آسا همه را بر جای خود نشاند و در سرزمین زرخیز هندوستان تا دهلی هم پیش رفت و پس از تاجبخشی با صدها میلیون تومان غنایم نفیس از طلا و نقره و سنگهای گران‌قیمت از جمله دو قطعه الماس مشهور کوه نور و دریای نور به ایران بازگشت و به شکرانه این پیروزی سه سال مردم ایران را از مالیات معاف کرد.

آن ماجرای بزرگ

نادرشاه در اوایل زمامداری خود علاوه بر لشکرکشی‌ها و جنگهای بی‌امان به اصلاحات اساسی و رفع بی‌نظمی‌ها دست زد. او به درددل مردم می‌رسید، به شکایاتی که از حکام و رؤسای شهرها می‌شد، رسیدگی می‌کرد.

نادرشاه بدون شک سردار بزرگی بود، اما تبهکاریها و فجایع و جنایاتی که از سال ۱۱۵۴ هجری به بعد یعنی از تاریخ تیرخوردن در جنگل سوادکوه مازندران تا پایان شش سال آخر سلطنتش مرتکب گردید به‌قدری هولناک است که واقعاً روی چنگیز و آتیلا را سفید کرده است.

نادرشاه قبل از آن حادثه بزرگ به درددل مردم می‌رسید، شکایات را رسیدگی می‌کرد و برای جلب نظر مردم گاهی تمام ساعت به دور شهر می‌گشت

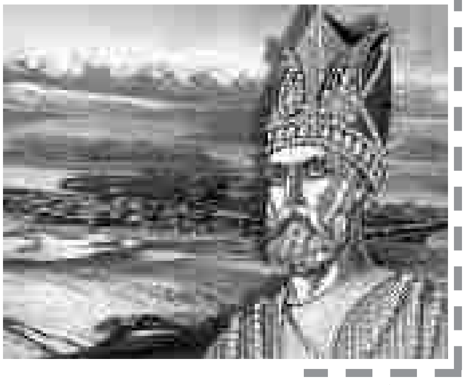

نادرشاه، پس از فتح هندوستان و با وجود آن همه غنایم و جواهر نفیسی که با خود آورده بود و در پناهگاه مستحکم کلات نادری انباشته بود، با این حال حرص و ولع و خست و لئامت عجیبی بر نفس او مستولی شده بود، و مال و ثروت را جز برای خودش، برای کس دیگری نمی‌خواست. او قبل از هر کاری مالیات سه ساله را که به شکرانه فتح هندوستان بخشیده بود به زور و شکنجه از رعایای بیچاره گرفت و آنچه جواهر در خانه مردم بود به بهانه اینکه در دهلی دزدیده شد، به زور از آنها گرفت و به کلات فرستاد.

یک چشم بکنید

کشیش «بازن» راجع به گمشدن سجاده‌ای که از آرایش‌های تخت پادشاهی بود و هشت تن بازرگان به جرم خریدن این سجاده متهم شده بودند می‌نویسد: «هشت تن بازرگان که دو تن هندی و دو تن ارمنی و چهار تن جهود باشند، دستگیر شدند و پس از چند استنطاق (بازجویی) از هر یکی، یک چشم بکندند. آنگاه ایشان را با زنجیری گران (سنگین) از گردن به هم ببستند. فردای آن روز بامداد به فرمان شاه آتشی بزرگ روشن کردند و آن هشت تن را همانگونه که با زنجیر به هم متصل بودند درمیان آتش انداختند. همگان حتی دژخیمان از نگریستن این عقوبت (مجازات) وحشیانه به هراس افتاده بودند ولی با همه آن تفحص‌ها و جستجوها عامل دزدی همچنان مجهول ماند.»

ده الف. بیست الف

از مخترعات محاسبات نادرشاه در اواخر سلطنتش این بود که در موقع رسیدگی به حساب مأموران و محصلان مالیاتی، رقم الف را که معادل پنج هزار تومان ایران بود، واحد وصول قرار می‌داد و به رقم کمتر از الف زبان نمی‌گشود و «از عمالی (کارگزارانی) که به پای میز محاکمه حساب می‌آورد، ده الف و بیست الف مطالبه می‌کرد و اگر آن جماعت وجهی در حساب نداشتند ایشان را به چوب می‌بست، گوش و بینی می‌برید تا از راه اضطرار (ناچاری) به نام خود هرچه را پادشاه بی‌رحم خواسته بود، بنویسند و قبض بدهند. پس به فرمان نادر جماعت مزبور را به عنوان معرفی اعوان (یاران) و دستیاران چوب می‌زدند و آن گروه بخت برگشته از ترس جان هر که را می‌شناختند یا دیده یا اسمشان را از کسی شنیده بودند، نام می‌بردند و مأموران خشمگین و غضبناک نادری، به دستگیری آنها روانه می‌شدند و به اسم هر کس که نامی از او برده شده، یا دیگری به خطا، یا به غرض او را همدست قلمداد کرده بود، چندین الف قبض صادر می‌گردید و عمال شاهی به وصول آن می‌رفتند و با جمله «حکم حکم نادر است»، آنچه را می‌خواستند وصول می‌کردند، بدیهی است هرکه قدرت آن را نداشت در زیر شکنجه جان می‌سپرد و حواله به ورثه او و در صورت ناداری و بی‌چیزی ورثه به همسایه و از همسایه به محله و از محله به شهرها و ولایات منتقل و وجه آن به سختی مطالبه می‌شد تا حکم نادر بی‌اثر و حواله او لاوصول نمانده باشد.»

مأموران کور

در کتب تاریخی آمده موقعی که نادرشاه از اصفهان به کرمان می‌رفت، دویست نفر از مأموران و محصلان مالیاتی فارس را که در پرداخت مال دیوانی کوتاهی کرده بودند کور کرده، هفتاد و دو تن از آنها را به نسقچی‌باشی سپرده بود که پس از صدور حکم و فرمان از سرهایشان مناره بسازد ولی چون اکثر این جماعت فرار کرده بودند، نسقچی‌باشی از ترس نادر هر که را در مسیر راه می‌یافت بدون هیچ علت و پرسش در جمع آن بی‌گناهان داخل می‌کرد تا شماره و تعداد مقرر هفتاد و دو تن کمتر نشده کله مناره ناقص نماند و نادرشاه او را به جای آنان نگیرد.

عذر ناموجه

خاندانقلی بیک نایب‌الحکومه کرمان را که با تشریفات مفصل تا بلوک انار پیشواز آمده بود، بدون هیچ گونه بهانه به دست نسقچی‌باشی سپرد و فرمان داد بر دیوار باغی نزدیک سراپرده شاهی سوراخ تنگی تعبیه کردند و آنگاه سر خاندانقلی بیک را از آن سوراخ بیرون آورده طناب محکمی بر آن بستند و سر دیگر طناب را به دو گاو زورمند و قوی هیکل بسته، گاوها که با نوک درفش از پیش رانده می‌شدند با تلاش و کوشش طناب را می‌کشیدند و در نتیجه سر خاندانقلی بیک بیچاره با بیشتر اعصاب و عروق آن کنده شد و قبل از آنکه بمیرد هزار درد و رنج و عذاب و شکنجه کشید.

علت هم آن بود که می‌گویند خاندانقلی بیک به علت چاقی و سنگینی و بیماری نتوانسته بود در مراسم دشت مغان شرکت کند، نادر کینه‌اش را در دل گرفته و در این موقع گفته بود: «تو بیمار نبودی، بلکه خیلی چاق شده بودی، حالا می‌دهم باریکت کنند» و چنین کرد.

دختر و پسرفروشی و فرجام نادر

شب نهم ربیع‌الاول سال ۱۱۶۰ هجری نادرشاه از کرمان به طرف خراسان حرکت کرد و فرمان داد دو هزار و سیصد نفر از متمولان شهر و بلوک را سیاهه کرده برای گرفتن تنخواه شکنجه کنند که از آن جمله مبلغی به اسم خواجه محمد شفیع بردسیری نوشته بودند که هرچه نقد و جنس بود از او و منسوبانش گرفتند و هنوز کلی باقی بود. بیچاره دیگر چیزی در بساط نداشت که بپردازد. اتفاقاً در آن موقع چند نفر تاجر ماوراءالنهری در کرمان بودند که اگر کسی پسر یا دختر مقبولی داشت و اضطراراً حاضر به فروش می‌شد آنها را می‌خریدند و در عوض آن پول می‌دادند. خواجه محمد شفیع بردسیری برای تأمین کسری تنخواهی که برعهده‌اش نوشته بودند، ناچار دو دختر معصوم خود را چادر کرده و به همراه عمله سیاست به منزل ترکمان ماوراءالنهری برد، شاید بخرد و نیمه جانی که از او باقی مانده از این شکنجه و عذاب جانکاه خلاص شود. تاجر ترکمان نپسندید و گفت: «نمی‌خواهم.» مأموری که همراه بود رو به خواجه کرد و گفت: «خواجه محمد شفیع تاجر ترکمان نپسندید، فکر پول کن که حکم، حکم نادر است.»

خواجه بیچاره دست به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا تاجر ترکمان نپسندید، تو هم مپسند...» از عجایب و شگفتی‌های روزگار آنکه همان شب چند نفر از تفنگچیان کرمانی که در اردوی نادر در فتح‌آباد خبوشان قوچان بودند خبر آوردند که نادرشاه در شامگاه دوم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری دو ساعت پس از نیمه شب درحالی که در خیمه و بستر آرمیده بود، به دست چند تن از امرای افشار و قاجار کشته شد و سری که بر همه سرها سروری داشت از تن جدا گردیده. در یک لحظه خط بطلانی به تمام جنگها و جدالها و سعی و کوششها کشیده شده است.

با این توصیفات شاید دور از انصاف نباشد که با محقق نکته‌پرداز معاصر دکتر باستانی پاریزی همصدا شده با توجه به خدمات و جانبازیهای اولیه نادرشاه و تبهکاریها و نابهنجاریهای شش ساله آخر سلطنتش این‌گونه داوری کنیم و بگوییم: «سزاوار آن است که مجسمه نادر را ابتدا از طلا بسازند و سپس آتش بزنند.»

اداره ارشاد خوزستان طلب کارکنان را نداده است

کارکنان اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی رامهرمز و کتابخانه‌های تابعه خواستار پرداخت فوق‌العاده جذب مناطق محروم خود توسط اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خوزستان شدند.

این عده اظهار داشتند: با توجه به بخشنامه شماره ۸/۸۱/۲/۴۵۴۲۶ مورخ ۸۰/۱۱/۲۴ معاونت اداری مالی وزارت متبوع و تصویب‌نامه شماره ۴۸۹۵۲/ت ۲۵۷۸۴ هـ مورخ ۸۰/۱۱/۱۹ هیأت وزیران در رابطه با برقراری فوق‌العاده جذب مناطق محروم و دورافتاده به کارکنان دولت از ابتدای فروردین هشتاد، متأسفانه بعد از گذشت دو سال هنوز اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خوزستان طلب کارکنان را پرداخت نکرده است.

این عده خواستار دریافت هرچه سریعتر مطالبات عقب افتاده خود شدند.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مطبوعات و کتاب را جدا کنید

چندی پیش جشنواره مطبوعات در نمایشگاه بین‌المللی برپا شد و مدت آن یک هفته بود. در این مدت اندک تعداد زیادی از علاقه‌مندان به مطبوعات، موفق نشدند از نمایشگاه بازدید نمایند، به نظر می‌رسد مدت زمان نمایشگاه خیلی کم بود، دیگر اینکه اینگونه نمایشگاهها در طی یکسال یکبار برگزار می‌گردد که برای آشنایی افراد جامعه با مطبوعات و بالا بردن سطح کیفی آگاهی مردم کافی نمی‌باشد. جهت افزایش کیفی جشنواره مطبوعات و جذب مخاطب بیشتر، افزایش دفعات تشکیل آن ضروری است. همچنین بهتر است جشنواره کتاب و جشنواره مطبوعات بطور مجزا از هم تشکیل گردند تا اینکه علاقه‌مندان هر دو جشنواره بتوانند بنحو احسن از این امکانات فرهنگی بهره‌مند شوند. جشنواره کتاب و مطبوعات امسال پربارتر از سالهای قبل بود.

تهران ـ داوود خامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مارلیکی ها منتظر خبر خوش هستند

مسوولان شرکت گاز با حفاری و لوله‌گذاری خبری خوش برای ساکنان شهرک مارلیک آوردند، اما با گذشت زمانی نسبتاً طولانی از پایان عملیات لوله‌گذاری نه‌تنها از گاز شهری خبری نیست بلکه مسوولان ذیربط در دفتر فنی مارلیک هم تا به حال نسبت به ترمیم و آسفالت مقابل مجتمع‌های مسکونی منطقه از جمله بهار، بوستان، گلستان و... که متعلق به کارکنان مؤسسه اطلاعات است، اقدامی نکرده‌اند. ساکنان فاز سه مارلیک از مسوولان ذیربط درخواست رسیدگی به مسأله گازرسانی و توجه بیشتر نسبت به آسفالت نقاط حفاری شده را دارند.

ع ـ فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

گندم روی دست کشاورزان

رامهرمز دارای استعداد کشاورزی است. سال گذشته منطقه رامهرمز، رامشیر و هفتگل موفق به تحویل بیش از ۸۵ هزار تن گندم به مراکز خرید گندم شدند.

متأسفانه به علت کمبودها و نبود سیلوی ۱۰۰ هزار تنی، گندم کشاورزان به صورت روباز و غیربهداشتی انبار می‌شود. به همین خاطر سازمان تعاون روستایی رامهرمز اقدام به احداث چند مرکز خرید گندم روباز و یا به صورت انبار سوله نموده است که این انبارها جهت نگهداری گندم تولیدشده منطقه کافی نیست.

امید است مسوولان فکری به حال انبار گندم رامهرمز بکنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

۳ کیلومتر جاده خاکی

جاده‌ای از شهرستان شازند تا روستای حسین‌آباد آسفالت و از طرف استان لرستان از ازنا تا روستای امامزاده قاسم و انتهای آن تا روستای قراملک آسفالت و هزینه زیادی شده است اما معلوم نیست به چه علت مسافت حسین‌آباد تا امامزاده قاسم که مرز دو استان مرکزی و لرستان است خاکی باقی مانده است؟

اهالی این روستا از مسئولان تقاضا دارند این سه کیلومتر جاده خاکی باقیمانده را نیز آسفالت نمایند.

ابوالفضل سمیعی

شهرداری متشکریم!

راه‌اندازی برخی از پروژه‌های عمرانی و عام‌المنفعه ـ چراغانی کردن فضای سبز میادین ورودی شهر آستارا ـ نصب صندلی مخصوص عابرین در جلو دانشگاه ـ پاکسازی محیط شهر از زباله‌های شهری و خانگی و اجرای طرح پیک بهداشت و تسریع در راه‌اندازی کارهای ارباب رجوع و خدمات شهری و همچنین اجرای طرح تکریم ارباب رجوع به پاس مدیریت شایسته و زحمات بی‌دریغ شهرداری آستارا و همکاران آنان بوده است.

اهالی آستارا از زحمات شهرداری متشکرند.

شهرستان مرزی آستارا ـ جعفر بابایی

گفتنی های علمی

درختی با ژن انسان

دو دانشجوی هنر در انگلیس قصد دارند ظرف یک سال درختی را به‌وجود آورند که دی.ان.ای انسان در آن وجود داشته باشد.

یکی از این دو دانشجو به نام «جورج ترمل» در این باره می‌گوید: «گنجاندن «دی.ان.ای» انسان در گیاهان و درخت معانی بسیاری را برای بشر خواهد داشت، اما آیا دیگر کسی جرائت خواهد کرد میوه چنین درختهایی را مصرف کند؟»

دانشمندان می‌گویند کار این دو دانشجو از نظر علمی امکان‌پذیر است.

میسر بودن آن به خاطر آن است که درخت مقدار زیادی دی.ان.ای در خود دارد که می‌توان بخشی از آن را با «دی.ان.ای» انسان عوض کرد. در این روش «دی.ان.ای» انسان را به دانه‌های گیاهان تزریق می‌کنند و سپس در طول رشد درخت، دی.ان.ای انسان وارد تک تک سلولهای درختچه درحال رشد خواهد شد، اما تأثیری بر رشد آن و یا فعالیت‌های اندامهای حیاتی گیاه نخواهد داشت. پوست، شاخه‌ها، برگهای چنین درختی همانند سایر گیاهان است و تفاوتی بین آنها مشاهده نخواهد شد.

دیگر نیازی به سگها نیست

دانشمندان روسی روبات جدیدی ساخته‌اند که می‌تواند همانند سگها بو بکشد.

«آنانوا» این روبات روسی طوری طراحی شده که قادر است بوی انواع مواد مخدر از جمله کوکائین، هرویین و حشیش را تشخیص دهد.

مزیت اصلی روبات جدید این است که می‌تواند بوی مواد مخدر را در شرایط سخت، مثلاً درون اتومبیل‌ها و یا کامیونهایی که پر از مواد بودار از قبیل سیر، پیاز و سبزیجات معطر هستند، نیز شناسایی کند.

به گفته مسوولان روسیه، سالانه حجم بسیار زیادی مواد مخدر که درون چنین کامیونهایی جاسازی شده و از طریق مرزها وارد و یا خارج می‌شود، به کمک این ربات بوکش شناسایی می‌شود.

چرا خمیازه می کشیم؟

هرگاه میزان گاز دی‌اکسید کربن در مغز زیاد شود، زنگ خطر به صدا درآمده و عضلات، فرمان خمیازه کشیدن را دریافت می‌کنند.

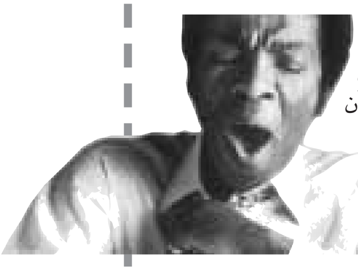

با خسته شدن بدن فعالیت اعضای آن کند می‌شود و نمی‌تواند مواد زائد را به‌راحتی دفع کند که یکی از این مواد زائد «گاز دی‌اکسید کربن» است. وجود بیش از حد گاز دی‌اکسید کربن سبب خمیازه کشیدن می‌شود که با باز شدن دهان، هوای زیادی به یکباره در ریه‌های شخص فرو می‌رود، در نتیجه گاز مانده در ریه‌ها، که همان گاز دی‌اکسید کربن است، از بدن خارج می‌شود. خمیازه کشیدن شرطی است و خودبه‌خود رخ می‌دهد. گاهی خمیازه کشیدن اطرافیان، نیاز به خمیازه را در ما القا می‌کند، به‌طوری که تماشای آن و صدایی که شخص براثر خمیازه کشیدن تولید می‌کند، روی مغز اثر می‌گذارد و بلافاصله خمیازه می‌کشیم.

بهنام محمودی:

پیکانی ها برخورد خوبی با من نداشتند

در ایتالیا اگر یک هفته آماده نباشید، خیلی راحت بازی آخر هفته را از دست می دهید و این خود می طلبد که والیبالیست های شاغل در لیگ ایتالیا هر روز و هر ساعت در آمادگی قرار داشته باشند

بعد از سه سال

نزدیک به سه سال از آخرین مصاحبه او با مجله اطلاعات هفتگی می‌گذرد. آن زمان «بهنام» شور و هیجان خاصی از خود بروز می‌داد، چرا که در آستانه سفر به ایتالیا و بازی در لیگ این کشور قرار داشت. البته آن روزها اندکی ترس هم در چشمان بهنام دیده می‌شد، زیرا در آستانه راهی قرار داشت که نه تا به‌حال خودش آن را تجربه کرده بود و نه والیبالیست ایرانی دیگری. اما اکنون که با او صحبت می‌کنیم، انگار ثبات بیشتری در کلامش وجود دارد و البته کوله‌باری از تجربه هم بر دوشش.

«بهنام محمودی» اکنون یک سالی است که از لیگ ایتالیا برگشته و البته کارنامه موفقی هم در کشور والیبالیست‌های اسطوره‌ای از خود برجای گذاشته است و حالا به عنوان یکی از ستاره‌های والیبال ایران و آسیا در اندیشه تداوم موفقیت‌هایش قرار دارد.

انتقال جنجالی

O بهنام! از والیبال ایتالیا چه چیزهایی آموختی؟!

◁آنجا محکم بازی کردن و حرفه‌ای بودن را آموختم. در ایتالیا اگر یک هفته آماده نباشید، خیلی راحت بازی آخر هفته را از دست می‌دهید و این خود می‌طلبد که والیبالیست‌های شاغل در لیگ ایتالیا هر روز و هر ساعت در آمادگی قرار داشته باشند.

O خیلی‌ها دوست دارند بدانند که چرا تو فصل گذشته تیم پیکان را ترک کردی و به تیم رقیب پیوستی؟!

◁ابتدا باید تأکید کنم همه تیم‌های ایران و کسانی که برای ورزش کار می‌کنند را دوست دارم، چون خیلی زحمت می‌کشند. این سخن درباره پیکان هم صدق می‌کند. من سالهای زیادی در پیکان حضور داشتم و والیبالم را مدیون این باشگاه هستم چرا که مسوولان پیکان خیلی از من حمایت کردند، ولی ناچار شدم برای بهبود وضع زندگی‌ام به تیم صنام بروم.

O مگر بازی در لیگ ایتالیا زندگی تو را تأمین نکرده است؟!

◁مسلماً اگر اینگونه بود، من حاضر نمی‌شدم این انتقال جنجالی را انجام دهم. مبالغ قرارداد در والیبال مثل فوتبال نیست و در اروپا دستمزد بالایی به بازیکنان آسیایی نمی‌دهند.

دوران قهرمانی طولانی نیست

O مسوولان تیم پیکان صراحتاً اعلام کرده‌اند که دیگر هیچ نیازی به تو ندارند؟

◁به هرحال من مدیون زحمات آنها هستم و در پاسخ به آنها می‌گویم که در ورزش حرفه‌ای ورزشکار باید به فکر آینده خود باشد چراکه دوران قهرمانی طولانی نیست. توقع من هم از مسوولان باشگاه پیکان این بود که با من حرفه‌ای برخورد کنند.

O تا چه زمان با باشگاه صنام قرارداد داری؟

◁قرارداد من با صنام سه ماهه بود که به اتمام رسید. حال برای فصل آتی اگر به ایتالیا نروم در همین تیم صنام باقی خواهم ماند.

مبالغ قرارداد در والیبال مثل فوتبال نیست و در اروپا دستمزد بالایی به بازیکنان آسیایی نمی دهند

تمرین و درس

O مگر تو دانشجو نیستی؟!

◁چرا، دانشجوی سال اول تربیت بدنی دانشگاه آزاد کرج هستم، چطور مگه؟

O با این وجود چگونه می‌خواهی به ایتالیا بروی؟!

◁دکتر رحیمی، رئیس دانشکده تربیت بدنی دانشگاه آزاد همواره مساعدت کرده‌اند تا به تمرین و درس خود برسم و فکر می‌کنم با کمک آنها و تلاش خودم بسیاری از مشکلاتم در این راه حل شود هرچند که باز هم به سختی می‌توانم ادامه تحصیل بدهم.

فاصله خواسته‌ها تا واقعیت

O تا چه سنی قصد داری به فعالیت در رشته والیبال ادامه دهی؟

◁تا زمانی که بتوانم راحت بازی کنم. فکر می‌کنم تا ۳۵ سالگی بازی کنم.

O اگر امسال همان سال ۳۵ سالگی تو باشد، برای فردایت چه برنامه‌ای داری؟

◁دوست دارم در عرصه ورزش بمانم و در حوزه مدیریتی یا مربیگری ورزش به کشورم خدمت کنم. من دنیای ورزش را دوست دارم و نمی‌خواهم از آن دور شوم و الگویم هم در این راه «مصطفی کارخانه» مربی بادانش و دوست داشتنی والیبال کشورمان است.

O پس از هم‌اکنون باید تو را روی نیمکت مربیگری تجسم کرد...

◁نه، میان خواسته‌ها تا واقعیت فاصله زیادی است و من هم هنوز به‌طور جدی پیرامون این قضیه فکری نکرده‌ام.

O در والیبال چه کسانی الگوی تو بودند؟

◁در ایران، ایرج مظفری، حسین نجاتی، محمود افشاردوست و حسین معدنی الگوهای خوبی برایم بودند، اما اگر سطحی فراتر از والیبال ایران را درنظر بگیریم، می‌توانم به جیانی و برناردی بازیکنان معروف ایتالیایی اشاره کنم.

O بهترین مربیان تو چه کسانی بودند؟

◁در دوران والیبال خود مربیان دلسوز زیادی داشته‌ام که از آن جمله می‌توان به مصباح، مهرانپور، بوگانیکف، کارخانه، حیدری و نعلبندی، حسینی، اعرابی و برقی اشاره کرد که همگی برایم زحمت زیادی کشیدند.

O از وضع تیم ملی جوانان که قرار است در رقابتهای جهانی جوانان در تهران شرکت کند، اطلاع داری؟

◁بله، این تیم و بازیکنانش را می‌شناسم. این تیم برمبنای تیمی ساخته شده که نایب قهرمان نوجوانان جهان شد و نفراتی همچون مهدوی، سلیمانی، کولیوند و مقبلی بازیکنان خوب و آینده‌داری هستند که برای تیم ملی بزرگسالان هم پشتوانه خوبی محسوب می‌شوند.

O چقدر به موفقیت این تیم امیدواری؟

◁با توجه به تجربه بالای تک تک بازیکنان و حضور آقای کارخانه به عنوان مربی و با احتساب میزبانی ما و حمایت تماشاگران، من خیلی به موفقیت این تیم امیدوارم.

O و در پایان...

◁آرزوی قلبی من این است که ما جوانان بتوانیم با موفقیت در ورزش و درس، دل مردم عزیزمان را شاد کنیم.

در جدال آبی و قرمز عکاس اطلاعات هفتگی هم آسیب دید

یکی از حاشیه‌های تلخ و تأسف‌بار بازی پیروزی و استقلال حرکت ناشایست عده‌ای تماشاچی ـ که ظرفیت باخت در ذهن آنان مفهومی ندارد ـ بود. این عده درپی اخراج فرزاد مجیدی دست به اقدامی غیرمعقولانه زدند و با پرتاب سنگ، شیشه، ترقه و... ضمن شکستن سر یکی از عکاسان پرسابقه روزنامه، ضربه‌ای نیز بر سر عکاس مجله اطلاعات هفتگی (مجید شادمان‌نژاد) وارد کردند که درپی آن ضمن وارد آمدن جراحاتی بر سر او باعث خرد شدن عینکش شدند تا بار دیگر ثابت کنند که برخی مردم ورزش‌دوست ما(!) در رویارویی با دو وجه ورزش یعنی برد و باخت، هنوز با ضعف فرهنگی روبرو بوده و برای رسیدن به نقطه تعادل کیلومترها فاصله دارند!!

هفته آینده با رسول!

هفته گذشته و به دنبال مصاحبه «عباس جدیدی» تلفن‌های زیادی به دفتر مجله شد و تعداد زیادی از خوانندگان خواهان انجام مصاحبه با «رسول خادم» بودند که با توجه به حضور تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی در بازیهای آسیایی هند، امکان انجام این گفت‌وگو ناممکن شد و بدینوسیله به اطلاع شما خوانندگان ورزشدوست می‌رسانیم که مصاحبه رسول خادم هفته آینده به چاپ خواهد رسید.

متشکریم که مساوی نکردید!!

همه چیز برای یک مساوی صفر ـ صفر یا یک ـ یک دیگر مهیا بود. وضعیت بحرانی تهران از لحاظ مسائل سیاسی طی چند شب قبل از بازی از یک‌سو و ضعف تاکتیکی دو تیم با توجه به بازیهای این فصلشان سبب شده بود که از هر ده نفر، هشت نفر این بازی را هم مساوی پیش‌بینی کنند.

البته نتایج مساوی این دو تیم طی سه سال اخیر این ذهنیت را در فوتبالدوستان ایجاد کرده بود که قرمز و آبی همیشه در جلسه توجیهی قبل از بازی که غالباً به شکل یک میهمانی مجلل برگزار می‌شود، به انجام یک بازی کم‌افت و خیز و نبردن یکدیگر توجیه می‌شوند تا حداقل خیال شورای تاءمین امنیت شهر به قیمت ضدحال زدن به کل جامعه فوتبال راحت شود، اما این‌بار و برخلاف انتظار همگان سرخابی‌ها نمایش نسبتاً دلپذیری از فوتبال را ارائه کردند که اتفاقاً نتیجه‌ای غیر آن مساوی کذایی دربر داشت و بالاخره بعد از سالها فوتبالدوستان از تماشای یک بازی روان از هر دو تیم ارضی شدند.

در این راستا شاید سپاهان و فرهاد کاظمی بیشترین نقش را ایفا کردند، چرا که با قهرمانی در لیگ برای نخستین بار طی ۳۵ سال گذشته حساسیت کاذب حاکم بر دربی بزرگ تهران را برداشتند تا بازی پنجاه و چهارم این دو تیم به‌گونه‌ای متفاوت‌تر از سایر بازیهایشان در این چند سال باشد.

آب دهان!

نقطه اوج تماشای فوتبال سرخ و آبی آغاز نیمه دوم بازی بود یعنی همان موقعی که شیشه کثیف جایگاه فیلمبرداری را لکه‌ای پوشانده بود و یکنفر دستمال به دست! با انداختن یک آب دهان بزرگ روی شیشه تلویزیون ۶۰ میلیون جمعیت، شروع به پاک کردن لکه کرد!

عروسی حاشیه‌ای

درحین پخش بازی هم گفته شد که بهروز رهبری‌فرد به خاطر مشغله شخصی یعنی عروسی(!) از حضور در بازی دور ماند، حالا شما هی بگویید حاشیه بازی در کشور ما اهمیت ندارد!

تختی قهرمانی را گرفت!

در پایان بازی علی پروین سرمربی تیم سرخ گفت: بگذریم از اینکه تماشاچی‌ها امروز هم شیشه آب و ترقه توی زمین پرت کردند ولی واقعیت را بخواهید تختی [یعنی زمین ورزشگاه تختی] قهرمانی را از ما گرفت نه سپاهان!

چهار کانال اجنبی

بازی سرخ و آبی را به‌طور همزمان چهار کانال خارجی ماهواره‌ای (غیر از کانال جام جم خودمان) هم به امید اینکه بعد از بازی شاهد درگیریهای سیاسی باشند ـ پخش می‌کردند، ولی بعد از بازی همه ما دیدیم که حضور نودهزار تماشاچی ختم به خیر شد!

لباس سفید

شنیده شده عده زیادی از تماشاچیان بنابه ادعای یک کانال خارجی (ماهواره‌ای) و به درخواست آنها لباس سفید بر تن کرده بودند، ولی این دلیل قانع‌کننده نبود، چون همه می‌دانند لباس سفید بهترین رنگ برای دفع گرمای تابستان است!!

گوینده پارسی

گوینده کانال ۳ تلویزیون (پیمان یوسفی) برای گزارش این بازی غوغا کرد. او گاهی به جای کلمه دریبل، کلمه «فریب بدن» را به کار می‌برد و گاهی یادش می‌رفت به جای کلمه کاپیتان از «سرگروه» استفاده کند.

البته او چند نکته جالب هم متذکر شد، از جمله اینکه «بازیکنان حکم حاکم زردپوش (داور) را موبه‌مو اجرا می‌کنند» و حال سؤال این است که مگر بازیکنان قرار است کار دیگری بکنند؟

حاشیه تلخ

پرواز صندلی های آبی، پرواز فرهنگ بی فرهنگ ما!

ورزشگاه آزادی فقط شش روز نو ماند، یعنی از شنبه ۱۷ خرداد تا جمعه ۲۳ خرداد! بدون شک دلخراش‌ترین فلاشهای دوربین‌های عکاسی بعد از سوت پایان بازی و بر روی صندلیهای شکسته جایگاه استقلال زده شد، همان صندلیهایی که فقط دوبار پذیرای تماشاگر بودند و امروز هم که این مطلب به رشته تحریر درمی‌آید در زباله‌دانی تاریخ بی‌فرهنگ ما ریخته شده‌اند.

مطمئناً مشکلات استقلال یا پرسپولیس و یا هیچ باشگاه دیگری با پرتاب صندلی به داخل زمین مسابقه حل نخواهد شد و فقط این سرمایه‌های ملی ما هستند که به خاطر بی‌فرهنگی برخی از هواداران یا همان تماشاگرنماها تارومار می‌شود. باور کنید بیگانه‌ها هم با ما این نمی‌کنند که خود کردیم. به نظر شما اگر این کارها خودزنی نیست، پس اسمش چیست؟ از جیب خودمان ورزشگاه را بزک می‌کنیم و در اولین حضور هم با دست خودمان آن را خراب می‌کنیم.

قهرمانی در رقابتهای آسیایی کشتی در هند شیرین بود اما

زیاد خوشحالی نکنید، لطفاً!!

با گذشت یک هفته از قهرمانی تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی کشورمان در رقابتهای آسیایی هند، هنوز هم اگر سرزده به فدراسیون کشتی بروید، یک جعبه شیرینی روی میز روابط عمومی هست که شما بتوانید به برکت قهرمانی کشتی‌گیران کشورمان دهانتان را با آن شیرین کنید. به هرحال این روزها، روزهای کشتی است. هیچ کس هم فکرش را نمی‌کرد که کاروان چهارده نفره کشتی آزاد و فرنگی کشورمان در دهلی‌نو صاحب سیزده گردن‌آویز طلا، نقره و برنز و یک عنوان چهارمی شود! اما این مهم با قدرت دلاورمردان کشتی کشورمان به‌وقوع پیوست و کشتی آسیا به‌راحتی در خاک یلان ایرانی بارانداز شد.

اما نباید فراموش کرد که اینهایی که امروز در خاک کشتی ما گرفتار شده‌اند، رقیبان جهانی و المپیکی ما نیستند، همانطور که خود آنها هم این را می‌دانند. کره جنوبی اصلی‌ترین رقیب ما در آسیا هیچ‌یک از نفرات اصلی‌اش را به هند نفرستاده بود و ژاپن هم که در دهه ۸۰ و ۹۰ بسیار افت کرده بود و حالا دوباره پله‌های روبه‌رشد را طی می‌کند، هیچ‌یک از همان تک‌ستارگانش را که حاصل زحمات مربی روسی‌اش «بلاگازوف» است به دهلی‌نو نیاورد تا همچون سایر مدعیان آسیایی برای کشتی کشورش پشتوانه‌سازی کند ولی آیا ما هم به همین اندازه به پشتوانه‌های کشتی‌مان توجه کردیم؟!

نه، ما استعدادهای بی‌نظیر سیفی، طهماسبی، تاتاری، خدایی، مراسخی، معصومی، حسین رنگرز، خاکزاد و... را که می‌توانستند در تشک دهلی به خودباوری برسند، در تهران گذاشتیم و به جای آنها از نفراتی چون درستکار، حیدری، رضایی و زیوندی استفاده کردیم که حتی اگر آماده هم نباشند یک سروگردن از حریفان آسیایی‌شان بالاترند!

به هرحال زحمات فدراسیون کشتی و تک‌تک نفرات اعزامی به هند در خلق این افتخار بزرگ مورد تقدیر است و جا دارد همین جا به همه آنها خسته نباشید گفت چرا که موفقیت به دست آمده مقدمه‌ای باارزش برای رسیدن به هدف اصلی یعنی قهرمانی کشتی در المپیک است، اما نباید این پیروزی را خیلی هم بزرگ کرد و فقط باید در حد متعادل آن را بپذیریم و با درس گرفتن از این میدان در جهت رفع نواقص و بهبود نقاط قوت برای حرکتی استوار بکوشیم.

اینهایی که امروز در خاک کشتی ما گرفتار شده‌اند، رقیبان جهانی و المپیکی ما نیستند

جام کنفدراسیونها امشب در لیون افتتاح می‌شود

شاید فرانسه ـ کلمبیا را مرادی سوت بزند!

جام کنفدراسیونها از امروز و با دیدار دو تیم فرانسه و کلمبیا در شهر لیون آغاز خواهد شد و این بار ما ایرانی‌ها هم با نگاهی متفاوت این تورنمنت را دنبال می‌کنیم. البته این نگاه متفاوت نه به خاطر حضور ملی‌پوشان ما در این جام بلکه به دلیل حضور نوبرانه یکی از داوران ما به عنوان تنها نماینده ایران و آسیا در جمع سیاه‌جامگان جام کنفدراسیونها است.

«مسعود مرادی» داور جوان و شایسته کشورمان که سال گذشته به عنوان بهترین داور ایران معرفی شده بود، این بار از دید رئیس کمیته داوران آسیا به عنوان شایسته‌ترین داور برای قضاوت در تورنمنت بزرگ کنفدراسیونها معرفی شد تا پس از ۹ سال پس از حضور «محمد فنایی» در فینال جام جهانی، بار دیگر به‌واسطه حضور «مسعود مرادی» در یک تورنمنت بین‌المللی سرمان را در آسیا بالا بگیریم.

فدراسیون بین‌المللی فوتبال فیفا، هفته گذشته اسامی داوران و کمک داوران انتخاب شده برای قضاوت در جام کنفدراسیونها را اعلام کرد و «مسعود مرادی» در کنار «مارکوس مرک»، «کوفی کوجا»، «خورخه لاریولاند»، «کارلوس آمادیلا»، «مارک شیلر» «لوسیوکاردوزو» و «والنتین ایوانف» یکی از ۹ داوری است که باید طی روزهای ۲۸ خرداد تا ۸ تیرماه یک یا چند دیدار از بازیها را قضاوت کند.

با توجه به اینکه فیفا تصمیم دارد برای اولین بار سه داور هر دیدار هر سه یا هموطن یا هم زبان و یا دارای فرهنگ مشترک فوتبال (از یک قاره) باشند، این احتمال که تیم داوری آسیا متشکل از مسعود مرادی (ایران)، یوشیکازو هیروشیما (ژاپن) و محمد سعید (مالدیو) یکی از دیدارهای فرانسه یا برزیل را در این جام سوت بزند بسیار است که در هر صورت برای مسعودخان مرادی در این جام آرزوی موفقیت می‌کنیم.

فرانسه ،کلمبیا. افتتاحیه جام

چهارشنبه ۲۸ خرداد

فرانسه ـ کلمبیا از گروه A

ژاپن ـ نیوزلند از گروه A

پنج‌شنبه ۲۹ خرداد

ترکیه ـ آمریکا از گروه B

برزیل ـ کامرون از گروه B

جمعه ۳۰ خرداد

کلمبیا ـ نیوزلند از گروه A

فرانسه ـ ژاپن از گروه A

شنبه ۳۱ خرداد

کامرون ـ ترکیه از گروه B

برزیل ـ آمریکا از گروه B

یک‌شنبه یک تیر

فرانسه ـ نیوزلند

ژاپن ـ کلمبیا

دوشنبه ۲ تیر

آمریکا ـ کامرون

برزیل ـ ترکیه

قله سهند زیرپای دختران امیرکبیر

به مناسبت بزرگداشت چهاردهمین سالگرد ارتحال ملکوتی حضرت امام خمینی(ره) یک تیم از خواهران عضو کانون کوهنوردی جهاد دانشگاهی صنعتی امیر کبیر موفق شدند در تاریخ ۸۲/۳/۱۶ به قله سهند به ارتفاع ۳۷۰۰ متر صعود نمایند و بار دیگر با آرمانهای مقدس امام راحل تجدید بیعت نمایند.

این صعود با برنامه‌ریزی معاونت فرهنگی جهاددانشگاهی صنعتی امیرکبیر و همکاری تربیت بدنی، جهاددانشگاهی و آموزش و پرورش شهرستان مراغه انجام پذیرفت.

اعضای تیم را خواهران: وحیده نیازی، فضه جعفرنیا، طیبه رنجبریان، الهام صالحی، الهام قیاثوند، زهرا رضاقلی‌زاده، لیلا حاتمی، فهیمه طوافی، سعیده خدامی، فاطمه اسکندرزاده، شقایق صنعتگران، نفیسه ترکیان، مهین صمصامی، مریم کاظمی‌دوست، زهره فراهانی، خورشید صادقی و فاطمه جعفری تشکیل می‌دادند.

سرپرستی گروه را مجید بهبودی به همراهی محمدعلی فتح علیزاده و حسین اقبال عهده‌دار بودند.

۱۱ ستاره اروپا از نگاه مجله «Match»

دل‌پیرو و رونالدو جاماندند

لیگ قهرمانان، امسال عرصه درخشش بسیاری از بزرگان اروپا بود. بازیکنانی نظیر؛ آلکس دل‌پیرو، آندره شوچنکو، تیری هانری، رونالدو و... اما وقتی مجله معتبر «Match» هفته گذشته بعد از بررسی کامل بازیهای لیگ قهرمانان یازده بازیکن برتر این جام را معرفی کرد و اثری از نام این بزرگان در تیم منتخب نبود، بیش از پیش مشخص شد که این جام معتبر باشگاهی از چه سطح بالایی برخوردار بوده است.

حال این یازده ستاره برتر لیگ قهرمانان اروپا که جزو نامزدهای کسب توپ طلای اروپا و جهان در سال ۲۰۰۳ هم به‌شمار می‌روند، شش ماه فرصت دارند که به حفظ آمادگی خود همچنین جزو برترین‌ها باقی بمانند.

بوفون

گرانترین دروازه‌بان جهان

وقتی صحبت از دروازه‌بانهای خوب دنیا می‌شود، بوفون با درخشش‌های فصل اخیرش به عنوان مطمئن‌ترین دروازه‌بان سری A و لیگ قهرمانان در صدر قرار می‌گیرد. او با رقم قرارداد ۳۲/۶ میلیون پوند گرانترین دروازه‌بان جهان است و ایتالیایی‌های جاه‌طلب معتقدند، بوفون ارزش چنین پولی را دارد چرا که در قهرمانی این دو فصل اخیر یوونتوس در سری A نقش بسزایی داشته است.

بوفون چهره‌ای درخشان در لیگ قهرمانان امسال داشت، اما درست در آخرین مرحله از فینال اولدترافورد یعنی ضیافت پنالتی‌ها، یک برزیلی به نام «دیدا» با مهار سه پنالتی یوونتوس، تمام آرزوهای بوفون را برباد داد.

نستا

ستون اصلی میلان

آلساندرو نستا، مدافع ملی‌پوش تیم آ.ث.میلان با وجودی که اولین سال حضورش در این تیم را تجربه می‌کرد، از ستونهای اصلی توفیق این فصل تیمش بود. نستا در کنار مالدینی ایده‌آل‌ترین خط دفاعی لیگ قهرمانان اروپا را ساخته بودند و بازی هماهنگ و خوب این دو مدافع سبب شد تا میلان جام قهرمانی اروپا را برای ششمین بار فتح کند.

نستا تابستان گذشته با قراردادی ۲۱ میلیون پوندی از تیم بحران‌زده لاتزیو به میلان رفت.

کاناوارو

کاپیتان جدید ایتالیا

فابیوی ۲۹ ساله، از بهترین مدافعان کنونی اروپا محسوب می‌شود و با وجود قد نه‌چندان بلندش در کارهای هوایی موفقیت بیشتری دارد و به ندرت اجازه می‌دهد مهاجمی روی سر او توپ بزند. او در درگیریهای فیزیکی نیز مدافعی نترس و موفق است.

کاناوارو کاپیتان تازه تیم ملی ایتالیاست و همین مسوولیت، کارش را دوچندان مشکل کرده و قصد دارد مانند پائولو مالدینی به عنوان یک مدافع دوام زیادی داشته باشد.

چیوو

پدیده لیگ قهرمانان اروپا

لیگ قهرمانان امسال شاهد درخشش یک رومانیایی در تیم آژاکس آمستردام بود. این استعداد جدید کسی نیست جز «کریستین چیوو» جوان ۲۲ ساله‌ای که یک‌شبه ره صدساله پیمود و اکنون جزء بهترین مدافعان میانی اروپا است.

چیوو با سن و سال کمی که دارد، کاپیتان تیم آژاکس است و سالهای درخشانتری پیش روی اوست. نمایش خیره‌کننده این مدافع چپ‌پا در مقابل آرسنال سخت مورد توجه آرسن ونژه قرار گرفت و این احتمال وجود دارد که «چیوو» تابستان آینده به آرسنال برود.

فردیناند

مدافعی تمام‌عیار

وقتی موضوع انتخاب مدافعان میانی برتر لیگ قهرمانان مطرح است، نمی‌توان از کنار نام ریو فردیناند گذشت. فردیناند که تجربه موفقی از حضور در لیگ قهرمانان سال گذشته داشت، امسال هم خوب و کم‌اشتباه ظاهر شد و نشان داد مدافعی تمام‌عیار است.

شاید اگر اشتباهات فاحش «فابین بارتز» در این فصل کمتر بود، نمایش «ریو فردیناند» بیشتر به چشم می‌آمد.

ندود

نامزد اول توپ طلا

در مورد پاول ندود، همین‌قدر کافی است که نبود او در بازی فینال سبب شد تا جام از تورین به میلان برود. هافبک جنگنده یوونتوس امسال و از همان بازیهای نخست یک سروگردن از هافبک‌های هم‌پست خودش بالاتر بود و نقش انکارناپذیری در پیروزی خیره‌کننده یوونتوس در مقابل رئال‌مادرید داشت، اما افسوس که در دیدار فینال غایب بود.

پاول ندود، نامزد اول توپ طلای فوتبال اروپا و جهان در سال ۲۰۰۳ به‌شمار می‌رود.

کاستا

گلسازترین بازیکن

روی کاستا، هافبک ۳۱ ساله و پرتغالی آ.ث.میلان با بازیهای محکم و خوب خود در این فصل، از عوامل طراوت و قدرت خط میانی میلان در لیگ قهرمانان بود. او که پس از انتقال ۲۸ میلیون پوندی از لاتزیو به میلان، در آغاز فصل چندان موفق نبود، به یکباره اوج گرفت و یکی از بهترین هافبک‌های لیگ لقب گرفت. او با وجودی که در لیگ قهرمانان امسال گلی برای میلان نزد، اما در پایان به عنوان گلسازترین هافبک لیگ معرفی شد.

ویه‌را

آرسنال را می‌لرزاند!

پاتریک ویه‌را، کاپیتان فرانسوی و ۲۶ ساله تیم آرسنال تا وقتی خوب و باقدرت بازی کند، آرسنال موفق است و اگر نزول کند آرسنال هم لرزان می‌شود. ویه‌را وقتی آماده است هافبکی با حرکت تهاجمی و قدرتی است که بیش از آنکه به خاطر گلهایش شهرت داشته باشد، به خاطر مهارت فوق‌العاده‌اش در سازماندهی تیم و پاسکاری و ربودن توپ مطرح است.

زیدان

با پاهایی طلایی

زیدان که دومین فصل حضورش در جمع قوهای سپید را تجربه می‌کند، امسال به بازیکنی تعیین‌کننده در قلب خط میانی رئال تبدیل شد و درخشانترین بازیکن این تیم بود. او با بازیسازی عالی و پاسهای تعیین‌کننده‌اش، رئال مادرید را تا مرحله نیمه‌نهایی لیگ قهرمانان پیش برد.

زیدان بهترین بازیکن اروپا در حفظ توپ با پاست و پاهایش لمس طلایی دارد.

نیستلروی

گلزن‌ترین مهاجم اروپا

نیستلروی، گلزن‌ترین مهاجم لیگ قهرمانان اروپا در این فصل بود. وقتی ماشین گلزنی منچستر در شهر تورین دهمین گل فصل جاری خود در لیگ قهرمانان را به تیم یوونتوس زد و مجموع گلهایش را در ۲۳ بازی به ۲۳ گل رساند، خیلی امیدوار بود که با گلزنی در مقابل رئال‌مادرید و نهایتاً صعود به فینال بازیها، حساسترین گلهایش را در فینال و اولدترافورد بزند، اما تمام رؤیاهای او و شیاطین سرخ در مصاف با قوهای سفید مادرید نقش بر آب شد.

اینزاگی

فرشته نجات میلان

سوپرپیپو این فصل در آمادگی گلزنی خوبی به‌سر می‌برد و همین سبب شده بود که میلان در غیاب شوچنکو که مدتها مصدوم بود، در خط حمله کمبودی احساس نکند. اینزاگی از مهاجمانی است که بازی تماشاگرپسندی ارائه نمی‌دهد، ولی در عوض گلهای زیادی می‌زند. بدون شک گل حیاتی او به آژاکس در دقیقه ۹۳ که سبب شد میلان به مرحله نیمه‌نهایی صعود کند به این زودیها از اذهان پاک نخواهد شد.

فاطمه چهارلنگ
۷ ساله از مسجدسلیمان

سیاوش مددی
۷ ساله از اراک

محمدرضا شکوهی
کلاس اول از تهران

پریسا تکلیفی
۷/۵ ساله
از نیشابور

یاسر فداکار
کلاس پنجم از لوشان

عبدالله قلی‌زاده
کلاس پنجم

شبنم زارع ۴ ساله

نقاشی‌های شما

رضا میری
کلاس دوم از ایلام

امین قلیان‌ساز
از لوشان

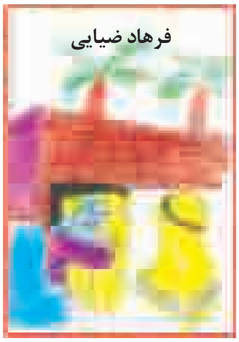
فرهاد ضیایی

مهدی خدابنده‌لو
۶ ساله از تهران

محمد مولایی
کلاس دوم

رویا اصلانی
۸ ساله از فریدونشهر

امیر شهیر ۵ ساله از خواف

محمد حجازی ۱۰ ساله از قم

الناز احمدی کیوی ۶/۵ ساله

سینا احمدوند
۴ ساله از ملایر

رضا مقدسی
۱۱ ساله از فریدونشهر

محمدامین
صمدپور

مهیار کردزینی‌نوده ۱۱ ساله از گرگان

علی حمزه‌لو
۸ ساله از شهرری

افسانه گودرزوند چگینی
۱۱ ساله
از پاچنار

لیلا گودرزوند چگینی
کلاس پنجم از پاچنار

مبینا کردزینی‌نوده ۵ ساله از کتول

محمدرضا کردزینی‌نوده
۵ ساله از کتول

امیرحسین تثبیتی جعفری
از لوشان

فاطمه کاظمی ۵/۵ ساله از لوشان

مولود نجفی از مسجدسلیمان

معصومه جواهر
۷ ساله از مسجدسلیمان

مریم آتش‌افراز ۷ ساله
از مسجدسلیمان

حدیث بهمن‌پور
۸ ساله
از مسجدسلیمان

فریبا شیرمردی

کوثر نوروزی ۷ ساله
از مسجدسلیمان

سمانه بابادی
از مسجدسلیمان

مستانه خدرسرخی
۷ ساله از مسجدسلیمان

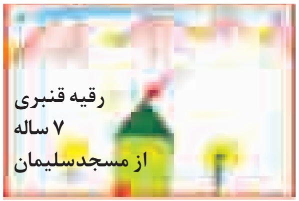
رقیه قنبری
۷ ساله
از مسجدسلیمان

AB ENERGIZER

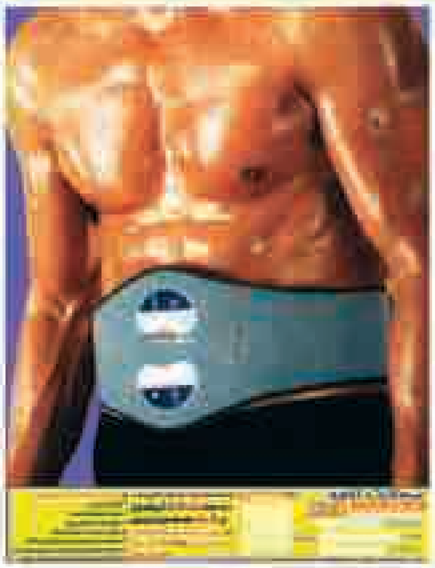

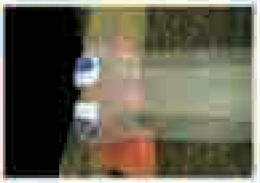

۱۰ دقیقه استفاده کردن از این دستگاه
مساوی است با ۶۰۰مرتبه دراز و نشست

این دستگاه با منقبض ومنبسط کردن عضلات،
موجب ورزش مصنوعی می شود

دیگر لازم نیست برای ورزش کردن و تناسب اندام
وقت و انرژی صرف‌کنید

فرم دهی اندام - کاهش وزن - کاهش سایز-رفع افتادگی عضلات
استفاده آسان با [illegible] راهنمای فارسی

هنگام خرید به ضمانتنامه فارسی
و آرم اسپرت تصویر توجه نمائید

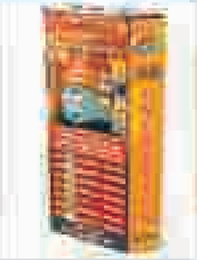

۶ماه گارانتی یکسال
خدمات پس از فروش

جوان شوید

با استفاده از ماسک صورت بیوفلکس
دیگر نگران چروک و خطهای صورتتان نباشید

تحویل رایگان درتمام نقاط تهران

۸۹۱۶۵۷۴ - ۸۹۰۳۹۹۹
۲۰۱۲۰۶۳ - ۲۰۱۶۱۷۵

پخش عمده شهرستانها
(فراهانی) ۳۱۱۶۲۵۵
۸۷۳۵۵۶۹
۸۷۶۴۷۲۱

تعاونی داروخانه ها
۶۴۲۸۸۵۰-۵۱

لیست اسامی و شماره تلفنهای نمایندگان شهرستانها

۱- تهران پخش	۶۰۲۳۶۶۱
۲ - اسلامشهرشهبازی	۰۲۲۸-۲۳۴۲۳۴۰
۳- شیرازپزشکی ولیعصر	۲۳۵۴۵۵۴
۴- شیرازپخش فارابی	۸۲۲۳۵۴۶
۵- اهوازتسکین طب	۲۲۳۰۵۲۰
۶- مشهدپخش ضابتی	۷۶۳۷۹۲۵
۷- مشهدپزشکی احسان	۲۲۱۸۲۱۲
۸- یزدیزدطب	۶۲۶۵۷۰۰
۹ - اراک پزشکی مرکزی	۲۲۴۲۲۴۵
۱۰- اصفهان پزشکی سیف	۴۴۵۰۲۲۷
۱۱- بیرجندپزشکی حکیم	۲۲۲۷۰۹۱
۱۲- کرمانشاه جهان سپهر	۸۲۲۲۹۶۲
۱۳- کرمان بسنجیده	۰۹۱۱۳۴۱۳۵۳۵
۱۴- رفسنجان دکتراقبال	۵۲۲۹۴۸۰
۱۵- تبریزدکتریوسف پور	۵۵۵۸۵۰۴
۱۶- کاشان خانم فرجی	۴۵۴۶۶۴
۱۷- اصفهان مبین طب	۴۴۷۵۷۸۰
۱۸- بندرعباس عامری	۳۳۳۴۷۱۴
۱۹- شهرکردآقای بلالی	۳۳۴۲۷۲۳
۲۰ـ خرم آباد پزشکی امین	۲۲۱۱۳۵۲

گل‌پسند
Golpasand

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴